هو

کتاب شیم فرخی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان ذی الملک والملکوت یا من تعالی شانك وجلت عظمتك ستایش در حضرت حق شاید
وازعهدهٔ سپاسست که برآید که سید رسل وهادی سبل معجز کاینات ومظهر کامل ذات اقرار
بعجز دارد وراه عبودیت سپارد هرجا سروران دین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
با مثال لا احصی ثناءك کویاند وطریق هضم نفس پویا آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری
چه خیزد وبعد چنین کوید درماندهٔ وادی عصیان وحیران بادیهٔ ضلالت وطغیان
که بعد از حرمان از اقامت در جوار سید انام ومراجعت از طوف بیت الله الحرام پیر روشن
ضمیر که روانش شاد باد وتربتش از فیض حق آباد وقتی در حالت منام بتحریر این وجیزه مامورم
ساخت وباهجت علاوه با عانتم پرداخت قلمی برداشتم واتحاد استادانه از کف نگاشتم
الکس که ز شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست مقدمه بر ارباب ادراك چون صبح
صادق روشن آمده که مبداء اول را مظهری کامل لازمست که انچه در پردهٔ غیب اختفا
دارد در آن مجلی ظهور آید تا نقص در مبداء لازم نیاید زیرا که کمال بی ظهور مستلزم
عجز یا فقدان هست واثبات این مطلب غیر محتاج به بیان وهرچه ملاحظهٔ براهین ودلایل میشود
وتتبع اخبار وآثار وکتب نصاری ویهود وسایر ملل وادیان بنظر دقت بعمل می آید واز
کلمات منقوله که دال بر کمال قابل هست مستنبط میشود هیچ احدی را از موجودات بجز از نبی اسلام

واهل بیت

واهل بیت کرامش این مقام نیست مخالفان نکویند که این حرف از عصبیت برخواسته
یا خواهش نفسانی شاهد این مقال را آراسته اگر دیدهٔ انصاف باز است ببیند که این
حقیقت هست نه مجاز معرفت حق در این مظاهر حاصل است وغیر این عقیده خلاف حق وباطل
فصل در وجوب متابعت شرع مصطفوی وروش طریق مرتضوی هست هر موجودی
منشاء اثری هست والا موجود نباشد وان اثر یا خود خیر هست یا واسطهٔ وصول بخیر
یا خود شر است یا واسطهٔ وصول بشر زیرا که یا موافق نظام ومصلحت هست یا مخالف آن
پس مظهر کامل که محیط بکل است خیر را از شر باز یافته وموافق را از مخالف سوا نموده
لیمیز الله الخبیث من الطیب لهذا در افعال عباد بعضی را مامور ساخته وبرخی را
منهی لئلا یلزم الجبر والجهل روشن تر کوییم که فعل عبد یا موجب اتصاف بصفات
مبداء است که کمال وقرب حق خواهد شد یا موجب اتصاف بصفات مخالف آن که نقص وبعدش
پس فیاض مطلق را تکمیل یا تعیین مستعد لازمست تا اعطاء حق بذی حق بعمل آید والا یلزم
الظلم تعالی عن ذلك علوا کبیرا لهذا کوییم که چون همه جا حق از وحدت تعلق بر بیت انچه
مامور به هست حق وخیر باشد وکمال عبد در نشاهٔ از نشات بروز یابد وانچه منهی عنه هست
خلاف حق وشر باشد ونقصان فاعلش در نشاهٔ از نشات ظهور بیند بهر از انچه متابعت
مظهر کامل واجبست تا عبد مصدر نقص وشر نیاید فصل نفس انسانی در صعود ونزول لا
متکیف بکیفیتی میکردد زیرا که در عقل اتحاد لازمست کما ذهب الیه المحققون والا هر غیر خود را

ملکه نخواهد بود چه نسبت اغیار باو مساویست و ادراک بعضی دون بعضی ترجیح بلا مرجح وادراک آن لازم
نگویند که اتحاد با بعضی دون بعضی نیز مستلزم ترجیح بلا مرجح است زیرا که گوییم اتحاد بواسطه تناسب
باشد و غیریت تناسب نخواهد پس بعلت اتحاد علم نفس با آن غیر عین علم بخود است و آن علم حضوری است
لهذا تکیف نفس بواسطه آن تعقل موجب کمال یا نقص میشود و اگر مکرر شود ملکه خواهد بود و کتاب
مرقوم سجین و علیین اینست قال تعالی شانه و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره پس بعلت انحلال ترکیب بدن موجب حضور تنعمات نعیم یا نقمات جحیم میگردد اگرچه
ان جهنم لمحیطة بالکافرین فصل امر بعبادات و نهی از معاصی برای اینست که نفس متکیف
بکیفیات حسنه شود و اگر سابقا متکیف بکیفیات سیئه باشد از محو نماید ان الحسنات یذهبن
السیئات پس توبه عبارتست از تحلی نفس بفضایل بعد از تخلی آن از رذایل و اگر کیفیتی از کیفیات
کبائر در نفس باقی باشد توبه واقعی محقق نخواهد شد و کسانیکه مؤید من عند الله هستند از
بدو وجود نفس ایشان آلوده برذایل نشاید لهذا مستحق نبوت و ولایت گردند و اولی بتصرف
در اموال و اعراض و انفس دیگران شوند زیرا که بحقایق اشیا مطلع باشند و عصمت ایشان مانع
از خلاف حق گردد و تأثیر را این باید نباشد برای آنکه زمان نفس ایشان از اتصاف بفضائل
نگذشته است لهذا فرموده اند التائب من الذنب کمن لا ذنب له و مشتبه بدا قوی از شبه مبالغه
فصل افعال شاقه را تعقل زیاده لازم است لهذا تکیف از آنها مستحکم و ملکه حاصله از آنها
بطئ الزوال گردد پس اگر افعال حسنه باشد افضل اعمال خواهد بود و فرموده اند افضل
الاعمال

الاعمال احمزها و بعضی از اعمال تذکر و تفکر بیش غالب بر اعمال بدنیه میباشد و نفس را از آن تحقق
حاصل گردد و باین سبب رجحان بر غیر خود یابد و خیر العمل گردد مانند صلوة که معراج مؤمن شود
قال الله تعالی اقم الصلوة لذکری بعضی از اعمال مستلزم تذکر یومی است و بعضی تذکر شهری و بعضی
تذکر سنوی مانند صلوة و صوم و حج فصل کمال نفس که بتشبه کامل است در این نشأه
محتاج ببقای بدن و سلامتی آنست پس معاش را ضرورتا لازم و انسان در حفظ بدن که بدل
ما یتحلل را باو رساند و صیانت از منافیات مزاج مثل سرما و گرما کند ناچار است از صنعت
نزد مثل سایر حیوانات که چندان احتیاج بصنعت ندارند لهذا بر تمدن و معاونت یکدیگر محتاج باشند
و این اگرچه نفس او را از اشتغال بعالم قدس باز دارد اما نظر باینکه واسطه وصول بکمالست
باز محسوب از عبادات میشود فصل چون مقصود اصلی تکمیل نفس است از امر معاش
بقدری که ضرورت را کفایت کند لازم است تا از طلب باز نماند و اگر برای بقای نوع که آن
مثل است و وساطت تکمیل غیر زیاده از قدر ضرورت خود طلب کند که آن هم ساختن آلت
متحقق است و زیاده از آن موجب فوت مقصود گردد لهذا کسب ممنوع باشد قال تعالی شانه
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله اما باید از توحید مبدا
بالمرة باز نماند از آنجهت ختم آیه را به واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون فرموده که کثرت
ذکر عین اشتغال از مبدأ را از نفس باک کند و همچنین که کسب ممدوح است میل زیاده
از کفایت مذموم باشد قال تعالی شانه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و تکاثر فی الاموال

والاولاد وجناب ختمی مآب فرموده حب الدنیا رأس کل خطیئة **فصل** بنای شرع
وعقل بر زهد از دنیاست وصبر بر منافیات والام که بسبب اشتغال بامر معاش ومعاد از
مفرطین ومفرّطین با اهل ومال زهد از اوضاع آسمان وزمین رو نماید والا اشتغال بعلاج
وعلاج آنها با آنکه غالباً مقدور نباشد یا جزع وتلهف وتأسف که غالباً سودی نبخشد موجب
بازماندن از مقصود است مگر منجر باتصاف نفس خود یا دیگری بر رذائل شود از وقت عمال الك
از اخذ جاه واتلاف بدن اسهل از آن خواهد بود لهذا کاملین در چنین مقام عبا نفس وبذل
مهج بر رضای خدا اند قال الله تعالی ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله وقال ایضا
یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة **فصل** متکلمین
گویند که ایجاب امر شخصی برای تکمیل غیر مستلزم اعطا اجر است برای آن شخص تا اشتغال
بامر غیر موجب فوت مقصود آن شخص نگردد ودر تمدن اخذ حقوق از سایرین وعدم اعطای
عوض ظلم خواهد بود پس لازم بین ناس آنست که با احتیاج خود بتعاون اعانت غیر نمایند و
این مجاهلت را زهد وورع واعراض از دنیا گذارند وحال آنکه عین ظلم وشره بر مشتهیات
باشد قال الله تعالی وتعاونوا علی البر والتقوی اسم آمر اسر فی هی نهادن از غایت نادانی است
فصل حکما گویند که ریاست فاضل آنست که حفظ بلاد وعباد از ارباب تغلب کنند
تا اغتشاش در امر معاش ومعاد نشود وهر شخصی تواند که بکمال لایق بحال خود رسد
پس سلطان عادل اگر از زهد جاه را خواهد بود زیرا که سلطان عادل با اخذ یکی

حق دیگری را

حق دیگری را راضی نیست ونه زاهد جاه را خود اخذ حقوق دیگری نماید بلا عوض ولهذا اکسال
که در تمدن معاونت ندارند اگر از راه نفس استنکاف بجا آرند که بقدر کفایت از معیشت
اکتفا نمایند واز مقصود دور نشوند اما آنان راهی که دیگران برای ایشان باز از مقصود بازمانده اند
وایشان در عوض باداش ندادند نفس را متصف بصفت نقص که ظلم است کرده اند ومبدا اول
از آن بریست **فصل** سلطان عادل اگر خود محیط بر حقایق اشیاست تعدیل حقوق کما ینبغی
خود تواند کرد وآن ولیست وناموس الهی واگر احاطه وعلم بر حقایق اشیا ندارد لابد است
که در تعدیل حقوق وحفظ بلاد وعباد متابعت ناموس الهی نماید تا عدالت تواند والا با جهل
تعدیل تحقق نگردد اگرچه در نظر جهال اعدالت نماید زیرا که کثرت حقوق منوط بکثرت اعمالست
چنانکه حکما مثال بنا ومعمار را آورده اند واکثر من غیر شعور گاه باشد که تعدیل اتفاقا بعمل آید
دوام نخواهد داشت چنانکه مشاهد آمد که بعضی تعدادر مدتی تغییر سلوک داده **فصل** فرقه از راه
جهالت حلم نمایند وآنرا عفو گویند وبرخی از راه نادانی تبذیر واسراف کنند واین را سخاوت نام نهند
ودر نظر جهال ممدوح آید ودر چنین است زیرا که آن اسقاط حق دیگری کرده بلکه در حق معفو ظلم نموده
که آنرا از تغلب باز نداشته واین اعطا حق دیگری بغیر بوده ومستحق را محروم وغیر مستحق را
طالب حقوق دیگری ساخته ومثل این چراغ در روز روشن ایقاد کردن است ودر شب ظلمانی
در تاریکی راه رفتن **فصل** طایفه از راه جهالت متابعت ناموس الهی منحصر در اعمال ظاهر تر
بدنیه مثل کف نفس از اکل وشرب ضروری ونوم که موجب رفع کلال از قوای بدنیه است

دانند و این را ریاضت نامند و بارع متحمل مشاقات بدنیه مانند کثرة صلوة و پیاده حج رفتن شوند و بدین

که آن ترقی نفس است بالکلیه از ذوق لذائذ گذشته‌اند که تا دم باعمال دیگر نباشند و این ورع نام کرده‌اند و ندانند

که تکمیل نفس انحصار با اینها ندارد والا اشخاص را مکلف بتکالیف دیگر نساختندی و بعضی اهتمام بامر غیر را

اهم از اشتغال به تکمیل خود پندارند و بالمره از سایر طاعات باز مانند و تدبر در آیات و احادیث و تفطن

تاملی نکنند و این خود عین نقصان باشد قال الله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ **فصل**

چون نفس انسانی مجبول است بالتذاذ از ادراک هر نفسی که عاری از علوم باشد خود را خواهد که اعلم از جمیع باشد

و اگر جاهل را گویند که تو اعلم ناسی با آنکه داند که این حرف عاری از فروغ صدق است بسیار از این مطلق

گردد و همچنین بعالم نحریر گویند که تو از دانش عاری با آنکه داند که این سخن را وقعی نیست بسیار متألم

گردد با آنکه انتقال علیه چنان التذاذ دهد که هیچ لذتی از لذائذ با او برابری نتواند کرد مشهور است

که در محسنات بدیعیه توریه کلام را چنان مستحسن کنند که فصاحت را ملتفت نیستند زیرا که انتقال

از معنی قریب بغریب است و از آن جمله استعارات و کنایات هم مطلوب است فرقه مطالب خود را بقیاسات

شعریه مبتنی بسفسطه و مغالطه مشوب سازند و در نظر طالبین جلوه دهند آن سرگشتگان وادی

غوایت بواسطه تشبیهات و تمثیلات که در قیاسات شعریه باطله دارند مطالب را هدایت انگاشته یا

گرفته‌اند و اسم آن را معرفت گذارند و اکتفا باین ادراکات نموده نفس را از اقتفا ببراهین و تکمیل

باز داشته‌اند و ندانسته که خذ ما صفا ودع ما کدر قال الله تعالی الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ

أَحْسَنَهُ **فصل** اختراع مکملات از خود که مبنای آنها بر هوای نفس یا استماع از مخترعی باشد

بسبب خروج

بسبب خروج از طریق حق است اگر چه بعضی باعث قوت نفس شده باشد که نفس را در بعضی اشیاء

متصرف سازد و چون کرامات نماید اما نظر با آنکه از معرفت که تکمیل نفس عبارت از آنست خالی باشد

نفعی در نشأت اخرویه نخواهد داد عارف شیرازی گوید خرقه مشکو که بهر عابد نمازی که نه نقل بیاره

و افتادن بحجم رنگ رهزنی مشهور است مولوی معنوی گفته ای بانگ طاووسان کنی گفتار او

پس ندزد او درس خواجه بو العلا **فصل** طایفه عقل را از کار خود که نظم مهام معاش و معاد است

باز داشته‌اند و گویند که هذا طور وراء طور العقل و ندانند که مدرک حقایق اشیا عقل کامل است

و آن اگر چه در عالم جبروت جوهر مجرد و صادر اول است اما در عالم شهود امر مردد باشد و قابل

زیاده و نقصان و از آن مقام هیولانیه بمقام بالفعل توان رسانید و نقص را با آن ایمن ساخت یا تمام

توان کرد که تو راه نرفته از آن نموده‌اند و هر که در این در که درش نگشوده‌اند چنین تعصب

عظیم را هیچ انگاشتن و از آن مقام خویش معزول داشتن و چون عجایبی بجهه خود را هر لحظه

بوضع ظاهر ساختن و آداب و رسوم را نگاه نداشتن نفس را ملوث به آن کردن و خود را بی‌بس

ز بالها انداختن است این را به سر و پا بیان درویشی خوانند و عقلا بد دانشی دانند چه خوش

فرموده لقد قصم ظهري اثنان عابد جاهل وعالم غير عامل **فصل** از اسباب ترقی

نفس و اقتناء فضائل تذکر و تفکر است چنانکه آیات و احادیث با آن مشحون است و کتب ارباب

ملل و نحل شاهد این مضمون ارباب ریاضت مقرر و اهل تجربه و فراست چنین یافته‌اند

که تذکر و تفکر معرفت افزاید و محبت بکامل را زیاد نماید و آن محبت ترک اشتغال بغیر را

از دلایل واثبات این مطلب دلیلی بهتر از کلام ربانی نیست که افضل اعمال صلوة هست وافضل از آن
تفکر هست ودر تفکر در آیات هست صاحب جوگ گوید که بشستهٔ [illegible] گفت که اسمی از اسمای هستی مطلق در
خود ساختم وآن اسم لفظ نرسنك بود یعنی آدمی شیر گو واین سخن مطابق آمده که انسان متصف بصفات
شیر انسان کامل باشد ومظهر آن از آنجمله لقب ولی مطلق اسد الله الغالب هست نعم ما قال هر که
غافل از حق یکزمان هست در آندم کافر است اما نهان هست اگر آن کافری پیوسته بودی در اسلام
بروی بسته بودی قال الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین **فصل**
اکتفا بواجبات و[illegible] مستحبات بالکلیه حرام هست اما عارف داند که امتثال در مستحبات بجهت صورت
بندد بلکه هر یك از مامورات مستحبه اشتغال باید کرد واقلا در مدت عمر یکمرتبه بعمل آورد تا امتثال
اوامر کلی متحقق شود وهر یك از اوامر که باعث ترقی نفس است مهمل نماند وفی الحدیث القدسی
ان العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه ارباب معرفت در اشتغال مستحبات منافع معاش
ومعاد بسیار مشاهده کرده اند **فصل** مصاحبت ومجالست اخیار در تهذیب نفوس تاثیر بسیار هست
وهمچنین خلاف آن واین بتجربه رسیده که ناقصین را بصنعت کامل توان کرد خواه در معادن وخواه
در نباتات وخواه در حیوانات وکامل آنست که جامع صفات مختصه بنوع خود باشد وانسان
قابلترین موجودات است بر تربیت وعمده صنعت تربیت او مجالست با اخیار است که تزکیه
نفس وتعلم شرع وحکمت وانسلاخ از عالم طبیعت برای او بسهولت تیسر پذیرد ومشاهده افعال
واقوال واحوال مقرون بصواب ایشان سبب میل بفضایل واجتناب از رذایل شود واگر

طالب فضایل

واگر طالب فضایل تواند که عقلی از ایشان مطلقا نداشته باشد وهمیشه تفکر وتدبر در افعال واقوال
واحوال کامل ایشان کند اصلا پیرامون رذایل نگردد **فصل** در تمدن وتعاون بعضی خادم وبعضی
مخدوم باشد وحق خدمت آنست که خادم در خدمات مرجوعه تهاون وتکاسل روا ندارد بلکه اکثر
حوائج مخدوم را در بارهٔ امور استنباط کند بی اظهار خادم بعمل آرد وافعال حسنه را بنام مخدوم تمام نماید
اگرچه خود مباشر است وافعال قبیحه را بخود نسبت دهد اگرچه اطلاع از آن نداشته باشد ودر هر
محفل بذکر اوصاف حمیده مخدوم بپردازد ونشر محامد او کند وچنین نماید که این مقالات از راه تملق
یا از خوف بر زبان جاری می‌سازد که این عین مذمت در لباس مدیح [illegible] او وقعی در نفوس نشست
وپیوسته در اصلاح نفوس منزجره از مخدوم کوشد زیرا که ومن ذا الذی ترضی سجایاه کلها اگرچه
مخدوم از قبایح مبرا باشد چه غالب نفوس را بواسطهٔ شوق بجلب منافع ودفع مضار نه حق خود بنا
راضی نتوان ساخت چنانکه اکثر ناس شکوه وشکایت از رب العالمین دارند با اینکه ارحم الراحمین باشد
وهمه جا غایت ادب را سیما در حضور دیگران نگاه دارد که طرق العشق کلها آداب واگر چنان نکند
وقع مخدوم را از نظر اغیار دور داشته واین عین خیانت بلکه جنایت باشد واگر فعلی از افعال مخدوم
در نظر او مستغرب یا خارج از قاعده نماید برفق یا عنوان تمثیل از او استفسار کند نه مانند
مقالهٔ خضر وموسی علیه السلام باشد که بر عدم سوال مستحق هذا فراق بینی وبینك گردد مراعات
چنان هست که میان مخدوم وخادم بایستی عشق حقیقی متحقق باشد وچه خوش گفته هست رفتار بنده بر کنز
خالق اکبر جناب مالك اشتر رضی الله تعالی عنه با حضرت مولی الموالی ولی مطلق صلوات الله علیه واله

هر کس خواهد جمیع باحوالات او نماید تا متحقق گردد که اراده و بیند که طریق خادم و مخدوم چیست
و اگر گاهی التفات از مخدوم بخادم نشود از آن منزجر نباشد زیرا که گاه باشد برای امتحان یا تربیت است
که قبض و بسط و ریاضت نفسی در خادم حاصل آید چنانکه این حال خدای متعال را با عباد خاص خود هست
گر بهر زخمی تو پر کینه شوی پس کجا بی صیقل آیینه شوی وخادم باید طالب عزت مخدوم باشد که
بواسطه او خود عزیز گردد نه اینکه چنان نماید که مخدوم مطیع و مغلوب من است چه این مطلب هر دو را
ضایع سازد و اغنیا را بر هر دو جری کند تا حدی که معاندین در مجالس گویند که اینها فاعل و مفعول اند
نه خادم و مخدوم دیگر اینکه خادم هر گاه تواند بار معیشت خود را بر مخدوم نگذارد بلکه بواسطه
مخدوم امر معیشت خود را چنان کند که آن مهم ساخته آید بدانکه در نظرها جلوه کند که یار بحسب
کس را مخدوم ببعنایت همینقدر کفایت دارد در خانه اگر کس هست یک حرف بس است **فصل** مخدوم باید
متکفل جمیع مهام خادم شود تا اشتغال بمعیشت او را از اهتمام بخدمت باز ندارد و در تقدیم
خدمات مستحسنه التفات جدیدی باو نماید تا باعث مزید شوق او بخدمت باشد و برای زلات
قلیله که غالباً ناقصین از آن خالی نباشند او را مورد سیاسات کثیره ننماید و اگر او اظهار ندامت
از افعال قبیحه خود کند قرین عفو و اغماض کند و اگر بجهه کسی با او عداوت برآید او را حمایت
رساند و بسیاری او را از خدمات باز ندارد که نشانه عدم التفات باشد که او بخدمت ترقیات
حاصل خواهد کرد از فیض محروم نماند و گاهی در فکر آسایش او باشد که ملال از خدمت رو ندهد
قال الله تعالی شانه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و قال ایضا

علم ان سیکون

علم ان سیکون منکم مرضی الآیة **فصل** سلطان را لازم است که حدود مملکت خود را برای العین
مشاهده کند و خراب و آباد ملک خود را شناسد و سبب خرابی مملکت و ملک را دریابد
اگر بجهه قلت میاه است اجرای انهار و قنوات کند و اگر بواسطه پریشانی او و ضایع رعیت است
اعانت ایشان و لو علی سبیل القرض کند و پیوسته بر ایشان حاکمی گمارد که ایشان را علی الدوام بکسب
و زراعت و ساختن صنایع و صنعت و غرس اشجار و فلاحت مشغول دارد و این دو نفع دارد
یکی تکثیر معاش و ثروت دوم منع از بطالت زیرا که عین بطالت یا شغل معصیت دین و دولت
یا بالکلیه بر باد دهند و خصوصاً در مملکتی که غالب مزارعات رعایا ایام زمستان باشد که موسم
تعطیل است سیم منع از فرار و حرکت است بجای دیگر طراوت و نضارت ولایت است که دوست
موجب رجا و بهجت و دشمن را سبب خوف و خشیت است و نیز سلطان باید امور جمهور را
باراذل و امور صغیره را باکابر رجوع نسازد که علاوه بر اینکه آن از جهله دور نباید و این
اعتنا ننماید کسی عملی از اراذل نکند و مملکت نظام نپذیرد و اکابر پیوسته دلشکسته قرین
اکراه و کینه سلطان از دل نکاهند و هنگام وهمی که زمانه خالی از آن نباشد بجمعیت
برخیزند دیگر اینکه خود بمحاسبه فقرای رعایا و مباشرین که خالی از خیانت نباشند بدقت
برسد و فقرا و رعایا را نزد او بار باشد که مطالب صادقه خود را بیخوف و خشیت باو
رسانند دیگر اینکه پیوسته در فکر تمیز حق از باطل و صدق از کذب و ظلم از عدل و دوست
از دشمن باشد دیگر اینکه بسیار در فکر تزیین خود و ترفیه مرکوب و تلذیذ مطعوم و تعیش

و تنقیش مساکن و بیوت خود بوده غفلت از تا لبسه و اطعمه مساکین و تعمیر اسواق و محلات و مزارع

و دهات ننماید که این گونه سلوک رعیت را شاید دیگر اینکه به مصلحت کار مداران در هر کار بی اقدام

بامری ننماید قال تعالی شانه و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله دیگر اینکه بسیار و کوچ لشکر | و مشاوره مجاربات با اهل صنایع و معا

و له مصالحات تو بر | و لهو و لعب و خنده و مزاح و اشعار باطیل نشود هنگام بطالت بمطالعه تواریخ و سیر ملوک کذا | با ملاحظه مزایج ملک

بعبرت نظر کن سخن رهنمان که فرمان شو عبرت دیگران دیگر اینکه ارباب سلاح را مهمل نگذارند غالبا | ۳

مانند کسیکه از دشمن قوی اندیشناک باشد بقدر کفاف از ابطال رجال در مملکت حاضر و

و طرق و شوارع و دروب محلات و اطراف و ولایات را بعهده صیانت آنها گذارد و هنگام ضرورت خود

لشکر را آراسته باشد دیگر اینکه مو سند ابواب سلوک با ولایات قریبه مفتوح دارد که جلب منافع و دفع

مضار از آنها بسیار بعمل خواهد آمد دیگر اینکه خود را مشهور بسخاوت و شدت سیاست دارد

تا هم خوف و رجا از او داشته باشند و هم این مراتب و مقامات را حضرت جمشید رتبه فلاطون ادراک

سکندر عزم سپهر احتشام بهرام رزم مشتری فضل عطارد قلم نوشیروان رسم فرخ اسم نواب شاهزاده

زاده آزاده فرهاد میرزا ایده الله تعالی بتائیده الشبل یخبر عن الاسد علیه

مشهور الولد سر ابیه حدیثی بهت ما فی لهذا این وجیزه را بنام نامی او موسوم ساخته

شیم فرخی نام نهاد و علی الله التوکل و الیه المعاد در دار السلطنه تبریز فی شهر رمضان المبارک

من شهور سنه ۱۲۶۷ شرف اختتام پذیرفت و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی

خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین

از دیوان شمس

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب حسن برون آ دمی ز ابر
کان چهره مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو
آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
وان دفع گفتنت که برو شه به خانه نیست
وان ناز و باز و تندی دربانم آرزوست
[illegible]

مصابیح محمدیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش سزاوار اله هست وحق شناسی حق دلهای آگاه درود بسیار بر روان پاک رسول مختار
و بر مجمع مقدس معصومین اخیار که هادیان راه‌اند و شفیعان گناه وبعد طراز خامه و زیب نامه
نگارش مبدأ و معاد هست وگزارش طریق سلوک و رشاد تنگ حوصله کجا که شهید سعید فاضل
که بضاعتی نیست از حضرت سلطان کریمی حبیب خداست و جامع فضائل و فواضل دین و دنیا
اطاعتی لازم آمد و بر طبق امر عزمی جازم قلمی بر داشت و این وجیزه را در اصول و فروع نگاشت
امید که پسند افتد و طالبان را سودمند مصابیح محمدیه نام کرده و بنام نامیش تمام خطاء رفته
عفو خواست و با چهارده مصباحش آراست والله المستعان و هو المنان مصباح در بیان
مبدأ اول تعالی شانه و اثبات صفات کمال او بهر برهان بدانکه واجب لذاته آنست که در وجود
و تحقق محتاج غیر نباشد و ممکن آنست که محتاج باشد پس هر هوشمند متدبر داند که همه موجودات
واجب الوجود نیستند زیرا که حوادث مسبوق بعدم مشهود است که بواسطه تحقق علت موجود
شوند و بانتفاء علت یا جزء علت یا شرط مفقود گردند و اگر واجب بودند نه عدم
بر ایشان سابق بودند و نه فقدان بر ایشان لاحق و نه در وجود محتاج بعلت بودند و همچنین داند که
خود بخود موجود نیست و مانند حوادث مسبوق بعدم تقاضای ذات او وجود نیست بلکه
محتاج بعلتی غیر خود و ممکن و مخلوق و مصنوع واجب الوجود هست زیرا که ممکن دیگر نیز محتاج

غنی نیست

غنی نیست چه همه ممکنات بواسطه امکان محتاج غیر میباشند پس بر ایشان همه احتیاج بواجب بدیهی است
لهذا همه بصانعی قایلند و همچنین داند که جمیع ممکنات حادث‌اند زیرا که ایجاد قدیم تحصیل حاصل است
و مستلزم معیت ذاتیه معلول با علت و آن بالبداهه باطل و همچنین داند که واجب بسیط الحقیقه
من جمیع الجهات است زیرا که مرکب محتاج باجزاء و اجزاء غیر مرکب است و محتاج بغیر ممکن است
نه واجب و همچنین داند که واجب واحد است نه متعدد چه تعدد ترکیب را لازم دارد
و ترکیب امکان الجهة اگر هر متعدد را ما به الاشتراک و ما به الامتیاز لازم است و آن مستلزم
ترکیب میباشد و اعتراضی که باین دلیل آورده‌اند چنانکه ما فوق حکیم کرده و ابن کمونه متابعت
کرده اینست که دو ذات بسیط متغایر الحقیقه توانند بود ما به الاشتراک ایشان که وجوب وجود است
امر عرضی باشد پس ترکیب را لازم نداید و آنکه مرقوم است بایکه امر عرضی باید منتهی بما بالذات
یا باللذات باشد تا تسلسل در اعراض لازم نیاید پس باز ترکیب لازم می آید و وجوب وجود
امر عدمی نیست تا ترکیب لازم نیاید زیرا که معنی وجوب وجود تأکد وجود است و آن
امر عدمی نتواند بود والا لازم شود تأکد وجود بنقیض خود که عدم است و تأکد شیء با
نقیض بالبداهه باطلست و دلیل دیگر اینکه اگر ما به الامتیاز صفت [illegible] است پس فاقد آن
ناقص است و واجب الوجود نتواند شد و اگر صفت نقص است پس متصف بآن واجب
نتواند بود قال الله تعالی شانه شهد الله انه لا اله الا هو یعنی وجوب وجود و استجماع
صفات کمال که بواسطه وجوب وجود است مستلزم وحدت و عدم تعدد است

تا ترکیب و امکان لازم نیاید چنانکه گذشت و همچنین داند که واجب باقی و ازلی و سرمدی است
از آنجهت که وجود مقتضای ذات واجب است و مقتضای ذات تخلف نپذیرد و واجب آنست
که عدمش محال باشد و چیزی که عدمش محال باشد وجود است و نقیض آن عدم پس وجود
عدم نشود و الا لازم آید اجتماع نقیضین و این نیز دلیل توحید است زیرا که متعدد مغایرت
خواهد و ما گفتیم غیر وجود عدم است و همچنین داند که باغیر متحد نشود زیرا که لازم آید که واجب
ممکن شود و بر ممکن عدم جایز است پس اجتماع نقیضین صورت پذیرد و همچنین داند که هر ممکن
مرکب است زیرا که ذاتی خواهد که امکان عارض آن باشد و وجودی خواهد که وجوب بالغیر عارض
و همچنین داند که واجب مختار است یعنی اثر او تابع قدرت و داعی بر فعل است نه فاعل موجب تا بعلم
حوادث معدوم نشود زیرا که معدوم معلول فاعل موجب دال بر معدومی علت است چه معدومی
شیء یا بعدم علت یا جزء علت یا شرط است و باز معدومی ایضا از این جهات خواهد بود تا منتهی بواجب
گردد فلا محاله واجب اگر فاعل موجب باشد عدم او لازم شود و ما گفتیم واجب را عدم نشاید
و ازلی و باقیست پس باید که فاعل مختار باشد که ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل و تسلسل
در حوادث جایز نیست زیرا که همه ممکن اند و عدم ایشان سابق بر وجود لهذا انتها بواجب واجب است
و همچنین داند که واجب قادر است زیرا که صانع مختار قادر خواهد بود و قدرت تعلق بممکن گیرد نه ممتنع
چه ممتنع آنست که وجود قبول نکند اصلا و ممکنات در قبول وجود از علت همه مساوی اند پس قدرت
همه تعلق میتواند گرفت و همچنین داند که واجب عالم است زیرا که فاعل مختار ترجیح فعل و ترک را باید

بداعی

بداعی مصلحت یا مفسدت دهد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و اطلاع بر مصلحت و مفسدت علم باشد
و علم تام بعلت تامه مستلزم علم تام بمعلول است پس از انکشاف ذات او بذاتش علم بجمیع معلولات
لازم خواهد بود خواه بالفعل موجود باشند یا معدوم اگرچه بعلت ایجاد نحو انکشاف مختلف باشد
اما تفاوت در اجمال و تفصیل نخواهد بود و تغایر عالم با معلوم لازم نیست بلکه اتحاد باید زیرا
که ادراک مباین غیر معقول است و اگر هم جا لازم باشد در علم حصولی است نه حضوری و تغیر
در ذات بواسطه تغیر اضافات نشود بالبدیهه و چون تعلق علم بمعلولات بواسطه ذات است
عموم علم ثابت خواهد شد و همچنین داند که غنی است زیرا که احتیاج مستلزم امکان است و تقدم
ممکن بر واجب[1] و همچنین داند که عادل است زیرا که صدور قبایح و ظلم از عالم قادر مختار غنی که راضی
بصدور قبایح و ظلم از غیر نیست محال است بواسطه اینکه قبایح مفسدت دارند و مرجوح است
و تعلق اراده بمرجوح ممتنع پس شیء تا رجحان نیابد موجود نگردد و شیء با امکان محض که مستلزم
تساوی طرفین وجود و عدم است تا واجب بالغیر نشود وجود نپذیرد و الا همه ممکنات موجود
بودندی گفته اند الشیء ما لم یجب لم یوجد[2] و همچنین داند که مرید است زیرا که علم بمصلحت در
ایجاد و ترک دارد و آن داعی است و اراده عبارتست از آن و همچنین داند که عالم بمدرکات و مبصرات
و مسموعات پس مدرک و بصیر و سمیع باشد بی آلات و همچنین داند که متکلم است زیرا که
مقصود از تکلم القاء مفهوم است در ذهن مخاطب بواسطه الفاظ مخصوصه و لفظ کیفیتی است
در هوا خواه بواسطه اعتماد بر مخارج انسان شود مثلا یا ایجاد آن کیفیات در هوا بطریق

۱: استکمال عالی از سافل است و آن بالبداهه باطل است ۲

و همچنین داند که عالم ... در حق است بالبداهه ۳

دیگری باشد مانع معتمد بر عنایع و از آن تکلم حاصل خواهد شد و همین قدر در متکلم بودن
کافیست و آن امریست ممکن پس قدرت نظر بعموم بان تعلق گیرد و همچنین داند که ممکنات بعد
ایجاد متصف بصفات کمال و متصرف در معقولات و محسوسات و عالم مبصرات و مسموعات
و سایر مدرکات میگردند و همه امر وجودیست و مبدا آنها ماهیت نتواند بود زیرا که آن بواسطه
وجود تحقق پذیرند و بالذات منشا آثار کامله نیست و بالبداهه آنها از وجود ناشی شده و چگونه
واهب آن عطیات که وجود صرف و تحقق محض است بنحو اشرف جامع آنها نخواهد بود ذات
نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش پس ظاهر آمد که اثبات صانعی متصف بصفات
جمالیه و جلالیه و مبرا از نقایص امکانیه برای هر هوشمند باندک تدبر ظاهر است مصراع اثبات
صفات کمال مر واجب را مستلزم نیست این آمد که نقایص آنها نقایص نیست و همچنین آن وجود با
تا همه منشا این آثار است و بواسطه ظهور این آثار موصوف باین صفات و مسمی باین اسماء
و صفاتش زاید بر ذات و نه معتبر او و تعدد جهات نیست فهو علم کله و قدرة کله و کمال الاخلاص
نفی الصفات عنه کاهی در مقام تنزیه گویند که لیس کمثله شیء و کاهی در مقام تشبیه گویند و هو
السمیع البصیر و هو لا شبه له و لا نظیر تجلی علت در معلول است و احاطه معلول بعلت غیر معقول
بواسطه کثرت ظهور ادراکش مجهول است و اثبات صفات دیگر از شارع غیر منقول
هر موجودی منشا اثریست و الا موجود نباشد و هر صادر از مؤثر از فعل نامند که از صرف
از امکان بوجوب لغیره کرده هر کاه علاوه بر حدوث متصف بصفتی باشد و مانند حرکت نام

وساهی

و ساهی نشود یا خود کمال است یا واسطه وصول بکمال یا خود نقص است یا واسطه وصول بنقص
و مراد از کمال نسبت بمبدا است و مقصود از نقص مباینت مبدا و فعلی که مستلزم کمال است
خیر و سعادت باشد و مستلزم نقص شر و شقاوت اول را حسن نامند و ثانی را قبیح پس هر هوشمند
متدبر داند که حسن ممدوح و قبیح مذموم است و همچنین داند که حسن و قبح عقلی است
نه شرعی و الا لازم آید که هر دو منتفی شوند بجهة آنکه عقل تجویز نکند صدور کذب قبیح را از
شارع پس اعتماد بر گفتار او از حسن و قبح نماند مع هذا حسن و قبح بعض امور بدیهیست
و منکرها بر بلکه عقلائی که در تحت شریعتی نیستند حکم بر قبح اکثر قبایح مانند کذب
و ظلم کنند و غالب حسنها را مانند صدق و عدل مستحسن شمارند و فاعل آنها را مذموم
و فاعل اینها را ممدوح میدانند و همچنین داند که چون واجب عالم بجمیع اشیاست عالم بر قبایح
نیز خواهد بود پس فعل قبیح نکند زیرا که قبیح مرجوح است و تعلق اراده بمرجوح باطل چنانکه گذشت
و صدور قبیح یا از جهل است یا از احتیاج یا عبث و لغو که اینها سبب رجحان گردند و اراده
تعلق بآن گیرد و ما گفتیم که واجب عالم و غنی و حکیم است و از نقایص اینها مبرا و معرا و
همچنین داند که حسن مرضی واجب و قبیح نامرضی است زیرا که [illegible] القبیح بالبداهه قبیح
میباشد و مذکور آمد که واجب فعل قبیح نکند و رضا بحسن از صفات کامله است
و فضایل و رضا بقبیح از صفات ناقصه است و رذایل و واجب کامل است نه ناقص
و همچنین داند که اشد قبایح و اعظم مفاسد صد مستحق و منع خیرات و سعادات

از وصول بآنها و منع اسباب نافعه تکمیل از نفوس قابله است سیما اگر این منع را مستجمع جمیع
صفات کمال و مستغنی من جمیع الجهات کند زیرا که درین منع نه جلب نفعی است نه دفع ضرری است
پس هیچ جبر بر خدا روا نیست و همچنین داند که افعال عباد منسوب بخود ایشان است
نه بباری تعالی چه در عالم قبایح موجود میباشد و گفتیم که قبیح مرجوح است و تعلق اراده
بآن بالبدیهة محال و خدا عالم و غنی و حکیم است و صدور قبایح از او محال و این مستلزم
صدور قبایح از عباد است و صدور قبایح از عباد مستلزم صدور حسنات نیز از ایشان است
زیرا که صدور یکی از دیگری اولی نمیباشد مع هذا قایل بتفصیل نیست و اسناد بخدای تعالی شانه
با نظر بآن که فاعل او است و مقارنه اراده عبد بوجود اثر و آن اراده را کسب گویند از تکاب
سه محذور است من غیر شعور اول اسناد قبایح بحق تعالی دوم مخالفت ارباب عقول
خواه متشرع بشرعی باشند یا نه سیم نقض مدعا با آن اراده بعبد که آن نیز از افعال است

اشراق اگر کسی معنی علت و معلول را داند و در ان حقیقت ایجاد را تواند بعین الیقین دید
که هر مطلق در مقید ظاهر است و هر مقیدی با مطلق متقوم پس آثار مقید را میتوان بمطلق
نسبت داد اگر چه صادر از مقید باشد و وجود مقید ظل وجود مطلق است فلا جبر ولا
تفویض بل امر بین الامرین

مصباح افراد موجودات یا اختلاف در حقایق و تقاضای
ذوات دارند یا در عوارض و انحاء وجود خاص چه هیچ فرد با دیگری اتحاد تام ندارد و الا
تعدد رفع شود و ما به الامتیاز نماند پس هر چه هوشمند مند تر داند که هر نوعی

از انواع را

از انواع را صفاتیست یا مشترک میان این حقیقت و حقیقت دیگر یا مختص این حقیقت که در غیر
یافت نشود و همچنین داند که افراد انواع در اتصاف بصفات مذکوره متفاوتند و هر فردی
که مستجمع جمیع صفات مختصه و مشترکه در نوع خود است آن فرد کامل آن نوع میباشد و غیر مستجمع
فرد ناقص آن و همچنین داند که فرد ناقص را بصناعت بقدر مقدور کامل توان نمود و این بالبدیهة
مشهود و محسوس باشد و همچنین داند که نوع انسانی بواسطه کثرت ادراک قابل علوم و متشبه بعلیه اقل
در اکثر صفات باشد و اتصاف باین صفات در بعضی خلقی و غیر کسبی است و در بعضی دیگر بواسطه
کسب و صناعت و همچنین داند که کسب و صناعت هر موصل مطلوب نیست چه بواسطه تضاد صنایع
و مطالب بالبدیهة نه جمیع طرق موصل به یک مطلوب و نه یک طریق موصل بجمیع مطالب است و طریق موصل
بتکمیل را عبادت گویند و همچنین داند که انسان اکمل انواع است زیرا که چنانکه مذکور ساختیم
بقدر استعداد مختص است از میان انواع بر اتصاف باکثر صفات جمالیه و جلالیه مبداء اکبر وجه
که مظهر آنها را متقابل توانند شد و اگر یکی مانع دیگری شود هر یک را از افراط و تفریط و رعایت
کیفیت محافظت توانند نمود مثلا کمال شجاعت را با کمال حلم جمع توانند نمود و کمال تواضع را
با کمال وقار و قس علی هذا زیرا که افعال او غالبا منوط بر رویه و فکر است نه مربوط بطبیعت
و طبیعت و حیوانات نظر بارتباط افعال آنها غالبا بطبیعت و جبلت آنها جامع طرفین
نخواهد بود پس شجاعت اسد مثلا چون منوط بطبیعت آنست و از آنجهت همه افراد نر شجاع
میشوند و طالب غلبه شبیه بشجاعت خواهد بود نه شجاعت که تعدیل غضبیه باشد

لهذا انسان اکمل از حیوانات هست و ملائکه چون از جهة جسمانیه که آلة ترقی کسب و صفات است
عاری‌اند و جهة روحانیه ایشان فطری پس ترقی برای ایشان میسر نخواهد شد و از این جهة
انسان اکمل از ملائکه تواند بود و نفوس ملکیه بواسطه بساطت اجرام از طبایع مختلفه خالی‌اند
پس مصدر فعل واحد خواهند بود نه مثل انسان که مصدر افعال مختلفه است و قابل اتصاف
باوصاف متقابله وهمچنین داند که انسان بواسطه ادراک اطلاع بر حقایق موجودات
و اطلاع بوجود مبداء اول و صفات کاملاو حاصل تواند کرد و آن را معرفت خوانند پس از
عبادت و معرفت تشبه بمبداء از امیسور تواند بود و فلسفه که عبارت از تشبه باله است
بعلما و علا بقدر الطاقه در مصدر سلف بمعرفت و عبادت که عمل متوسط است بآن اطلاق می‌شد
وهمچنین داند که طریق تحصیل معرفت چنانکه کاملین آن را موصل یافته‌اند یا نظر و استدلال است
که آن را علم گویند یا تصفیه و تفکر و انقطاع از موانع کما لکه آن را عیان نامند و هو طور وراء طور
العقل **مصباح** انسان را جسمیت محسوس و روحی غیر محسوس که بعد از قطع علاقه از جسم
ترکیب آن تفرق پذیرد و یا از حس و حرکت ظاهری بالمره باز ماند پس هر هوشمند متدبر
داند که روح انسانی غیر بدن است زیرا که آن از ذات خود غافل نتواند بود و از بدن غفلت
تواند کرد و نیز مزاج و بدن و اجزای آن تبدل پذیرند و روح انسانی تبدل نپذیرد
پس غیر آنها باشد وهمچنین داند که روح انسانی عرض نیست بلکه جوهر است و قائم بذات
و نه تبعیت مستقل دیگر مانند سیاهی و سفیدی که با اجسام موجودند موجود نمی‌باشد

زیرا

زیرا که روح انسانی قابل صور معقولات و معانی مدرکات و پیوسته صورتی و معنی
در آن حاصل شود و دیگری زایل گردد و عرض قابل اعراض دیگر نشود پس ظاهر شد که روح
انسانی جوهر است وهمچنین داند که روح انسانی جسم و جسمانی نیست بلکه مجرد از ماده است
زیرا که لازمه جسم و جسمانی آنست که تا صورتی از آن زایل نشود صورت دیگر را قبول نکند
مانند اینکه تا تثلیث از آن رفع نشود تربیع قبول نتواند کرد و روح انسانی صور معقولات
و محسوسات متضاده را بی زوال دیگری قبول کند دیگر اینکه از قبول صور متکثره عاجز نگردد
بلکه از کثرت صور وارده قوت پذیرد و بآسانی صور دیگر را قبول نماید و هر چند علوم بر آن
بیشتر وارد گردد فهم و فراست آن زیادتر شود و دیگر اینکه قوای جسمانیه مایل ادراکات
جسمانیه باشند و از آنها لذت پذیرند مانند اینکه باصره از ملاقات صور نیکو لذت
یابد و سامعه از استماع اصوات ملائمه و روح انسانی هر قدر ادراک علوم کلیه و مجردات
کند بیشتر ملتذ میگردد و لذت ادراک ملائم است و ملائمت مجرد با مجرد بیشتر از ملائمت
با مادیست از آن جهة التذاذ از مجردات بیشتر باشد دیگر اینکه بدیهی است که هر شیء
از مجانس خود قوت پذیرد و روح انسانی هر قدر که از جسمانیات دورتر شود ادراکات
صحیحه و رایهای مستصوبه از آن بیشتر بظهور رسد پس با جسمانیات مجانس نخواهد بود
دیگر اینکه قوای جسمانیه ادراک غلط خود را نتوانند مانند اینکه چشم بزرگ را باصره
از دور خورد بیند و این غلط را بصر بخود نفهمد و روح انسانی غلط خود و سایر حواس را

استنباط کنند پس اشرف و ادراک اکثر از قوای جسمانیه خواهد بود و اشرف و اکثر از جسمانیات

مجردات هست دیگر اینکه صور مجرده با آن عارض شود پس اگر محل آنها که روح انسانیست مجرد

نباشد لازم آید که مجردات بتبعیت محل مادی متصف بلوازم ماده شوند و آن اجتماع

نقیضین هست دیگر اینکه روح انسانی تعقل اشیاء غیر منقسم کند و هر مادی منقسم هست

خواه بسیط خواه مرکب پس لازم آید که بانقسام محل حال منقسم شود و آن نیز اجتماع نقیضین است

دیگر اینکه روح انسانی تعقل غیر متناهی کند و مادیات با افعال آنها متناهیند پس روح انسانی از جمله

مادیات نخواهد بود دیگر اینکه روح انسانی قادر هست بر اموری که مادیات را مقدور نیست

مانند ادراک مغیبات و اطلاع بر حقایق اشیاء غیر مشهوده و تصرف در غیر بدن حال الحیوة و ممات

و امثال آن بتجربه رسیده و همچنین داند که روح انسانی بزوال بدن معدوم نگردد زیرا که فنا

جز بر صورت و اعراض روا نبود تا اجتماع نقیضین نشود چنانکه در محل خود مبین هست و ثابت شد

که روح الناطقه نه عرض است و نه جسم و جسمانی بلکه جوهریست قائم بذات و مجرد از مواد جسمانیات

و همچنین داند که از ادراکات و تصرفات و افعال کیفیتی در آن حاصل گردد و آن کیفیت یا از امیل

بطرف مجردات و متصفین بصفات کمال و مبدا اول بود یا امیل بطرف جسمانیات و متصفین بصفات

نقص و دوری از مبادی عالیه حکمای راسخین در کتب حکمت عملیه تصریح نموده اند که گاه باشد از

استماع کلام موثر نفس در لذتی بدید آید که بسالها از ریاضات و مجاهدات کثیره رفع آن

نتوان و این بدیهی و مشهور است و همچنین داند که کیفیات نفسانیه بعد از انحلال بدن با آن

باقی

باقی خواهد بود سیما اگر آن کیفیات ملکات راسخه گردند پس اگر میل بجسمانیات باشد از فقدان

آنها المی یابد و اگر میل بمجردات باشد چون ملاقات آنها مفقود نگردد بلکه بیشتر حاصل شود لذت

یابد زیرا که الم ادراک منافی و لذت ادراک ملائم هست و همچنین داند که اگر ملائمات یا منافرات صورت

جسمانیات بنظر آید که در بدن بآن معتاد گشته تشبیه بملائمات جسمانیه کند بمنافرات

جسمانیه پس کاه از جسمانیات لذت یابد و اگر منافیات را بصورت جسمانیات منافیه بنظر آید

که در بدن بآن معتاد گشته تشبیه بمنافرات جسمانیه کند بملایمت جسمانیه پس اشد

از ملاقات منافرات جسمانیه متالم گردد بلکه خود ملائمات جسمانیه و منافرات جسمانیه

صورت آنها باشد و آنها حقیقت را نیست شمه از صورت بهشت نعیم و نار جحیم فخذ

ما آتیتک وکن من الشاکرین والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مصباح در بیان

حسن تکلیف و وجوب لطف و ارسال انبیاء و احتیاج مکلفین بایشان چون اشاره

رفت که انسان اکمل موجودات هست و مختص بر اتصاف بصفات جمالیه و جلالیه و در بعضی

٧ خلق و در بعضی صنایع و صنعت تکمیل آن بمعرفت و عبادتست که رجحان بتعدیل قوتین

نظریه و عملیه که یکی منسوب بروح و دیگری بجسم میباشد و اول [illegible] بالفعل و ثانی واقع

فاضل نامند پس هر هوشمند متدبر داند که عقول ناقصه در طریق تحصیل آنها خواه بنظر

و استدلال و خواه بطریق مکاشفه و عیان استقلال تام ندارند زیرا که احاطه بمبداء

اول و صفات کمالش کما هو حقه غیر مقدور هست پس معرفت لقبله الا قدر حاصل نشود

و غیر طریق موصل از میان طرق مختلفه متشتته که هر یک را عقلا و حکما استنباط کرده اند در غایت
اشکال است و اگر اجمالاً معقول باشد چنانکه در کتب حکمت علیه شمه از آن مسطور است تفصیلا
میسر نخواهد شد و اگر برای بعضی مستعدین بعد از مجاهدات بسیار فی الجمله حاصل گردد
در آخر عمر میسر شده اوایل عمر به تردد و تفکر و حیرت خواهد گذشت و اگر برای بعضی
در اوایل عمر بسهولت میسر شود غالب مستعدین محروم خواهند ماند لهذا برای اثبات
بغیر محتاج بحجت و مصدق خواهد شد پس اگر اعلام طریق معرفت و عبادت از جانب حق
باشد که نه تحیر باشد و نه اختلاف و عالم و عامی بقدر استعداد بکمال رسند و عمر که
صرف بمقدمات میشود به تکمیل صرف نمایند تا اهمال و امهال و تعویق و تعطیل در مطلب
حاصل نشود لهذا حق خواهد بود بلکه بر واجب تعالی شانه که عادل حقیقی است و مانع وصول
بحق خود نمیباشد واجب است که اعلام فرماید و هو الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
دیگر اینکه ایشان بواسطهٔ ابدان که غالباً آلات تکمیل صناعی است جنبهٔ حیوانیه دارند
و آن بدن بجهة ترکب از اجسام مختلفة الطبایع و عروض عوارض و حرکات و غیرها
دائماً در تحلیل است و محتاج باسباب ستهٔ ضروریه و غیرها و معلوم است که تحصیل آن
اسباب مثل تحصیل اسباب ستهٔ ضروریه حیوانات نیست که غالباً بی معاونت و صنعت
میسر گردد بلکه همه صنایع متعدده و اعمال متکثره محصول آید پس اگر هر فردی بجهة
بقای شخص و نوع مشغول تحصیل ما یحتاج خود گردد و بنفسه بترتیب اسباب آن

بپردازد بواسطهٔ امور عارضیه و مقدمات تکمیل از کسب سعادات باز خواهد ماند بلکه خود امر مقصود
بالعرض نیز ناتمام ماند کفاف ما یحتاج نخواهد گردید لهذا محتاج باجتماع باشند و آن بادهٔ مدنی
بادهٔ مدینه که بمعاونت یکدیگر مطالب همه باسانی میسر آید و بدیهی است که بواسطه قوت شهویه و قوت
غضبیه که در انسان برای جلب نفع و دفع ضرر مودع باشند هر کس جالب نفع و دافع ضرر از خود و طالب
حق غیر خواهند بود مگر اینکه بریاضات شاقه معتدل شوند و از افراط و تفریط دور و آن کیفیت محفوظ
گردد پس فی این تعدیل تعامل میسر گشته ظلم و انظلام که باعث تفرق و اغتشاش منزل و مدینه است
بعمل خواهد آمد از جهة محتاج بعدل شوند و کثرت عمر همه جا موجب کثرت نفع نیست مانند
عمر بنا و معمار که عمر یکی باعث این انفع از یکی الآن باشد و باین سبب معمار مستحق اجر بیشتر باشد
پس لازم آید که تعدیل بطریقی شود که هر کس بحق خود بی زیاده و نقصان رسد و ادراک این تعدیل بنحوی که
افراط و تفریط بآن راه نیابد و منافی طبایع مختلفه نگردد محتاج است باعلام عادل عالم بحقایق
اشیاء زیرا که عقول ناقص حقیقت اشیا را ادراک نتوانند و بواسطهٔ مخالفت و اختلاف اهواء
هر یکی اطاعت دیگری ننماید و آن باعث ظلم و انظلام نفس الامری و ممنوع ماندن هر مستحق از حق
خود باشد لهذا محتاج شوند باعلامی از جانب مبداء اول که محیط [illegible] حقیقی است
دیگر اینکه اشاره رفت که روح انسانی از ادراکات و تصرفات و افعال متکیف بکیفیات
مختلفه شود و وضع قوانین عقلیه اگر موافق نفس الامر باشد باعث نظم امور معاش تنها است اما
معلوم نشود که بعد از فنای بدن و بقای روح آن کیفیت باعث لذت است یا واسطهٔ الم و اذیت

حقایق اشیاء و اطلاع بر لوازم و مقتضیات حقایق و اشتمال افعال بر مصلحتی که موافقت با غرض است و مفسدتی
که منافات با غرض است در کمال اشکال است چنانکه زیادتی اطلاع بتلاحق افکار با اختلاف انظار مشهود است
سیما تا بحدی که بعد از فنای بدن اثر افعال شخص کرده دیگر غیر تا تمام مصالح از مفاسد بعمل نیاید لا غالبا
امن از ارتکاب مفاسد نشأتین نخواهد شد و باعث حرمان مستحق از کمال خواهد گشت لهذا البته
خواهد افتاد باعلام عالم بحقایق اشیا و مطلع از حقیقت مصالح و مفاسد نشأتین و این
اعلام باید غالبا بوضع قوانین کلیه باشد زیرا که جزئیات پیوسته متجدده و نا محصوره است
و این قوانین کلیه را احکام گویند و اعلام عباد باین احکام را تکلیف نامند و از مقدمات
مسطوره حسن آن باندک تدبری ظاهر باشد و همچنین داند که چون بالبدیهه بخل در مبدأ
فیاض نیست و لطف بر او واجب و منع مستحق خیرات و کمال از وصول بآنها قبیح و محال است
تکلیف عباد واجب بر حق تعالی میباشد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة
و همچنین داند که اسباب و شرایط امتثال تکلیف یا افعال الله تعالی است یا افعال عباد
و آن نیز یا افعال مکلف است یا غیر مکلف پس افعال الله تعالی بالضروره واجب است بخدا تا بخل
در مبدأ فیاض لازم نیاید و ارتکاب قبیح که منع مستحق است حاصل نگردد تعالی عن ذلک
علوا کبیرا و افعال مکلف را باید بر او اعلام فرماید و واجب سازد تا تخلف کمتر شود و افعال
غیر مکلف را بر او واجب که داند و عوض کرامت کند زیرا که ایجاب فعل شخصی برای مصلحت غیر
خود بدون عوض قبیح است و حق تعالی از ارتکاب آن مبرا و منزه این افعال مقرب عباد است

عجز

بخیر و سعادت و مصلحت و مبعد آنها است از شر و شقاوت و مفسدت و در اصطلاح آنها که
لطف گویند و همچنین داند که حسن تکلیف تا بحدیست که با لجا منجر نشود زیرا که ملجا مستحق تفضل
نباشد و تفضل در استحقاق فی الجمله جزاوی است و همچنین داند که اغرا بجهل از حکیم مطلق
قبیح است زیرا که در آن منع مستحق از حقوق لایق است و اشد ظلمها و ثابت کردیم که ایزد
تعالی عادل و حکیم است نه بخیل و ظلام و همچنین داند که اکثر مکلفین بواسطه نقص قابلیت اخذ
تکالیف بلا واسطه نمیتوانند زیرا که بجهة میل آنها بشرور و مفاسد موجب اخلال بتکمیل
و عدم وثوق مکلفین باقوال آنها و تنفر طباع کامله از معاشرت آنها است مگر قلیلی از افراد
که صفات کامله ایشان خلقی است و بدون کسب و صناعت قابل اعلام تکالیف بلا واسطه اند
و همچنین داند که اگر وسایط اعلام تکالیف از ابنای جنس مکلفین باشند که در اکثر صفات
با آنها شریک باشند و بواسطه تناسب میل و محبت و انس بیشتر بهم رسانند اطاعت و قبول تکالیف
بهتر صورت پذیر خواهد شد و بالبدیهه چون از الطاف بر خدای تعالی واجب خواهد بود
که وسایط را از ابنای جنس مکلفین قرار دهد و الا منع مستحق از حقوق میشود و گفتیم
بر خدای حکیم روا نیست و همچنین داند که وسایط اعلام احکام هر [illegible] معصوم از رذایل
و خطا و زلل و مصون از کذب و فساد و خطا باشد باعث کمال وثوق مکلفین باقوال
ایشان میشود و هر چند اعتماد مکلفین بایشان بیشتر گردد وثوق بالبدیهه بیشتر خواهد
بود بلکه طیب ولادت و طهارت انساب را نیز در این مدخلیت است و هر چند آن

فوق طاقت نباشد
و هم لطف بحدیست که

وسایط زیاده موصوف بامانت و دیانت باشند بلکه در صغر و کبر معترا از نقایص شوند و سبب
کثرت میل و محبت و موجب زیادتی اطاعت میگردد و این نیز از جمله الطاف واجبه بر حق تعالی
و چنین اشخاص را در زبان حکمت نوامیس الهیه و در لسان شریعت انبیا و اولیا نامند و همچنین
دانند که بسبب تبدل ازمنه و تغیر اوضاع و انقلاب مصالح بمفاسد و اختلاف ملل باختلاف
ازمنه و تفاوت نفوس سابقه و لاحقه در قبول و لا قبول تکالیف و اعتیاد و عدم اعتیاد بتحمل
مشقتهای تکالیف و ضعف و وقوع تاثیر نفوس در طبایع مکلفین بواسطه اختلاف و استعدادات
بحسب مکان و زمان و ادراک و عادت انبیای متعدده لازم شود و اگر یک نفس در جمیع ازمنه
باقی باشد قطع نظر از ینکه همه از جهت بقا او شاید اعتیاد بر فنا و گفتار او شده وقعی در دلها
برای او باقی نماند و این مطلب باتفاق اهل ملل متحقق در باب حضرت نوح علیه السلام که در تحمل
طول عمر یافت مشهور آمد بلکه در تعدد انکار اقوال و کثرت معجزات تاکیدات کامله
دائم تمام حجج مختلفه حاصل گشته و وثوق مکلفین اقوی خواهد بود و گاه باشد که در یک عصر بواسطه انس
طوایف با عشایر خود و عدم قبول حرف غیر انبیای متعدد لازم باشد و همچنین دانند که نظر بانکه
ترقی انسان متناهیست بعد از بیان جمیع تکالیف و اعلام همه مطالب بقدر الطاقة البشریة
دیگر احتیاج به نبی علیحده نباشد بلکه باید ختم نبوت بان نبی شده بعد از ان نبی محتاج بحافظ
شریعت می باشند که او را ولی و امام گویند پس زمان از حجت الهی خالی نتواند بود و همچنین
دانند که واجبست بر جمله مکلفین انبیا از اثبات مدعا با مصدقی خواه معجزه باشد خواه احتیاج

زیرا که دلایل مذکوره همچنانکه مثبت نبوت است مثبت احتیاج بحافظ شریعت هم هست

ثابت النبوة

ثابت النبوة و این نیز از جمله الطاف واجبه است لئلا یکون للناس علی الله حجة و همچنین دانند که بعض
مکلفین بواسطه لجاج و عناد پس از اتمام حجت قبول تکلیف نکنند لهذا مستحق قهر و زجر شوند که در ابتدا
بقهر و کره تابع آید بعد عادت باطاعت کرده بتدریج ترقی نماید و اگر در خودش موثر نباشد در
اولاد و احفادش مفید خواهد بود و منع این قهر و زجر ظلم بشخص یا اعقابش لامحاله میکرد و این
وعده راضی باین نخواهد بود و همچنین دانند که پس از یاس از خود مکلفین و اعقاب شان اگر افساد شان
سرایت شود افنا شان لازم گردد فدفعا لفسادهم و عبرة لغیرهم تدمیر و اهلاکشان موجب
اصلاح سایرین خواهد بود نظیر این قطع عضو فاسد است برای اصلاح غیر فلا اشتغال الا که بدفعهم
اولی من هدایة الغیر لان دفع الضرر مقدم علی جلب النفع سواء کان لنفسه ام لغیره پس حق تعالی
دفع افساد را باب یا باد یا صاعقه یا خسف یا شمشیر نماید تا حفظ نظام و تنسیق مهام معاد و معاش
مستحقین خیر و سعادت حاصل آید و شک نیست که شمشیر بهترین سیاساتست زیرا که قتل خود قطع
اعقاب لاحقه و ابقاء ذراری سابقه که امید صلاح از انها باشد بهتر از غرق و خسف عجزه و اطفال
و نسوان و امثال خواهد بود **مصباح** در بیان معرفت انبیا و تمیز ایشان از سایرین و معنی
معجزه و فرق ان از سحر چون حسن تکلیف و اعلام ان بوسایط بشر ثابت گشت پس هر هوشمند
متامل بداند که برای خواص دلیل حجت اثبات نبوت مدعی ان بهتر از تحلی او بکمالات و اتصاف
بحکمت بالغه و قوه فاضله و اجتناب از رذایل و تعدیل قوتین نظریه و عملیه و راستی و درستی
در اقوال و افعال دلیلی نیست زیرا که چنین شخص از افاضل افراد بشر است و واجب الاتباع

و ناقصین را اقتدا بافعال و اقوال و احوال او لازم بلکه رعایت کمال خود ایجاب است و بعضی را
که فرط وافر از ادراک حاصل است از تصدیق خواص علم به کمال او حاصل گردد اما عوام قلیل الادراک را
دلیل باید که بواسطهٔ آن علم به صدق او توانند تا متابعت و اطاعت او را نمایند و آن دلیل را معجزه
خوانند و گروهی را از استماع اخبار متکثره که مشاهدهٔ معجزه کرده اند یقین به صدق او حاصل شود
و اگر اخبار به نص ثابت النبوة بآن ضم شود یقین قوی گردد و احتمال دیگر صورت نبندد لیکن بر بعضی دیگر را
بواسطهٔ سبق شبهات یا عدم ادراک بتصدیق اهل فن و مشاهدهٔ معجزات و اخبار متکثره حاصل
نشود و بعضی از راه لجاج و عناد و متابعت هوا و هوس و عدم تحمل زحمات تکالیف با وجود حصول
یقین لساناً انکار کنند و این دو فرقه را تکثیر معجزات سود ندهد و فایده نبخشد و مراد از معجزه
امریست خارق عادت خالی از معارضه مقرون بتحدی موافق ادعای مدعی اما ذکر امر بجهة شمول
بر اثبات و نفی و مقصود از اثبات مانند اژدها کردن عصاست و از نفی مانند سلب قدرت
و قید خارق عادت برای اخراج امور عادیه است و مراد از امر عادی آنست که سببی از اسباب ارضیه
و سماویه واقع شود و آن سبب سبب مقتضی آن امر باشد خواه متداول باشد مانند صنایع
مشهوره خواه غیر متداول باشد مانند کیمیا و بدون اسباب مذکوره خارق عادت است
خواه جوهر باشد مانند اژدها شدن عصا خواه عرض مانند فصاحت کلام پس سحر و شعبده
و امثال آنها از امور عادیه باشند زیرا که با اسباب واقع شوند لکن اسباب آنها غیر متداوله و خفیه است
و اگر چه در ظاهر بخارق عادت شبیه باشند اما بعلت اطلاع بر اسباب آنها اتیان بمثل آنها مقدور

ومیسور است

و میسور است و قید مقرون بتحدی برای اخراج کرامات و ارهاصات و خوارق صادره از مرتاضین
طوایف مختلفه است و قید مطابقت دعوای مدعی جهة اخراج خوارق مکذبه مدعی است یعنی جانب
بر خلاف ادعا چون معنی معجزه واضح گردید پس باید دانست که تمیز معجزه از غیر با خرق عادت
و تحدی و عدم ابطال است اما علم بخرق عادت پس از عجز اهل فن حاصل گردد و آن مستلزم علم
که علم بسیط باشد و اگر بهم قطعی حاصل شود که علم مرکب است بهتر خواهد بود و علم بعجز اهل فن
یا بشهود و عیانست یا بحدس و وجدان و همین قدر به خرق عادت کافیست و احتیاج بمعرفت
کل فن و جمیع یا بیشتر آن دانستن همه معارضات از اول را نیست زیرا که اول غیر مقدور است و ثانی
غیر ضروری بلکه با فایده دانستن و معارضه کردن و عجز حاصل شدن اوقع فی النفس باشد
و احتمال اتیان بمثل منافی خرق عادت نیست زیرا که علم قطعی غیر میسور و سد باب احتمال
در نهایت اشکال است و الا انسداد باب تکلیف و تحصیل لازم آید و محسوسیه و معقولیه و
و فطریه و اسهلیه و اشقیه و خرق عادت بکل انفراد یا بکل را افاده علم بخرق عادت اگر چه کفا
اما بعض نظریات بواسطهٔ وجود اسباب ظاهریه و اطلاع بممتنع بودن اتیان بمثل العلما تحصیل
اسباب و صرف قوة مفید یقین اقوی خواهد بود اگر چه هیچ معجزه [illegible] موقوف بودن بعض
مقدمات بدیهی صرف نیست اما تمیز معجزه با تحدی بجهة آنست که اظهار خوارق با تحدی
در باید کاذب قبیح است و آن از خدا محال زیرا که مستلزم اغرا بجهل است و نقض غرض
که تکمیل ناقصین باشد و هر چند سحر و تسخیر و امثال آنها از اسباب عادیه خفیه است

اما چون در ظاهر شباهتی بخارق عادت دارند باز هنگام تحدّی و ادعای نبوت واجبست بر حق
تعالی یا ابطال آن از اول یا ابعاث معارض و اگر ابطال نشود لا محاله باید اعجاز باشد پس نظر به
بلاهت و محسوسیّه و معقولیّه در این باب تفاوت نخواهد داشت بلکه هنگام عجز یکنفر
مسلم الحق با تحدّی که ابطال نشود رفع شبه اعجاز خواهد بود و همین دلیل ثابت شود که بعجز
انسان از معارضه رفع شبه خارق عادت از جانب خداست نه مخلوق دیگر مانند جن و ملک
و اما ابطال پس با وجود بنا ماندن آن فعل است یا بعلاوه وجوه معدوم ساختن یا اتیان بمثل یا اقوی
از آن یا اظهار اینکه اسباب عادیه خفیه داشته یا اعلام اینکه او ربنده آن فاعل یا فاعل منافیات
دلایل عقلیه و نقلیه است مصباح در اثبات نبوت خاصه است و آن بیان نبوت محمد بن
عبد الله ابن عبد المطلب هاشمی قریشی عربی تهامی مکی صلوات الله علیه و آله الطیبین الطاهرین است
بدانکه باتفاق موافق و مخالف که احدی را مجال انکار نیست ثابت شده که قریب بشش صد سال
بعد از صعود حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام از بقعه بطحا از نسل هاشم از طایفه قریش محمد بن
عبد الله علیه الصلوة و السلام ظهور کرده و ادعای نبوت نموده و کتابی آورده و تحدی با آن
بطریق کرده که اگر جن و انس باهم یاری کنند با قصر سوره آن معارضه و مقابله نتوانند و جمع
کثیر از فصحا و بلغای کامل و علما و مرتاضین اهل کتاب و غیرهم از دین و کیش و آیین و رسومات
خویش بالطوع و الرغبه دست کشیده پیروی او نموده اند بحدی که مضایقه از صرف مال
و جان و تحمل شداید تکالیف نکرده فقر و فاقه را شعار و ترک لذایذ دنیا را اختیار نموده

این انقیاد

این انقیاد و تسلیم را اسلام نام نهاده اند و آن مفید مظنه آمد که شاید ادعای او راست
و اطاعت او بجاست زیرا که پیوسته برای هدایت عباد انبیای عظام مبعوث کرده و در زمان
آنجناب بواسطه تشتت آراء و اختلاف اهوا با ایام جاهلیه موسوم گشته پس از راه لطف
بحق تعالی واجب آمد که او را در آن زمان مبعوث کرده باشد لهذا از علم فحص احوال او ظن
مظنون حاصل خواهد شد و دفع آن لازم و فحص از صدق و کذب او واجب میگردد
و ما در این وجیزه اثبات نبوت آنجناب را بچهار دلیل اکتفا نماییم و خیر الکلام ما قل و دل
دلیل اول مطابقت قوانین و احکام اوست با قواعد عقلیه و نقلیه انبیای سلف و حکمای
راسخین تفصیل این اجمال آنکه در کتاب مستطاب آنجناب مذکور است که قل ما کنت بدعا من
الرسل و باز مسطور است که بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب و الحکمة مفاد اینست که مخالف انبیای سلف نیستم و عالم بمطالب شرع و حکمتم
و قادرم بر تصفیه نفوس از رذایل عالمان اسرار شریعت و عارفان رموز حکمت را مستور نیست
که در این ادعا صادق است و گواهش در آستین زیرا که بعد از ملاحظه اصول و فروع دین و کتاب
و احکام و آثار منقوله از وی شکی باقی نمانده که همه مطابق شرایع انبیای سالفه و سلف براهین
عقلیه و دلایل منقوله از حکماست مثلا از جمله قواعد دینش اثبات صانع متصف بصفات
جلال و منزه از عیوب و نقایص است و همچنین اثبات حسن تکالیف و تکمیل قوتین نظریه و عملیه
و اثبات وسایط ما بین حق تعالی و عباد است که اوامر و نواهی و رضا و عدم رضایش

که عاید بر تکمیل نفوس میباشد تبلیغ نمایند و همچنین اثبات بقای ارواح بعد از قطع علایق
از ابدان است و ادراک ابتهاجات و آلام روحانی بواسطه اتصاف بفضایل و رذایل در نشأه آخرت و از جمله
قواعد دینش وجوب شکر منعم حقیقی است که عقلاً و نقلاً لازم است و حکما بالاتفاق واجب دانند
با قرار بربوبیت و اعتراف باحسان و تمجید و ادای صلوة و صیام و تقرب بقرابین و احسان بمحروم
و مساکین و تفکر و تدبر در الهیات و وقوف در مواقف شریفه برای دعاء و مناجات و اعتقاد حق
و قول صواب و شریعتش مشتمل بر همه اینهاست و بالجمله مستفاد از قوانین دینش محافظت عدالت
در علم و عمل و معرفت مبدأ اول و مراعات تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنیه است
معلم اول ارسطاطالیس بتفصیل از حکمای یونان نقل کرده و کتب حکمت عملیه از آنها مشحون است و من اراد
فلیطلب هناک و آنچه بتواتر ثابت گشته و کتابش نیز بآن ناطق است که با کمال سلطنت کمال
بذل وجود و نهایت زهد و قناعت داشته و تحمل عبادات شاقه و ریاضات و مجاهدات
کثیره کرده بود و از ترغیب عباد بعبادت و ترهیب ایشان از عقوبت و تحریص نفوس باخرت
و زهد از شهوات دنیویه و انقطاع از لذائذ و اهواء نفسانیه و اشتغال بتذکر مبدأ و معاد
غفلت ننموده و عقاید دینش موافق براهین و مخالف عقاید باطله از تجسم و حلول و اتحاد
و اباحه قبایح عقلیه بوده است و با امیت و عدم کسب کمالات چنانکه کتابش ناطق است
و الآ خود ملکات خود بود جامع حکمت بالفعل و قوه فاضل آمده کشف دقایق معرفت و بیان معضلات
حقیقت فرموده است و مخفی نماند این معجزهیست که مقدور افراد بشر نمیباشد و از سایر انبیا
اینگونه

اینگونه کمالات منقول نیامده و کتابهای که از ایشان مشهود کرده یک شاهد این مطلب است و اکثر ازینها
خود آنجناب بصفات مذکوره متصف نبوده مخالفت کتاب خود میفرمود که اینکه در اعلی درجه کمال
بودند چنانکه اقوال و افعال متواتره ایشان بر آن دال است با وجود آنکه همه علم و زهد و تدین بآن منشأ
با و تمسک جسته اند و اکثر برای مصلحت در ایام حیوة تن متابعت میکردند بعد از وفاتش چون اولاد و عقب
نداشت ترک متابعت او بالبدیهه مینمودند پس چون اقوال و افعال آنجناب با هم مطابق و با شرایع
انبیای سلف و قوانین حکما و براهین عقلیه موافق بوده و متابعت او عین متابعت ایشان بلکه اکمل
و اتم و افضل آمده بالضروره قبول آنها متعین میبود و رد قول او و قبول احد المتوافقین و رد دیگر خلاف
بوده و آن بجز از لجاج و عناد و انحراف از طریق رشد و سداد نمیباشد دلیل دوم معجزه باقیه
که آن کتابیست مشتمل بر معارف و دقایق حکمت و بیان احکام معاش و معاد و اخبار غیبیه که اسباب
عادیه مانند نجوم و رمل و جفر و امثال آنها را در آن مدخلی نیست با فصاحت کامله و بلاغت
بالغه و محسنات لفظیه و معنویه و اسلوب غریب با وجود اینکه همه الفاظ مصطلح و تراکیب مستعمل
مشهوره بین فصحاء العرب میباشد اهل فن طرح اقرار بعجز کرده اختیار سور آنرا با کمال عناد و سعی در
ابطال نبوت وی و مقاتله با سیوف را مقابله با حروف ترجیح داده اند لهذا خادت کل آمده و
بالبدیهه معلوم گشته که غیر اهل فن اگر اهل فن شوند باز امثال اهل فن خواهند بود و فوق بشریه
مقتضی زیاده نخواهد شد مانند معجزه سحر در مقابل جناب موسی علیه السلام و معجزه یهودیان و
فرنسیان در مقابل حضرت عیسی علیه السلام پس بعضی معارضه با آن کتاب را از اول بغایت

در نجمی با صرف قوه اقرار بعجز نموده اند با وجود اینکه در فصاحت بشأنی بوده اند که کلام ایشان قریب باعجاز
میباشد همچنانکه کلمات منقوله از ایشان از آنرا بخطب است و هر معارضی که مدعی اتیان بمثل باشد
چون تحصیل فن آن اسباب ظاهره را بصرف قوه نماید تا بعین الیقین ظاهر شود که اتیان بمثل آن از
محالات است مع هذا بر دول و خلفا و سلاطین قاهره اسد اند و اعمال شاقه را با تمام رسانیده و معارضه
آن نتوانسته اند و اگر آنجناب در این خارق عادت کاذب بود بر خدا لازم می آید که آنرا ابطال کند
زیرا که ثابت شده که اصلاح خوارق باعتقاد مدعی کاذب قبیح است و مستلزم اغراء بجهل و آن از خدای حکیم
محال و منافی با حکمت شاید بعد از این کسی آید و اتیان بمثل نماید مشهور است از اینکه معنی معجزه
معجزه را ندانسته زیرا که اولا تا وجود چنان شخص اغراء بجهل از منه سابقه میشود و ثانیا لازم می آید این احتمال
سد طریق برای جمیع انبیا میباشد بلکه بسیار مشاهد شده که نبی لاحق اتیان بمثل معجزه نبی سابق کرده
مانند احیاء اموات و اخبار از مغیبات و هر یک را معجزه گفته اند زیرا که چون بی اسباب عادیه بوده
و اهل فن عاجز آمده اند و اگر معجزه نبود مقارن تحدی بر خدا لازم بود ابطال آنها و لکن بر خلاف است
لهذا معجزه دانسته اند و مؤید بودن کلام اعجاز برای آنجناب از توریة این است که در سفر دویم
در فصل هجدهم در باب نبی موعود مسطور آمده که زود بر پا خواهم کرد برای ایشان پیغمبری مثل تو
یا موسی از میان برادران ایشان و کلام خود را در دهان او خواهم گذاشت و او با ایشان هر چه که امر کنم
خواهد گفت هر کس سخن او را که از جانب من گوید نشنود من از او انتقام خواهم کشید و نصاری
اعتقاد این است که مراد از آن پیغمبر مسیح علیه السلام است آیه کرده که در توریة مسطور است

که خدای تعالی

که خدای تعالی پیغمبری مثل موسی از برادران شما مبعوث خواهد کرد پس بر شما لازم است که بحضرت
عیسی اعتقاد نمایید انتهی و این استدلال باطل است و نقل لوقا صحیح نیست زیرا که از
اناجیل اربعه و کتب نصاری مستفاد است حضرت مسیح علیه السلام را ابن الله دانسته اند
نه پیغمبر پس حمل این کلام بر مسیح علیه السلام مبطل دین نصاری خواهد بود لهذا الزاما
باید حمل این کلام را بر خاتم انبیا علیه الصلوة والسلام کنند و سخن خدا را بقرآن و مانند موسی علیه السلام
غالبا با خاتم انبیا علیه الصلوة والسلام بوده در امر تزویج متعدد و جهاد و وضع کتاب و احکام
فروع چنانکه در توریة صریحا مسطور است نه با مسیح علیه السلام و غلط برای نصاری شده
که عیسی علیه السلام را مثل موسی علیه السلام دانسته اند باین فقره استشهاد جسته اند و حال اینکه
در سفر الدهد بارم در فصل سی و چهارم مسطور است که بعد از موسی ع نبی مثل موسی
در بنی اسرائیل مبعوث نشد پس نبی مثل موسی علیه السلام از بنی اسمعیل خواهد بود و آن پیغمبر ما است
و همچنین در فصل پنجاه و نهم کتاب شعیا علیه السلام مذکور است که خدای تعالی در شان نبی موعود
فرموده که روح خود را [illegible] و کلمات خود را که در دهان او گذاشتم از او و از فرزندان
او و از فرزندان فرزندان او هرگز بر طرف نمیشود و این کلام را بر مسیح علیه السلام حمل
نتوان کرد زیرا که بالاتفاق او فرزند نداشت و همچنین در فصل بیست و هشتم کتاب شعیا
مسطور گشته که خدای تعالی میفرماید که من با زبان دیگر با شما بلغت دیگر سخن خواهم گفت و شک
نیست که اناجیل کلام خدا نیست بلکه کتابهایی اند تاریخی مانند از مؤلفات متی و مرقس

و لوقا و یوحنا بعد از مسیح علیه السلام و همه کتابهای آن زمان بلفظ عبری بوده نه لغت دیگر و کتاب
منزل بلغت دیگر قرآنست که عربی میباشد و همچنین در انجیل یوحنا در فصل هفدهم مسطور است
که روح حق ارشاد خواهد کرد شما را بر جمیع حق چه سخن نمیگوید از خود بلکه سخن میگوید هر چه
انچه میشنود و این عبارت دلالت دارد بر آنکه مسیح علیه السلام خود همه حق را بیان نکرده بلکه
خبر داده که بعد از و بیان کننده خواهد آمد که تکمیل همه را نماید و الفاظ مسموعه از حق را
بمردم رساند و نصاری روح را تفسیر بروح القدس کرده اند که خالی از حاسه سمع و نوع ناطقه است
صحیح نیست زیرا که الفاظ سابقه بهیچ معنی تجاوز از تحمل نتوان کرد پس حمل بر بشر باید نمود و بشری
که بعد از مسیح علیه السلام متکلم باسمع من الحق بوده خاتم انبیا علیه السلام است و مراد از کلام
قرآن درست بودن معجزه آنحضرت کلام آنست که چون دین ایشان میبایست باقی باشد معجزه باقیه
لازم داشت که همه اوقات حجت بر خلق بوده مشتمل بر مواعظ و نصایح و محتوی بر حکم و مصالح
و جامع احکام و معارف و مبین فضایل و فواضل و مصون از تغییر و تحریف و حاوی تحدی
و اسم نبی و قابل حمل و نقل باسانی و خالی از صعوبت انتشار در اعصار و امصار باشد
و این صفات محقق کلام خواهد بود **دلیل سیم** معجزات فایضه منقوله از آنحضرت است
که مانند معجزات منقوله از سایر انبیاست و اصحاب و تابعین و امنا و متدینین آنجناب
و بعد از ایشان طبقه بعد طبقه و جیلا بعد جیل نقل کرده و در کتب معتبره و متواتره از مولفین
ضبط و ثبت نموده اند سیما اصحابیکه خود ایشان صاحب معجزات و کرامات بوده اند و اقوال

و احوال

و احوال و افعال کامل و معجزات و کرامات ایشان نیز در کتب معتبره ضبط و ثبت است و گفته
و نوشته اند که ما حاضر بودیم و بچشم خود دیدیم و بگوش خود شنیدیم که معجزات بسیار از آنحضرت
صادر شد مانند تسبیح سنگ ریزه و تکلم حیوانات و جمادات و مجیء شجر و حجر و اشباع اشخاص
کثیره از اطعام قلیل که در عادت ممکن نبوده و اخبار از مغیبات و خطرات قلوب و ضمایر
پنهان و ابرای امراض مزمنه و تصرف در کاینات و جمع کثیر و جم غفیر بمجرد رؤیت ایمان آورده
در زهد و ورع و عبادت و معرفت بمقامی رسیدند که در امم سالفه نظایر ایشان بظهور نیامده
بود و در صرف جان و مال در رضای ایزد متعال مضایقه و خودداری نمینمودند و بر ضمیر بصیر
واضحست که بمحض تقلید کسی ترک جمیع مشتهیات کرده باین مثابه متابعت شخصی را نکند و اگر
بهوای نفس یا تقلید اکتفا کند بپایه کمال نرسد چنانکه از مرتاضین ملل باطله مشهود و آمده غایتش است
که قوه شهویه را بپایه خود رسانند و قوه غضبیه را بپایه جبن و آنهم خود تفریط نه
تعدیل اما قوه نظریه در بادیه بدعت مانند تجسم و حلول و عبادت جمادات و عناصر و ارواح
و افلاک قایل خواهند بود و اعتقادات ایشان منافی براهین و دلایل عقلیه خواهد شد پس هرگاه
قبول معجزات منقوله از سایر انبیا با وجود اینکه در کتب محرفه که مشتمل بر اباطیل و مخالف
براهین عقلیه از تجسم الله و ابوت و بنوت و اسناد خطاها بانبیای کرام که باز از ناس
نتوان داد بروایات ضعیف اهل آن ملت ثبت شده است و انتساب آن کتب بصاحبانش
بثبوت نرسیده است ورد معجزات منقوله از آنحضرت که همه اوصاف مذکوره در تحقق

دارند بجز از عناد ولجاج یا عدم ادراك حرفی نتوان کرد واکر اهل ملت آنحضرت را در این باب که باقرار
مخالفین هزاران هزار هستند ملتجی دانند و بقول ایشان اعتماد نکنند معجزه هیچ نبی را اثبات نتوانند
بکنند زیرا که تا بعضی را مدعی خواهند دانست و منکرین از راه عناد نفی خواهند نمود و این مستلزم انکار
کل انبیا بلکه جمیع اخبار خواهد بود و مع هذه الامور گفته شد که اخبار معجزات منقوله یا آحاد
محفوفه بقراین است یا متواتره بالمعنی اگر باللفظ نباشد و در آنها نقل معتبر نیست بلکه قراین
یا عدم تجویز عقل تواطوء ایشان را بر کذب کفایت دارد و اقرار اهل ملت اسلام بمعجزات بعضی
از انبیای سالفه نیز بواسطه قراین و تواتر است زیرا که از همچنین این کونه اخبار نرسیده بلکه
بواسطه اخبار نبی ثابت النبوة خود ایشانست و اقرار از این راه مستلزم تصدیق آنحضرتست
و تصدیق او مستلزم اقرار به نبوتش میباشد دلیل چهارم اخبار انبیای سالفه است که باعتقاد ع
مخالفین نبی بوده اند خواه باعتقاد موافقین نیز باشند یا نه و غالب آنها لا یزال الزامیست
والامذکور شد که اثبات نبوت بعضی از آنها باخبار نبی اسلام است و تفصیل آن اخبار محول
بذکر مقدمات و مقامات است که در بعضی مواضع کتاب نبی اسلام مسطور را املا کرده در کتب
متقدمین سیما توریة و انجیل اعلام بر بعثت آنحضرت شده و اکثر اولین کروندکان آنجناب
نصاری و یهود و قسیسین و رهبانین و علما و احبار ایشان بود مانند عبد الله سلام و
ابن صوریا و اهل حبشه که در نصرت آنجناب نبوده اند و طوایف اوس و خزرج که بالطوع
والرغبه [illegible]ان او آورده معین آنحضرت کشتند و در حین حیوة و بعد از رحلت از دنیا و ایام

وهم

وهم و هنگام فوت خود در اعتقاد آنها بنبوت آنجناب بر نداده و شایع است که اکثر از علمای ایشان
بعلت محاجه و تحقیق اوصاف و علامات او ایمان آورده اند پس اگر در کتب ایشان که از متقدمین و انبیای
سلف بایشان رسیده بود اعلامی صراحةً یا اشارةً بآمدن آنحضرت نشده بود و یا تبدیلی و طبقة
عن طبقة اسم سامی و اوصاف کامله او نرسیده بود و یقین برای ایشان حاصل نشده که این شخص
همان نبی موعود است و این صفات باو اختصاص و انحصار دارد چگونه با این کذب صریح که بعثت
خود را استشهاد از کتب و نقل متواتر سلف میخواست آنجناب را متابعت میکردند بلکه احضار
کتب که بهر اظهار کذب او می نمودند اگر نه تنها اگر آنها متابعت میکردند با وجود یکه تا اواسط بعثت
جهادی نبود و دادن جزیه و مال که آنحضرت راضی میشد اسهل از تبدیل دین و ترك کیش و آیین
بود هنگام و هم مخالفت مینمودند اگر در حین مخالفت مقلد نبود بعلت جلالت آنجناب
باسهل وجهی میسر میشد بلکه اغلب از رهبانین و قسیسین و احبار بعلت رحلت آنجناب
از دار فانی ایمان آورده اند از جمله آیاتی که دال بر علم اهل کتاب بحقیت آنجناب است آیه
شریفه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم و آیه شریفه لکن الراسخون فی العلم
منهم والمؤمنون یؤمنون بما انزل الیك و آیه شریفه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و آیه شریفه والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربك و امثال اینهاست که در کتاب
آنجناب بسیار است پس هنگام محاجه که علمای یهود و نصاری بکرات با آنجناب داشتند
لازم بود که کتب را آورده آنحضرت را جواب میساختند و احتیاج بمقاتله و قبول [illegible] و سبی اهلهم

و تکرار هم افتاده و حال آنکه از کتب متقدمین و انبیای سلف آنچه مستفاد است با وجود اینکه تحریف کرده اند
و در مجامع خمسه جرح و تعدیل و اکثر نصوص را کتمان یا تاویل نموده اند بعون الله تعالی با حضور جمعی مجرب سازیم
و در بیان محالات بیرون آریم تا خصم را حرفی نماند و بعد از آنکه انکار را نتوانند از آن جمله در تورات در سفر
بر بشت که کتاب جرانس گویند در پاراش لخ لخا در فصل هفدهم مسطور است که رب جلیل با ابراهیم
خلیل علیه السلام فرموده وعده داد که بحضرت اسمعیل علیه السلام رحمت خواهم فرستاد و او را زیاد
و بسیار خواهم نمود بماد ماد و دوازده رئیس از او پیدا خواهد رسید و ایشان را بزرگ و سرکرده
جوی کثیر خواهم کرد و بشعب کثیره عطا خواهم نمود و مراد از رحمت آنجناب است که موسوم برحمة
للعالمین بود و مراد از دوازده رئیس ائمه هدی که اثنی عشر نفر میباشند و معترضی رسد که گوید
اسمعیل علیه السلام دوازده پسر داشت شاید مراد آنها باشد جواب گوئیم که دوازده نفر را
موصوف بر نشائیم کرده و مراد از نشائیم معصوم از خطا و راست گو و صالح است چنانکه
در کتاب کالای عابن طوره عضر آمده که نشائیم یعنی بزرگ و معصوم از گناه و خطا و راست گو
و صالح و تمام است و مراد از تمام آنست که از عیب و نقص مبرا و گفتار او از جانب خدا باشد
و تکمیل جز امر الهی را او با تفاق یهود پنج نفر از پسران حضرت اسمعیل علیه السلام کافر بودند
چنانکه در کتاب زوهر هلاش که معتمد علیه یهود است مسطور آمده و حمل بر عیسی علیه السلام
و حواریین او نتوان کرد زیرا که ایشان از نسل اسحق علیه السلام اند نه از اسمعیل علیه السلام
و هیچ [illegible] از معتقدین یهود است در کتاب داتی گوید که بحساب گومتریا که معمول یهود است

فصل

فضیلت ماد ماد محمد صلی الله علیه و آله است و در کتاب کالای دانیال علیه السلام در فصل دهم
حیحانن یعنی فصل ختم نبوت هم درج فرموده که ماد ماد محمد صلی الله علیه و آله است و در کتاب
بریتو حقاوش که کتاب احادیث یهود است چند جا تصریح شده که ماد ماد محمد ۹۲ است نظر بآنکه
از تورات این مفهوم میشود ما باستدلال سابق اکتفا کردیم دیگر اینکه احتمال دارد که یا
لفظ ماد ماد محرف باشد از محمد ۹۲ یا معنی آنرا تحریف کرده در مقامهای دیگر برای مبهم
ساختن معنی آن میان الفاظ بمعنی دیگر استعمال کرده اند و الا اهل لسان آنها بمحمد تفسیر
نمیکردند و همچنین در سفر الدهد باب نهم در فصل هجدهم اعلام از بعثت آنجناب شده
چنانکه گذشت و همچنین در فصل بیست و یکم کتاب شعیاه مسطور است که دیدم دو
سوار را که یکی حمار و جمل و شیری فریاد میزد که پاسبان خدا منم روز و شب بجا است
ایستاده نصاری گویند که خر سوار مسیح علیه السلام و شتر سوار را بعضی یحیی علیه السلام
حمل کرده اند و این غلط است زیرا که کسی نگفته که یحیی علیه السلام بر شتر سوار شده بلکه در انجیل
مسطور است که کمربند مجموع ۱۲ از پشم شتر بوده در بیابانها پیاده [illegible] رفت و باز شعیا
علیه السلام فرموده که یکی از دو راکب گفت که ساقط شد بابل بزرگ و بتهای آن
و معلوم است که در عهد مسیح ۴ بت پرستی از بابل برطرف نشد بلکه سقوط بتها
و زوال بت پرستی بعد از نبوت نبی اسلام علیه الصلوة والسلام شد پس مراد از راکب
جمل نبی اسلام است و شیر پاسبان اسد الله الغالب علیه السلام خواهد بود و همچنین

و در کلام [illegible] نبود
[illegible] بعد یحیی [illegible] عیسی
نبود و نقل بطلان کلام شعیا [illegible]
از عیسی ۲ نماند تا شد
بلکه بعد از عیسی ۲ تا بابل تا شد
زیرا که معطوف تابع معطوف علیه
در [illegible] صه صه صه صه صه صه

در فصل چهل و دوم از کتاب شعیا مسطور است که نی شکسته را نمی شکند و چراغ سوخته را
خاموش نمیکند ولکن بحق اجرای حکم کند بلکه همین قلم گفته اند که کمربند او از پشم شتر بوده
دیگر اینکه یحیی ع پادشاه نبوده دیگر اینکه یحیی ع پیش از عیسی ع بوده و نظر بظاهر کلام شعیا ع باید بعد از
عیسی ع باشد و مراد از شیر اسد الله الغالب است و همچنین در فصل چهارم کتاب ذکریا است
که در عرش اعظم دو نور کوچک در جانب نوری بسیار بزرگ دید از جبرئیل ع استفسار کرد
جبرئیل ع گفت که آن دو نور کوچک دو فرزند علی ع اند که در خدمت پادشاه روی زمین خواهند
بود و این کلام واضح است و همچنین در فصل شانزدهم کتاب حزقیال ع مسطور است که البسه والحلی
خوب را از برای امیر ع و خوبی که ماده ملوک است و صلاحیت سلطنت دارد بجهة آنکه
دوست من است و محرم حجابهای است که بالای سر است و معلوم است که قابل سلطنت
الهیه و حبیب خدا و محرم آسمانها که بمعراج رفته جز آنحضرت نیست و همچنین در کتاب حجی
کودکی که هلال نام گویند هفت جا بآمدن آنحضرت تصریح شده و گفته محمد ع بزرگ و صاحب اقبال
باشد و خوب خواهش کرده شده و باز گفته بت را بشکند و بآسمانها مسلط شود و باز
گفته که او از خزف الطیب است و در ایام جاهلیت عرب را بجهة شکستن عهود خزف الکلب
میگفته اند و همچنین در فصل سیم کتاب شعیا ع مسطور است که غالب شود نبی موعود بلازم
جنگهای قوی و در فصل سی دوم و سی سیم نیز مذکور است که نبی موعود پادشاه است و غالب
و همچنین در فصل چهل دوم کتاب شعیا ع مسطور است که پیغمبری می آید و احکام الهی را میرساند

وفی نسخة [illegible]

و نه شکسته را نمیشکند و فتیله سوخته را خاموش نمیکند و نصاری این کلام را حمل بر عیسی ع کرده اند
که رافت محض بود باز در آخر گفته که پیغمبری می آید و احکام الهی را میرساند و شمشیر را می بندد بالای ران خود
و همه را هدایت براه راست کند و این کلام نص است در اثبات نبوت آنجناب و اگر بتفصیل اینگونه اخبار
بپردازیم این وجیزه گنجایش آنها را ندارد و همه را در رساله علیحده مذکور ساخته ایم هر کس زیادت
بصیرت خواهد بآن رجوع نماید و ما ختم کنیم این مطلب را بآنچه در اناجیل مسطور است از آنجمله
در فصل سیم انجیل متی مسطور است که عیسی ع بشارت میداد و میفرمود که توبه کنید که نزدیک شده
ملکوت سموات و باز در اناجیل مسطور است که یحیی ع بشارت میداد مردم را باین لفظ که ملکوت سموات
نزدیک شده و نصاری هم متفق هستند که مراد از قول یحیی ع مسیح ع است نه روح القدس پس گوییم
که بشارت عیسی ع نیز مختص آنحضرت خواهد بود نه روح القدس و همچنین در انجیل یوحنا در فصل چهاردهم
مسطور است که عیسی ع فرمود که اینها را بشما گفتم که الحال نزد شما حاضرم اما فارقلیط روح پاک
که پدر و رب کاهن باسم من می فرستد بشما همه چیز را یاد میدهد باز گفته و حالا گفتم بشما پیش از آنکه
واقع شود که هر وقتی که وقوع یافت ایمان بیاورید و راست پند دیگر بعد [illegible] با شما بسیار حرف
نمیزنم زیرا که سر این عالم بزرگ این عالم خواهد بود و باز فرموده که من استدعا می کنم از پدر و از خود
که برای شما فارقلیط دیگر فرستد که با شما تا ابد باقی باشد و در فصل شانزدهم همان انجیل مسطور است
که عیسی ع فرمود که اگر من از میان شما نروم فارقلیط نخواهد آمد پس برای شما بهتر اینست که من از میان
شما بروم و او بیاید و آن فارقلیط بعد از آمدن با عالم مجاهده و مجادله خواهد کرد و از [illegible]

که او سرّ این عالم و بزرگ این عالم است و باز گفته که بد بسیکه بشما سخنهای بسیار دارم که باید بگویم اما
حالا شما طاقت آن سخنها ندارید زمانیکه روح حق مذکور آمد پس او تعلیم دهد بشما همهٔ
حق را مجمل اینکه حرف نمیزند از پیش خود بلکه هرچه شنیده خواهد گفت و باز در فصل چهاردهم
فرموده که راست بشما میگویم که هرکس بمن ایمان آورده و تصدیق مرا کرده اعمالی که من بعمل آورده‌ام
بعمل آورده و از آن زیادتر بعمل آورده و این کلمات دلالت دارد که تکالیف تمام نبوده و احتیاج
بنبی دیگر افتاده و نظر باینکه در فصل چهاردهم مسطور است که فارقلیط در هیچ چیزی نزاید
معلومست که شخص موعود تابع عیسی ع نخواهد شد و نصاری در اینباب متمسک شده‌اند
باینکه موعود روح القدس است که بحواریین با پاپان و قسیسین و رهبانان القا حلول کرده
و این از چندین راه مردود است اوّلاً اینکه هادی باید از جنس بشر باشد و آن از الطاف واجبست
چنانکه گذشت دیگر اینکه گفته که از خدا استدعا میکنم که برای شما فارقلیط دیگر بدهد و آن دلالت
دارد باینکه مثل عیسی لباس ناسوتی و صورت بشری دارد در عرف گویند که جامهٔ چهار و جامهٔ آخر
در ملک آخر دیگر اینکه گفته تا ابد باقی میماند پس که مراد آنحضرت بنود میبایست نصاری حکم
میکردند که عیسی ع گفته که دین او باقیست چون آنحضرت تصدیق عیسی ع را کرده بود بمحال الانجام نداشت
دیگر اینکه عیسی فرموده در هیچ چیزی نداشته و بقول نصاری روح القدس تابع و مقوی عیسی است
دیگر اینکه روح القدس بعلمای نصاری که اسلام آورده‌اند اگر حلول کرده پس اسلام موافق قول روح القدس
باشد دیگر اینکه حلول روح القدس اعجاز ندارد پس همه کس ادعا می‌تواند کرد و مشخص نمیشود که راست است

ادعای

ادعای آنشخص راستست و این باعث تعطیل تکالیف است دیگر اینکه از کجا روح القدس با آنحضرت حلول
نکرده بود و راست نمیگفت دیگر اینکه افعال مخالف شریعت عیسی ع از علمای نصاری سر میزند
و این منافی حلول روح القدس است دیگر اینکه از کلمات سابقه مشخص شد که روح القدس یا مثل
عیسی است یا از او افضل پس هر معجزه که از عیسی سر زده باید از کسیکه روح القدس با او حلول کرده سر زند
دیگر اینکه اگر روح القدس حلول کند حرف یکنفر عالم معتبر خواهد بود پس چرا برای تصحیح کتب مجمع و دین عیسی
در عهد قسطنطین و غیره بنای مجامع خمسه و شوری و مصلحت میکرداشتند و چندین بار کتب را تغییر
میدادند دیگر اینکه حلول امری است باطل و براهین بر بطلان آن اقامه کرده‌اند دیگر اینکه حلول شیء واحد با شخص اشخاص
کثیره باطل است دیگر اینکه از قرار انجیل یوحنا که فارقلیط همه چیز را بیان خواهد کرد بیان او یعنی تغییر شریعت
عیسی خواهد بود پس باید دین اصلی باقی نمانده باشد زیرا که سابق ناقص بوده و آنکه کامل است ظاهر شد
که مراد از فارقلیط شخصی پسندیده است چنانکه نصاری گفته‌اند و آن احمد یا محمد ص است یا بشیر است
یا تسلی دهنده و هر دو مختص نبی اسلام است و السلام **مصباح** در بیان امامت عموما
و خصوصا بدانکه دلایل مقتضیه نبوت مقتضی لزوم امامت است زیرا که بعد از بیان احتیاج عباد
بتکلیف و تکمیل و وجوب لطف بر حق تعالی پیوسته هادی ضرور باشد چون [illegible] متجدد و اهوا
و آرا مختلف است ما نا مظهر و مبین حق و عالم بحقایق اشیا که مصلحت را از مفسدت تمیز دهد
و افعال مقتضیه کمال و نقصان را بیان کند و حافظ عدل و زاجر مفرطین و مفرطین و تکمیل تهذیب
اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن باشد لازم خواهد بود و کتاب در این باب کفایت

نکاله زیراکه دلالت الفاظ ظنی است و مدارک خلق مختلف و طباع متفاوت پس کلام محمد را اختلاف و صیان
مکلفین حاصل خواهد شد و این موجب اختلاط حق بباطل است پس اعلم و اصدق و ازهد و اکمل باید
محافظ دین و شریعت باشد پیغمبر بعد از ختم نبوت که بیان جمیع مراتب تکمیل بعمل آمده و هر ناقص را
بآن مرتبه کامل مدار احاطه نیست لهذا باید آن حافظ بر پایه نبی خاتم باشد زیرا که بعد نبی دیگر نخواهد
آمد تا لاحق تکمیل نواقص شریعت نبی سابق را نماید چنانکه عیسی ع فرموده که من نیامدم تا شریعت را
ابطال کنم بلکه آمدم تا آنرا اتمام نمایم پس چنین شخصی که بر پایه نبی خاتم باشد امام خواهد بود و وصی
امت نبی خاتم ع چنانکه از کلمات و کمالات متواتره اش مشهود است و فرق مختلفه اسلام مجمع والکافه
تا اند جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام است و آیه مباهله دلیل آن و انت
منی بمنزلة هرون من موسی شاهد آن و ما امامت بلا فصل او را هشت دلیل مختصر ادا کنیم
که خصم را مجال حرف نماند بعونه تعالی **دلیل اول** افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا
یهدی الا ان یهدی کامل و مکمل باید جامع اصول ملکات را مستحضر باشد که آن حکمت بالقوه و قوه ناطقه فضله
است و آنحضرت بالاتفاق داشته است و همه در هر حال باو رجوع میکردند و در جای اشکال
و عدم حضور آنحضرت میگفتند قضیة لا ابا حسن لها و حکمت و شجاعت و عفت و عدالت نحو
اشرف و اکمل داشته و داشتن دیگران مشکوک فیه است پس اقتدا و متابعت منحصر باو خواهد بود
تا متابعت حق شود و عن سفیان الثوری و عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا مدینة
العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب **دلیل دوم** آیه ولایت انما ولیکم الله و رسوله

والذین

والذین امنوا الذین یؤتون الزکوة وهم راکعون بالاتفاق در شان ایشان نازل گشته و تاویل ولایت
بدوستی مطلق مبطل حصر است پس باید صفتی باشد مختص خدا و رسول و آنحضرت که دیگری را در
آن نباشد و آن نیست مگر تصرف در کل و مناقشه در دلیل عدم ادراک است **دلیل سیم** نقل غدیر خم
و کسانی که گفته اند خبر واحد است و مفید مظنه نه قطع از انصاف دور هستند زیرا که اولاً
بطریق مخالفین از طریق موافقین بیشتر منقول آمده ثانیاً اینکه دلیل دیگرهم معاضد است و خبر
واحد با قراین مفید قطع بودنش کالشمس فی رابعة النهار هویداست و منکر مکابره در بابت
دیگران چنین خبری نیست و اگر بعد نظر توقف در دعوی منقول می شد پس کهیم نظر با آیه شریفه اکمال
دین و اتمام نعمت از جمله اکمال و اتمام یکی نصب خلافت است اگر بهمان روز نصب خلافت شد
ثبت المطلوب و الا العیاذ بالله کذب خواهد شد و دین فی نصب خلافت که باعث اختلاف
امت شود و سبب سفک دماء و خروج اکثر امت از دین که هرد ناقص خواهد بود نه کامل **دلیل
چهارم** آنست که حدیث ستفترق امتی ثلثا و سبعین فرقة فرقة ناجیة و الباقون فی النار
متواتر فریقین است پس فرق دیگر هم متفق هستند با اینکه شهادتین موجب نجاتست و شیعه
گویند که تا شهادت با امامت منضم نشود موجب نجات نیست [illegible] هما حق باشند
همه حق باشند نه یکی و مخالف حدیث باشد پس از این حدیث لازم آید که متفرد در تعلق
ناجی باشد **دلیل پنجم** احادیثی است که اعاظم علمای اهل سنت از صحابه و غیرهما متواتر
بالمعنی نقل کرده اند علی خیر البشر من ابی فقد کفر و بهترین خلق بودن بواسطه استجماع فضائل

و خواص است پس اقتدا باو اقتدا بحق باشد دلیل ششم ائمه باتفاق فریقین آنحضرت معصوم از
خطا بود و معصوم و اعتبار در این حرفی نیست پس باید مقتدا به باشد نه آنکه معصوم نباشد و مطاعن
بسیار برای او در همه جا مذکور شود و ما گفتیم که عصمت نبی و امام لطف است قال الله تعالی لا ینال عهدی
الظالمین و کتب اهل سنت مشحونست از اینکه آیه تطهیر در شان آل عبا علیهم السلام وارد شده دلیل
هفتم حدیثی است که در کتب اهل سنت مذکور است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها
نجی و من تخلف عنها هلک و هم انکار حدیث را ندارند و باقرار مخالفین ثابت است که ائمه اطهار ادعای
امامت کرده‌اند پس تخلف از ایشان با انکار امامت ایشان و نسبت کذب بایشان میشود و نظر باین
حدیث مخالف هالک است دلیل هشتم احادیثی است که اهل سنت در کتابهای خود بتواتر
بالمعنی نقل کرده‌اند که ائمه و خلفای رسول علیهم السلام بعدد نقباء بنی اسرائیل میباشند و ایشان بنطق
قرآن دوازده نفر بودند و همچنین احادیثی که در بعضی تصریح باسامی آنحضرات شده و در بعضی اجمالا
مذکور است و ابن حجر هم را در صواعق مذکور ساخته جمله علمای سابق شکر الله مساعیهم الجمیله در
کتب مفصل بسطی در این باب داده‌اند و دلایل بسیار ذکر کرده‌اند ما در این وجیزه باینها اکتفا کردیم مصباح
در بیان معاد است بدانکه مذکور ساختیم که روح بعد از قطع علاقه از بدن باقیست و لذت
و المی دارد شروع کنیم باثبات معاد و آن عود روح است ببدن در نشأه آخرت پس گوییم که هر
هوشمند متدینی داند که وقوع معاد امر محالی نیست بلکه ممکن و جایز الوقوع است و عود علاقه روح
ببدن و احیاء اموات در معجزات انبیا علیهم السلام چنانکه کتب ایشان دلالت دارد مشهود
و متواتر است

و متواتر است پس در امکان ذاتی امکان وقوعی هم باشد و مخبر صادق از آن خبر داده لهذا انکار
نخواهد بود و ما در مصباح ثالث مذکور ساختیم که روح را لذت و المی هست و اگر لذاید بدنی
هم بآن ضم شود با دوام و بی اختلاط منافی باشد اکمل خواهد بود اگر ابعاث بدن نشود و نقصان
در لذات و الم حاصل گردد و استیفای جزای افعال نیک و بد بعمل نیاید و ترغیب بخیرات و طاعات
و زجر از شرور و ضلالات بنحو اکمل میسر نشود پس از راه لطف باید که حق تعالی ابعاث بدن کند
و قول بالتذاذ و تألم روح تنها با جسم نحیف که مراد از آن مرکب از لطیف عناصر است و تصور
از این مرکب از کثیف عناصر یا اشتمال روح ببدن بنحو اشرف یا تلطیف عناصر بحرکت جوهریه یا
تجویز حلول لذت و الم ببدن یا ابدان مثالیه برای دفع شبهات امثال شبهه آکل و مأکول
و تحلل ابدان و ورود بدل ما یتحلل است و اگر گوییم که ورود لذت و الم ببدن باجزاء اصلیه
است که قوام بدن بآن میباشد بلکه تبدل ابدان از مرتبه بمرتبه دیگر حشر در نشأه سابقه خواهد بود
ظاهراً مستلزم محذورات نشود مخالفت صریح با ظواهر و نصوص نکرده و توان گفت که بعلت
حصول استعداد در نشأه آخرت نیز از همان اجزاء اصلیه و جمع عناصر متفرقه اش بعینه همان
بدن مبعوث شود و تعلق روح بآن حاصل آید و این را رجعت نامند و حکما گفته‌اند که
ترکیب منحل گردد و صور نوعیه تبدل پذیرد و اما اسطقسات بالمره منعدم نشود پس
تفسیر صراط بعدل در افعال و اعمال و میزان بتساوی و رجحان اعمال خیر و شر و امثال
الفا قطع نظر از تجسم اعمال مساوق انکار بود که از کوته بینی باشد و اگر گویند که هر حقیقتی

در نشآت متعلقه صورت نگرفته است و میتواند بود که بحقیقت در هر نشاه گاه عرض گاه جوهر
و گاهی بصورتی متصور گردد گاه بصورت دیگر اختلافات از میان برخیزد و تفصیل
معاد از حشر و نشر و تطایر کتب و حساب و کتاب و صراط و میزان و بهشت و نعیمش
و دوزخ و الیمش اگر مقلد بر عیان نباشد چنانکه جناب سید الشهدا علیه السلام باصحاب
کرام خود نمود اعتماد بقول مخبر صادق است و این وجیزه نه جای تفاصیل آنها است رزقنا الله
وایاکم الیقین و متابعة سید المرسلین و ائمة الطاهرین علیهم السلام تمت الکتاب بعون الملک
الوهاب فی یوم الجمعة فی سابع شهر ذی حجة الحرام
فی سنه ۱۲۴۶

[illegible]

عبد

بسم

هو الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ارباب کیاست واصحاب فراست مخفی نماند که مقصود از تنزیل آیات سماوی ومعجزات نبوی
جز تصدیق الوهیت وتسلیم نبوت وولایت نیست چه غرض از قرآن مجید وعد و وعید وحکایات
وروایات نباشد ذکر یوسف ذکر زلف پرخمش ذکر یعقوب و زلیخا وغمش برای خبر دیگر
نبود بلکه برای اثبات اعجاز وتفویض خلق بر بنیان بوده والا بقول منافقین خود داستان رستم
واسفندیار وخسرو وافراسیاب شیرین تر ورنگین تر است پس باید کوشید که معجز بودن
فرقان در پیش اهل لسان پوشیده نماند بدانیم که از چه راه در قلوب خاره تأثیر واحتراق
آشکار اکرده وهمه گروه بستوه آمدند جز قبول وحدت ونبوت چاره نیافتند واز ادیان سلف
وایمان اجداد دیرین برتافتند تجافوا معد وم شد نزلات ماند ونر هیل ومراین را دلیل
جز فصاحت وبلاغت نیست ما معنی این دو را تحقیق کنیم وبتفصیل تدقیق نمائیم تا خود مثلا
گفته لاحق را با نکتهٔ سابق بسنجند وتفاوت را بدانند که واقعا هست فرقی در میان یا نه
اما فصاحت را معانی کثیره ومباحث وفیره سکاکی وملا سعد وسایرین گفته وکرده اند که ایراد
آن جز تطویل مطلب وتفصیل حاصل نیست ما چیز تازه بگوئیم که مطلوب بالبداهه جدید کند وعموم
عامه را ناظر کنیم که گفته اند ولکل جدید لذة یا بیجور که چه تازه خوشتر است عشق را خود
صد زبان دیگر است اما آنکه فصاحت کلام مجید را منوط بلفظ دانسته اند غلط است زیرا که

لفظ

لفظ زیبا بی معنی چون شاهد رعنای بی حسن است که به گلگونه ووسمه وسفیداب وکسمه خویش را
آراسته والا خود که بعید منظر وقبیح مخبر است بجز هیفت ونزیوه قبول خاطر نیست کوشش بیفایده است
وسمه بر ابروی کور امّا لعبت جگل چون ذاتش مخمر از جان ودل است ناب وکل لا بد دیدن
ودل دادن مشکل مینماید که حاجت مشاطه نیست بعید الارام را پس اگر معجزه بودن کلام باین
محسنات لفظیه ومعنویه وپاره نکات بیان وبدیع بود است چندان حسنی ندارد بجهة اینکه
اگر کسی بنظر انصاف وبدیده حقیقت نگرد داند که مقامات حریری ومقالات بدیع الزمان
هلا کمتر از قرآن نیست زیرا که در همه جا رعایت موازنه ومقابله ومراعات سجع متوازی ومتوازن
کرده اند مع ذلک بقدر جوی ارزش ندارد از قبیل شمشیر چوبین وغلاف رنگین وخسرو مومین
ومرکب چوبین است کسیف من الخشب علی غمد من الذهب تیغ چوبین را میرد کار نار
بنگر اول تا نکو هد کار زار مناسب این است اشعار یکه قلم مشکبار صفحه نامه را برآلوده
شاهوار میکند میرزا تقی علی آبادی گوید هوا ار که گهی بر اسب چوبین خسرو مومین نشاید
بر ستوه مهش الخیزان بهرام چوبین را شعر میرزا ابوالقاسم هم نیز بدین مضمون است
گهی با نکهت عنبر گهی با اصوات ضیغم سهم کاو زرین را ستودم شیر ... را من نیز باین
سیاق گفته ام نه این شاه ما شاه فرزین بود که این شاه بهرام چوبین بود خلاصه صورت فقط
غلط است سیرت ومعنی باید والا تماثیل آزر وتصاویر مانی ونگارخانه ارتنگ ومصحف
انگلیون می بایستی مار استغنا از همه تعرض کنند معنی باید نه لفظ وجان باید نه تن که قرآن

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید یا برای آن بت بر پرستید که جانی دارد پس معجزهٔ باقیه که کلام
ربانیست واقعاً اعجاز است حسن او را اهل لسان و ارباب صناعت دانند چنانکه اعشی و طرفه
و امرء القیس و نابغه بعد از شنیدن یَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ
الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ قصاید معلقه را که هر یک در فلک بلاغت سبعهٔ سیاره بودند
بر داشتند و شی از معاجد و مجامع بر کاشتند و دانستند که این کلام اگرچه منفرداً لفظ عربست
ولی متحداً بر نطق اعراب نمی ماند از غلو و تبلیغ دارد که منجر بدروغ شود و از تسویلات شیطانی
و تخییلات نفسانی خالیست که موجب تحرک لذاید و شهوات و جسارت بر موانع و هفوات باشد
تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً فصاحتش از این راه است که برای گرویدن نفوس و نرمیدن
قلوب او گه مقام رحمت و عفو است که لیغفر الله الذنوب الا الشرک و رحمتی وسعت کل شیء
و همچنین سایر آیات بشارت و پس از حکایت سلف که چنین کردند و چنان عنایت دیدند
و بعضی خود بین گردند و سر بقید اطاعت ننمودند چنین کردیم و چنان شد طوفان قوم نوح و صرصر
عاد و ثمود و عقاب فرعون و حکایت شداد و همچنین سایر بلایا که روداده ذکر نموده تا خلایق را
رعبی در دل و بیمی حاصل شود و از ذل بلا قبول ثنا کنند چون ابرام ابوجهل و اضداد
ابولهب در مقابل است آیات عذاب و انذار نازل می شود که و ان منکم الا واردها
ولأملأن جهنم منکم اجمعین و همچنین خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه چون بعضی مواقع تخویف و بعضی موارد ترغیب و بارهٔ جا تعریض

وکنایه

وکنایه و برخی جا تلمیح و استعاره است دلها را بکمند بند و جانها را باز رهاند اگر چند اسیر و خبیر کنند
که بیش از بیش و تولید و فخار بعد است لهذا طالع میل بدین و ثنا و آفرین کنند و اجتناب رسالت مآب
به لشکر و کشور و بمال و زر چه میکه چون اعجاز مبین را متوسل متین در بشت داشت اندیشه از آنها
کرده مخالف و تعدد طوایف نکرد کلام الله را سپر تیر و تبر و شمشیر و سنان کرده بمضمون میکویم و معاعیش
از مصالح پرداز آغاز کار را بانجام رسانید و نواقص دین را با تمام یتیمی که ناخوانده قرآن درست
کتب خانه چند ملت بشست چون معانی مقصوده کلام الهی نامتناهی است لفظهم اگر مطابق فصاحت
و موافق بلاغت باشد سزاست المنة لله که لفظ و معنی کامل و انواع محسنات در وی حاصل است
حسام پولادیست که نیامش مکلل بجواهر و مرصع بلؤلؤ است تیغی است که حدت معانیش هیکل
خیال را در باطن دو نیم کند و صورت احکامش پیکر منافق را در ظاهر چون موم در آتش
بگدازد بیان من عیان او را از باب اثبات شمس و انکار نفس است و یا از قبیل بود
صانع و نبودن مصنوع است با مصباح چه حاجت شب تجلی را ای هنرمند مکر عرض
هنرهات برشی پیش تازی فرسان هرزه خرلنگ متاز قال تبارک و تعالی فی
کتابه المنزل علی نبیه المرسل ان علینا ایابهم ثم ان الینا حسابهم و هم حیات
و اتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و هم حینئذ فی سدر
مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب و فاکهة کثیرة لا مقطوعة
ولا ممنوعة و فرش مرفوعة و کذا و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

...ستيد كه جاني دارد پس معجزه باقيد كه كلام

...باب صناعت دانند چنانكه اعشى و طرفه

...و يا سماء اقلعي و غيض الماء و قضي

...در فلك بلاغت سبعهٔ سيارع بودند

...كه ان كلام اگر چه مفردا لفظ عرب است

...عجز بدروغ شود و نز تسويلات شيطان

...ت و جسارت بموانع و هفوات باشند

...براى كرديدن نفوس و نز هيدن

...الا الشرك و رحمتى وسعت كل شيء

...ن كرديدند و چنان عنايت ديدند

...و چنان شد طوفان قوم نوح و صرصر

...ياكه رو داده ذكر نموده تا خلايق

...ل چون ابرام ابو جهل و امثاله

...كه و ان منكم الا واردها

...الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها

...جون دعا فاسلكوه چون بعض مواقع تخويف و بعضى موارد ترغيب و باره جا تعريض

دكتاه

ولا ممنوعة وفرش مرفوعة وكذا ولكم في القصاص حيوة يا اولي الالباب

كافراوا … ع باقيد كه
من آنفس … انكار اعشى وطرفه
وامرء ال … الملوك وقضى
الامر و … رسيات بودند
برداشت … لفظ عرب است
ودر تحـ … سويلات شيطان
تخييلا … هفوات باشه
تعالى الله … س ونزهيد
قلوب ا … يبعث كل شيء
وهجنير … عنايت ديدنه
وبعض … قوم نوح وصرص
عادة … موده تاخلا
رعى … هل واضداد
ابو الحسن … ٢ وارد ها
ولا املأن … م في سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلكوه چون بعض مواقع تخويف وبعضى موارد ترغيب وبارة جا تعريض

وكنايه

کتاب باب دانش فی القصاص حیوة را دوازده ترجیح بر کلمه فصیح عرب که القتل انفی للقتل است داده اند
فصاحت لفظ بیچ است و فصاحت معنوی هم اگر کسی درست نگاه کند داند که عبارات مصطلحه
و معانی مستعمله قرآن مخل بصحبت و برهان و مرتبطی برانشاء و شعر ندارد و حکم قاطع است که بادله
و براهین و الفاظ و معانی رنگین افراد عقول است نه انکار جهول بوضع متکلم می شود که مجال ایراد
و مقام سرکشی نیست از قبیل فصل خطاب و برهان ثابت است اذا قالت حذام فصدقوها فان
القول ما قالت حذام از این بود که کفار قریش نتوانستند انکار فصاحت قران و غیر اذعان با
نماینده اکثری تسلیم شد و بعضی گفتند لن نؤمن لرقیک یعنی بفسون تو ایمان نمی آوریم بدیه
در الفاظ عالی چه قلعه تاثیر بود که آخر حرف منافق این شد سبحان الله کتابی را نگر که در ظاهر
فتنه عاد و ثمود و مقلد قصه نوح و لوط است و لیکن القصه ها معانی در هر کلمه مندرج است که اگر کسی
نویسم شرح آن مجلد شود مثلا فقیهان مبنای علم شان از قران است و اصولیان نیز همچنان ارباب
ادب در مدارس علم عرب شاهد و امثال از آن کلمات فرخنده آیات آرند و اصحاب حکمت نیز
استدلالات خویش مقوی از آن خواهند و صاحبان زیج و طلسمات مربع و مثلث تا معشر
و علامت دشمنی و دوستی و حل و عقد و فتح و شکست و همچنین سایر مقاصد را از تقطیع آیات
گیرند و منفعتها بینند و عارفان معرفت الهی فیوضات نامتناهی از این کتاب فیروزی مآب
یابند احمقان پندارند که حضرت پیغمبر حکایت یوسف و یعقوب و روایت سلیمان و بلقیس
خواسته نه چنان است خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران چون

صراحت

صراحت موجب جهالت و نقصان بود پس از روی فصاحت بکنایه و مجاز کاملان را فرمان الکنایه
ابلغ من التصریح صاحب کتاب المطلس که مخترع کتاب جغرافیای ترکیه است که اوله که در بدایت حال مسیحی بودم
چون بنای خدا اندک زبان عرب و عجم خادم معقول از کاهی و اوضاع دین اسلام در یافتم و لیکن صحبت
محال انگاشتم تا بایستی یا ارض ابلعی رسیدم از فصاحت او فرو ماندم دانستم که این از روی تعلم و تصرف
بشر نتوانستی جاری از این اعلام ایزدی دانستم و دست در حبل المتین دین اسلام زدم کسی که لفظ عرب
خواند داند که این تلفظ اعراب نمی ماند با وجود اینکه یک لغت مشکل از قبیل جحرا و بجحجر او
عقنقل نیست که در ظاهر غرابتی بنظر آید و طبع از درک و فهم و حل و عقد او بماند اکثر اشعار عرب
و منشآت شان با این مرتبه کرها است چنین بنداشته اند که مطبوعی تکلم در تعبیر الفاظ و کلمات متعلق
مثلا تطلع مضغة فیها انیض اضلت فهی تحت الکشح داء حالا کسی این بیت را بشنود چه الفاظ
مشکل دارد بجان افتد که البته فصیح است حاشا اگر این نقش هم بود فصیح باشد کلام فصیح آن است که
خالی از تنافر حروف و غرابت و سایر باشد لفظی که مستعمل باشد بی اعراب بهت ادراو و معنی که گفتگو کرده
که با قواعد فصاحت معنا و لفظا موافق شود و مطابق آید قال تبارک و تعالی اذا وقعت الواقعة
لیس لوقعتها کاذبة خافضة رافعة اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا
حالا در این آیات مبارکات لفظ خارج از استعمال نیست و فصاحت را می بینی که تا چه حد است
بعضی از مقولات فصحا را نثرا و نظما ذکر کنم تا ببینی الفاظ همه عربی است و لیکن اگر آن الفاظ عربیه
لا محاله این نیست و اگر این عربی است آن آن نیستند حکایت اعرابی است که شترش مرده بود

صراحت موجب جهالت ناقصان بود پس از روی فصاحت بکنایه ومجاز کاملان را فرمانند الکنایه
ابلغ من التصریح صاحب کتاب اطلس که ملخص کتاب جغرافیای تنها است که یکی کره و بدایت حال مسیحی بوده
چون بنای [illegible] زبان عرب وعجم خادم معقولات کاهی اوضاع دین اسلام در یافتم ولیکن صحبت
محال انگاشتم تا با آیه یا ارض ابلعی رسیدم از فصاحت او فرو ماندم دانستم که این از روی تعلم و تصرف
بشری نیست ناچار از اعلام ایزدی دانستم و دست در حبل المتین دین اسلام زدم کسی که لفظ عربی
خوانده داند که این تلفظ اعراب نمی ماند باوجود اینکه یک لغت مشکل از قبیل جرجل و جحجاو
عقنقل نیست که در ظاهر غرابتی بنظر آید وطبع از درک وفهم وحل وعقد او باز ماند اکثر اشعار عرب
و منشآت ایشان باین سه کرها است چنین بنا شده اند که مطبوع [illegible] در تعبیر الفاظ و متعلق کلمات است
مثلا تلبیخ مضغة فیها انیض اضلت فی تحت الکشح داء حالا کسی این بیت را بشنود چون الفاظ
مشکل دارد بگمان افتد که البته فصیح است حاشا اگر این نقص هم بود فصیح باشد کلام فصیح آن است که
خالی از تنافر حروف و غرابت و سایر باشد لفظی که مستعمل باین اعراب [illegible] که گفتگو کرده
که با قواعد فصاحت معنا و لفظا موافق شود و مطابق آید قال تبارک و تعالی اذا وقعت الواقعة
لیس لوقعتها کاذبة خافضة رافعة اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا
حالا در این آیات مبارکات لفظ خارج از استعمال نیست و فصاحت را می بینی که تا چه حد است
بعضی از مقولات فصحاء نثرا و نظما ذکر کنم تا [illegible] الفاظ هم عربی است ولیکن اگر الفاظ عربی
لا محالة این نیست اگر این عربی است [illegible] حکایت اعرابی است که شترش رمیده بود

للفضل است [illegible]
عبارات مصطلح
است که بادله
یکجا ایراد
فصل [illegible]
وغیر از [illegible]
نمی [illegible]
نکه در ظاهر
بیح است که کسی
نیز همچنان ابیات
اصحاب حکمت
[illegible] تا معشر
از تقطیع آیات
فیروزی آب
سلیمان و بلقیس
دیگر این چون

[illegible]
بسمع [illegible] نسخه قرآن [illegible] ابن سلطان [illegible]
قیمت [illegible] کنم [illegible] محمد [illegible]
و [illegible] حاجی سید محمد [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
فی ۲۴ شهر ربیع الاول ۱۳۱۱
حرره الداعی

ذیلند یا دست وچشم وسر و نای وحلق وگوش و دم وهمه جوارح واعضا را دارد ولیکن حرکت وسکون
وبطوء وسرعت وبهجت وراحت را ندارد که تو همان شنو منی ولیکن ترا چه شد که با همه اجزا و ارکان
ناتوانی چنین است تا جان در همه چیز نبود و مصدر حرکات مختلف نمی‌شود و در کلام هم معنی که در همه
موقع در همه خاطر تاثیر کند جان است والفاظ کالبد وهیکل از قبیل ادراک نفس جز بتائید
باآلات است اگر چه همه لذائذ طعام را رفع در نیافت میکند ولیکن باید بچشم ببیند و بگوش بشنود
والا نمی تواند پس لفظ و معنی هر دو لازم است که در جای خود تام و تمام بود نعم ما قال لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل ۞ وکل نعیم لا محالة زائل ۞ از اینست که پیغمبر فرمود که اصدق بیت
قالته العرب کلمة لبید و همچنین است شعر امرء القیس ۞ قفا نبک من ذکری حبیب و منزل ۞
بسقط اللوی بین الدخول فحومل ۞ اگر چه ظاهرا منقطع النظام و دخول و حومل است ولیکن
افصح عرب وعجم فرموده ما افصح الکافر بکی واستبکی ووقف واستوقف وجمع بین الحبیب
والمنزل در هر چه معنوی تی باید و همین تزیینات لفظی و محسنات معنوی نشاید ۞
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد ۞ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ۞ یکی از فصحا گفته الفتی العاقل
یفتخر بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة خوب مضمون است ابن فارض نیز این چند بیت را نیکو آورده
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة ۞ سکرنا بها قبل ان یخلق الکرم ۞ و منه ۞ فلما اطمعتنی بالتبسم وصلها ۞
فلما سألنا اعرضت و تولت ۞ کما برقت قوما عطاشا غمامة ۞ فلما راوها اقشعت وتجلت ۞
کسی از شعرای عرب در مسئله حدیث را که دیده و خیلی خوب گفته ۞ اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی

من الخبر

من الخبر المأثور منذ قدیم ۞ احادیث ترویها السیول عن الحیا ۞ عن البحر عن کف الامیر تمیم ۞ و نیک است
شعر ابو نواس ۞ تأمل فی نبات الارض وانظر ۞ الی آثار ما صنع الملیک ۞ علی قضب الزبرجد
شاهدات ۞ بان الله لیس له شریک ۞ پس اگر از روی انصاف کسی تعقل کند و خطب نهج البلاغه
وادعیه ائمه علیهم السلام را ببیند داند که فصاحت یعنی چه که همه لفظ است و معنی نیست
و همچنین است کلمات حضرات ائمه علیهم السلام در مقابل کلام مجید ۞ از این سخن تا آن سخن فرقیست فرق ۞
از این عمل تا آن عمل راستی شگرف مولوی رحمه الله در این مقام ابیات دلپسند و معانی دلبند گفته
میگوید ۞ جمله عالم زین سبب گمراه شد ۞ کم کسی ز ابدال حق آگاه شد ۞ فصل جنگ انبیا ۞
جسم دیدند آدمی پنداشتند ۞ این ندانستند ایشان از عمی ۞ هست فرقی در میان بی منتها ۞
کافر و مومن خدا گویند لیک ۞ در میان هر دو فرقی هست نیک ۞ آن گدا گوید خدا از بهر نان ۞
متقی گوید خدا از عین جان ۞ هر دو گون آهو گیا خوردند و آب ۞ زان یکی سرگین شد و زان مشک ناب ۞
هر دو گون زنبور خوردند از محل ۞ زان یکی شد نیش و زان دیگر عسل ۞ [illegible] ۞
وان خورد گردد همه نور خدا ۞ عارفان دانند که کلمات این سخن [illegible] فصاحت نیست
حکیم ببیند که دلیل حکمی را چگونه به اثبات و حجج ثابت کرده خلاصه برهان فرموده [illegible] شهد الله انه
لا اله الا هو که مبنای دلیل اثبات ذات و صفات است که وقت خواندن در هر مقام تاثیر را چه کلام
ائمه علیهم السلام بر منبر فرمایند فطرت خالق و مخلوق است چنانچه خود شان واسطه ما بین و متشابه بطرفین الله
الی کائنات را بوجود آورند ۞ وی پیش از آفرینش دگر نیافریده کاری ۞ چند فقره از نهج البلاغه مینویسم

که تا اولو الالباب معنی فصاحت را دریابند قال علیه السلام الحمد لله الذی لا یبلغ مدحته القائلون ولا یحصی نعمه
العادون ولا یؤدی حقه المجتهدون الذی لا یدرکه بعد الهمم ولا یناله غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود
ولا نعت موجود ولا وقت معدود ولا اجل ممدود فطر الخلائق بقدرته ونشر الریاح برحمته ووتد بالصخور
میدان ارضه اول الدین معرفته وکمال معرفته التصدیق به وکمال التصدیق به توحیده وکمال توحیده الاخلاص له
وکمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة
فمن وصفه فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن جزاه فقد جهله ومن اشار الیه
فقد حده ومن حده فقد عده ومن قال فیم فقد ضمنه ومن قال علام فقد اخلی منه کائن لا عن حدث
موجود لا عن عدم مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة فاعل لا بمعنی الحرکات والآلة
بصیر اذ لا منظور الیه من خلقه متوحد اذ لا سکن یستأنس به ولا یستوحش لفقده انشأ الخلق انشاء
وابتدأه ابتداء بلا رویة اجالها ولا تجربة استفادها ولا حرکة احدثها ولا همامة نفس اضطرب
فیها احال الاشیاء لاوقاتها ولأم بین مختلفاتها وغرز غرائزها والزمها اشباحها عالما بها قبل
ابتدائها محیطا بحدودها وانتهائها عارفا بقرائنها واحنائها ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء وشق الارجاء
وسکائک الهواء فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره حمله علی متن الریح العاصفة والزعزع القاصفة
فامرها برده وسلطها علی شده وقرنها علی حده الهواء من تحتها فتیق والماء من فوقها دفیق ثم انشأ سبحانه ریحا
اعتقم مهبها وادام مربها واعصف مجریها وابعد منشأها فامرها بتصفیق ماء الزخار واثارة موج البحار فمخضته
مخض السقاء وعصفت به عصفها بالفضاء ترد اوله علی آخره وساجیه علی مائره الی آخر چون خطبه مطول

حالا کسی

حالا کسی اثبات صانع را واظهار صنایع او را باین لباس کند کیست باقتضای مسطوره و نتایج مذکوره
کرا جای انکار است که خدا نیست و یا نه متصف باین صفات است هر کس از فرقه‌ها اهل معرفت و سنی
و شیعی و کافر و دهری این کلام را بخواند و بفهمد لا محاله اذعان بمعانی آن خواهد کرد انصاف آن است
که فضایل آنحضرت را منافق و موافق منکر نیستند شافعی گفته ❁ ومات الشافعی لیس یدری ❁ علی ربه ام ربه الله ❁
کسی که کلامش باین پایه باشد که مخالفان نور الله او را نبینند بعمر و ابوبکر چه غلط میکنند از حماقت مردم
حق را باید که بهمه که چنین گوساله را سامری بسان ساختند و از حق عدول کرده بباطل پیوستند لعنهم الله اجمعین
کسی که بگوید کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال با کسی که بگوید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وقایل
سلونی عما دون العرش یکی است نخل اگر کسی قطع نظر از همه فضایل آنحضرت کند و تنها کلمات
که از بهر بلاغت و ابتجال فرموده از باب فکر و رویت در آید که امام برحق و وصی نبی مطلق اوست
دلایل امامت نیاورید بعلت عدم ربط این موقع است و الا خود چون آفتاب روشن و آسمان
و بعض اوقات اتفاق افتاده که تکلم آنجناب موزون شده که اگر تقطیع شود با بحری از بحور عروض موافق
خواهد شد این نه از باب تخییل است بل از جمله واردات است و الا مثل نبله و غیره عمر و زید الفباد
مضمون جید و قافیه بایستی که بهر بدان سرچین تکلم موزون مقفا شده قال ❁ ... فی الهوی وفاء ❁
بریح الصبا و عهودهن سواء ❁ یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه ❁ وقلوبهن من الوفاء خلاء ❁ وله ❁ لیس البلیة
فی ایامنا عجبا ❁ بل السلامة فیها اعجب العجب ❁ لیس الجمال باثواب تزیننا ❁ ان الجمال جمال العلم والادب ❁
لیس الیتیم الذی قد مات والده ❁ ان الیتیم یتیم العقل والحسب ❁ منه ❁ ایها الفاخر جهلا بالنسب ❁

انما الناس لأمّ ولأب ؛ وفیهم خلقوا من فضة ؛ ام حدید ام نحاس من ذهب ؛ هل تراهم خلقوا من فضلهم
هل سوی لحم وعظم وعصب ؛ انما الفخر بعقل ثابت ؛ وحیاء وعفاف وادب ؛ وله جنبني تجافی عن الوساد
خوفا من الموت والمعاد ؛ من خاف من سکرة المنایا ؛ لم یدر ما لذّة الرقاد ؛ قد بلغ الزرع منتهاه
لا بدّ للزرع من حصاد ؛ وله حرّض بنیک علی الآداب فی الصغر ؛ کیما تقرّ بهم عیناک فی الکبر
وانما مثل الآداب تجمعها ؛ فی عنفوان الصبی کالنقش فی الحجر ؛ هی الکنوز التی تنمو ذخائرها ؛ ولا یخاف
علیها حادث الغیر ؛ انّ الادیب اذا زلّت به قدم ؛ یهوی علی الفرش الدیباج والسرر ؛ پس شعری که
با قواعد فصاحت وبراعت استهلال درست باشد البته خوب خواهد بود چرا که در قلب نظم را
بیش از نثر تأثیر است مثلا در وقت تهدید وتعریض وترغیب بجدال ابیات مناسب گویند آتش
شعرا رجوزه که اعراب در [illegible] خوانند
جنگ تیزتر کرده و نایرهٔ قتال بالا گیرد ودر گاه ستایش وثنا ومدح ومنقبت اگر الوان مرام او مرات
شود همچنین از نثر زاید مطلب حاصل شود وکذا مقام عشق حقیقی ومجازی که در این مرحله شعر را
بجدّ اثر است من جرّب المجرّب حلّت به الندامة پس شاعر کامل که او از همه انواع را بگیند البته
کامل خواهد بود وموجب تربیت خلایق وتقیت قلوب در آنکه در تخییل تأثیر است حرفی نباشد
تفصیل این مطلب کرده می شود از اینست که در حدیث فرموده ان الشعراء تلامیذ الرحمن ودر اخبار آمده
ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا وحدیث صحیح صریح است که ان لله کنوزا تحت العرش
ومفاتیحها السنة الشعراء بلی کسی حقیقت شعر ومعنی شاعر را درک کند داند که معنی حدیث مطابق
مقصود از شاعر نه حکیم سوزنی وانوری وسعدی است که انما اخوی والشعراء یتبعهم الغاوون اند
خود شان

خود شان ضالّ وگفتشان مضلّ است الا ما شاء الله ومنه بر مقصود حسان ابن ثابت وغیره وسعدی
ونظامی وسنائی ومولوی وامثال ایشان است که هر مطلب را بلفظی در نهایت فصاحت ادا نموده اند
که در قوّهٔ احدی نیست ومعنی تخییل را ایشان دانسته اند والله نه هر کس سزاوار باشد بصله
کرامت بجاه است ومعرفت بعقله اما معنی تخییل وغیره اینست که در اصطلاح حکما علم حاصل از
مقدمات یقینیه را برهان گویند وعلم حاصل از مقدمات مظنونه را خطابه وجدل نامند و
تخییل حاصل از مقدمات مخیله را شعر خوانند ومراد از مقدمات مخیله قضایا ئیست که اثبات
محمولات آنها بموضوعات برای تأثیر در نفوس باشد یا انقباض یا انبساط یا تهویل یا تعظیم یا تحقیر
یا امثال اینها وآن گاه صادق باشد وگاه کاذب مثلا اگر گویند العسل مرّة مهوعة نفس را
انقباضی حاصل آید با اینکه داند که دروغ است واگر گویند الخمر یاقوتة سیالة نفس را انبساط وفرحی
پیدا شود پس معنی بلیغ همین است که معانی را بطرق مختلفه ادا نماید وهر لفظی که کجا بر محل
بود که اگر او را بمرادف هر لفظ بگذاری معنی وفصاحت را خلل رسد وتفصیل اگر گفته
می شود اما در تأثیر تخییل از اشعار [illegible] تا بلیغ چه قدر دخیل است در شعر شراب
که ام الخبائث است او را بوضعی ستوده اند که در نظر ارباب اللطایف می نماید وباز نوعی گفته اند
که او را صحیح است مثلا در دیگر مقدم الشعراء گوید ؛ برخیز وبیفکن از خرامی بت کشمیر ؛ می خور
که همی کرده اندوه جوان پیر ؛ زان ناقهٔ جوهر وزان کاشف اسرار ؛ کز رطل همی خندد چون
برق بکشمیر ؛ واستاد انوری هم نیز گفته ؛ بر کف کرم لعل می کز خیال او ؛ اندیشه لاله زار

خوش بوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق ؛ صافی تر از ستاره و روشن تر از روان ؛ کر یکقطره ز وی بچکد بر شب الله بشعاع او
از چشم آدمی نتواند شدن نهان ؛ چون تخییل این در خاطر و دماغ جا کرد لا محاله دل میل بشرب میکند
و اما اگر این رباعی را کسی بشنود مطلقا مایل بشرب نمی شود ؛ اول ز خدا و خلق بیگانه شدن ؛ دوم بمیان
شهر افسانه شدن ؛ انصاف بده که چیست خاصیت آن ؛ زر دادن و گه خوردن و دیوانه شدن ؛
و مرا اینرا مقوی کتاب لطایف الظرایف است که از بدایت تا نهایت مدح و ذم در زشت و زیباست مثلا
در مدیح شراب گوید قال کسری النبیذ صابون الهم و قال ارسطاطالیس الراح هما کیمیا الفرح و قال جالینوس
الراح صدیق الروح و قال آخر الراح مریاق سم الهم و فی الکتاب المبهج لکل شیء سر و سر النبیذ
السرور و فیه ایضا الدنیا معشوقة و ریقها الراح و قال الجاحظ ان النبیذ اذا تمشی فی عظامك
ودب فی اجزائك منحك صدق الحس و فراغ النفس و جعلك رخی البال خلی الذرع قریر العین
منشرح الصدر حسن الظن و یسر علیك باب الغم و حسم عنك خاطر الهم و هو الذی یزید الشیوخ
لا طبایع الشبان و الشبان لا طبایع الصبیان و از این است دلالات که از انجام ذکر کرده الی لا بد
احکایت عن بعض اهل المجد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و النبیذ یذهب الحزن و کان ابن الرومی یقول
قد افلح شارب النبیذ لانه یقد الشح و الله عز ذکره یقول و من یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون و نظم
هذا المعنی یقال اعاذل ان شرب الراح رشد ؛ لان الراح یامر بالسماح ؛ یقینا شح انفسنا و کم ؛
اذا ذکر الفلاح من الفلاح ؛ و در هجو علیه اللعنة قصاید فسق انگیز که از امیز در شرب و در باب لعنه
قال لعن الله الیوم القیمة ؛ و شمسة کرم برجها قعر دنها ؛ و مشرقها الساقی و مغربها الفم ؛ و ان

ومرهت

و ان مرت یوما علی ذهن احمد ؛ تخذها علی دین المسیح ابن مریم ؛ خاقانی شه ترجمه بیت اول گفته
می آفتاب شد و فشان جام بلوری آسمان ؛ مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؛
و شعرها ملعون بد نیست اما تری الدهر ما تفنی عجائبه ؛ و الدهر غلط سروره بغصوه ؛
و لیس للهم الا شرب صافیة ؛ کانها دمعة من عین مهجور ؛ و در ذم نبیذ است و فی الحدیث المرفوع
جمع الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر و فی الکتاب المبهج الخمر مصباح السرور و لکنها مفتاح الشرور
و قیل لبعض الحکماء اشرب معنا النبیذ فقال انا اشرب ما یشرب عقلی و قیل لبعضهم النبیذ کیمیاء
الطرب فقال نعم و لکنه داعیة الحروب و قال آخر لابنه ایاك و النبیذ فانه مفسدة للمال و الدین
پس بلیغ لفظ را بنوعی بیان میکند که طبایع میل بدان نیکی کاره کند و بوضعی ادا نماید که قلوب
نفور ازان شوند و این منتهای فصاحت و بلاغت است مثلا ناریله که در مجلس سلطان بر رسم
تبدیل آمد و برو فواخت بوضعی که هر خندیدند و بنوعی زد که همه گریستند و بازن بسیله کرد
که همه بخود شدند آنوقت بر دیوار نوشت که جا که نا رباب استهزا کم تر تعاب حال الشاهد براین
تسلط کلمات چندی آوردیم که انصافا قوت طبع قایل پدیدار است مثلا اگر سیبی هست و لطیفه و
خوشبوتر که نیست شاعر هجو کرده بوضعی که آدم نفرت میکند من بعد بروی کار برده یا شمیمش را
جوید کان ابن الرومی یذم الورد و یهجوه لانه کان یزکم من رایحته و قال فیه ما هو من العجائب التشبیه
و نوادر التقبیح و التقبیح ؛ و قائل لم هجوت الورد مقتبلا ؛ فقلت من بغضه عندی و من غیظه ؛
کانه سرم بغل حین یخرجه ؛ عند الخراء و باقی الروث فی وسطه ؛ و قال غیره النرجس الفقص

الترجس الغض لربات الغنج ، والورد من شتم رماح دبج ، اما تراه حین یبدو طالعا کانه صم
حمار قلبخ ، ابو الفرج کوید ، لا یغرنک انتی لین الملمس نغرق انا تنتضیت حسام ، انا کالعوسجة
فیه راحة قوم ، ثم فیه للاخرین زکام ، و تزیب بلیع و ذم است تقسیم نامه و عشی در میراث
بلده اشیا ، تعیین را بوضعی کفته و خود بر آن باشند که جای حیرت است و چیزهای بیهوده و پوچ را
بیرایه با انواع تحسین کذاشته در هر کار زیرکه خوب است که غبن حاصل نشود و سود آید. چنانکه گوید
زیبا بتر انجم مانده ز بابا ازان تو ، بند ای پرلیلی ازان من و انجی ازان تو ، این حاسر خانه ازان من و انکورنه کو بود
با هیزم و شهد مصفی ازان تو ، یا بوی دیسمان کسر محکش زمن ، معیوز کله تیز مطلا ازان تو ، آن ریشه
لب شکسته صابون پز ازان من ، آن حجه هریسه و حلوا ازان تو ، این قچ شاخ کج کرزند شاخ ازان من
غوغای جنک قچ و تماشا ازان تو ، این استر چموش لکدزن ازان من ، آن کره خوشک بابا ازان تو
از صحن خانه تا لب بام ازان من ، وز بام خانه تا بثریا ازان تو ، و تعریف شعرا و زمستان
مجملا ذکر شده مفصلا باید ادا کرد تا دانشمندان از تجربه و خرد مندان از منفعتی حاصل شود حقیقت
افصح شعرای فرس حکیم ابو القاسم فردوسی است رحمه الله که اسکنه فی ملاء الاعلی او را اصحاب
العجم خوانند اکر بدیدهٔ بصیرت بکلام او نکری انصاف بغیر شاعران و سرآمد سخنوران است
کند که دعوی اعجاز نشاید ، غالب صاحب طبعان در بحر تقارب مثنوی طبع آزمائی کرده اند ولیکن
چون خرد در خلاف و عاجی در سراب مانده اند از نخبه های او راست بوده اند شیخ نظامی علیه الرحمه
فرماید ، سخن کوی پیشینه استاد طوس ، که آراست روی سخن چون عروس ، استاد ابو الفرج

حکیم انوری

حکیم انوری کفته نعم ما قال ، آفرین بر روان فردوسی ، آن همایون نهاد فرخنده ، او نه استاد بود وما شاکرد
او خدا وند بود و ما بنده ، و در این مقام شیخ سعدی نیز کوید ، چه خوش کفت فردوسی پاکزاد ، که رحمت
بر آن تربت پاک باد ، میازار موری که دانه کش است ، که جان دارد و جان شیرین خوش است ، و فی
حقیقت همه استاد فن و شاعر ماهر درست کفته اند اکر ادعا رسالت داشته هر آینه پیغمبر
کلامش میخواندیم که الحق در فرس کتابی بفصاحت و تمامیت شاهنامه نیست و نخواهد شد تا فلک
ازین پرده چرا ببرون کسی در مقام رزم کلام او را میخوانند خطاط میدان میخواهد پرواز کند
و برک جنک سازی نماید بوضعی در قلوب موثر است که هر کس با زبان شنوند و کوس و آوای دراید
و شیپور نیست و همچنین در بزم و سایر مواد در رزم کوید ، بزدند و بیارند و جوش سده
روان سیاوش و آتشکده ، چو فردا بر آید بلند آفتاب ، من و کرز و میدان افراسیاب
در رزم فرامرز و سرخه پسر افراسیاب کوید ، بر آمد یکی کرد قیر آب کاه ، چو شب کشت کیتی ز کرد سپاه
درخشیدن تیغ الماس کون ، سنانهای آهار داده بخون ، تو کفتی که برشد ز کیتی بخار ، بر افروخت
زبان آتش کارزار ، ز کشته فکنده همه سو سران ، زمین کوه کشت از کران تا کران ، چو سرخه
بدان کونه بکار دید ، درفش فرامرز سالار دید ، عنان را بکردانید و آمد فراز داد ، بر نیزه بر آمد
بکردار باد ، فرامرز بکذاشت قلب سپاه ، بر سرخه شد داغ دل کینه خواه ، یکی نیزه زد همچو
آذر کشسب ، ز کوهه بیرون شد سوی یال اسب ، بدانست سرخه که پایاب او ، ندارد نه کمی
کشت و بپیچید رو ، پس اندر فرامرز چون پیل مست ، همی تاخت با تیغ هندی بدست

سواران ایران بکردار دیو * دمان از پس او کشیده غریو * کمربند بگرفتش از پشت زین * برآورد و زدناگهان بر زمین

پیاده ببرپیش اندر فکند خوار * بلشکر که او بد از کارزار * در خطاب رستم برپیلسم در مقام

مواجهه و مقابله کوید * که کر با سلیح و ستور آمدی * از ایران خرامان بکور آمدی * چنین داد

پاسخ ورا پیلسم * که چون اژدها خاک بسوزم بدم * جز او بد که جای گفتار هست * مرا با تو اندر نبرد

بد وگفت رستم که ای ترک شوم * چو نقشی نگینی تو بر پشت موم * غریوی برآید از آوردگاه * که خورشید

برچرخ گم کرد راه * یکی نیزه زد بر کمربند او * ز زین برگرفت نقش بکردار کو * همی تاخت تا قلب توران سپاه

بیند اختش خوار در قلبگاه * در نامه فرستادن کاوس برستم برای ترغیب رزم سهراب گفته

نخست آفرین کرد بر پهلوان * که بیدار دل باش و روشن روان * چنان باد کاندر جهان هیچکس

نباشد بهرکار فریاد رس * ز توران بیاید یکی نامدار * دلیر و سپهدار و خنجرگذار * همی کینه

ز ترک نژاد ماسری * یکی نامجو کرد با لشکری * یکی پهلوان است و کرد دلیر * بدرد تن زنده پیل و ...

از ایران ندارد کسی تاب او * مگر تو که تیره کنی آب او * دل و پشت گردان ایران توی * بچنگال

و نیروی شیر ژیان توی * ز گرز تو خورشید گریان شود * ز تیغ تو ناهید بریان شود * ...

چو گرد پی رخش تو نیل نیست * هم آورد تو در جهان پیل نیست * کمند تو بر شیر بند افکند

سنان تو بر کوه کز نمافکند * تو ای ازدر کیران پناه * ز تو شد فراز نده گردان کلاه

بران گونه دیدیم گردان نیو * که نزد تو آید کس اغاید کیو * بنزد تو آید همان نامه را

بلخ بلد ونیک آن خامه را * تمام شد انجمد در نسخ نوشته بود ... ۱۲۰۰

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... مقتضی ... [illegible]

[illegible] ... معرفت ... [illegible]

[illegible] ... در مقام ... [illegible]

[illegible] ... آن آنست ... [illegible]

[illegible] ... موافق اعتدال ... [illegible] ... حضرت مصطفی ... [illegible]

متصف بجمیع صفات کمال ... [illegible]

حق است کمالات خود را در آن آینه ... [illegible]

بار شود و ... [illegible]

عود و ازینمو اعتدال بمقتضی انبیا ... [illegible]

واجبست ... [illegible] ... شد

[illegible] ... ۱۲۳۹

در نسخه اللآلی لمحمد محسن فیض ...

کتاب اللآلی لمولانا بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین وفقنا یا کریم ملا محسن فیض

الحمد لله الذی منه المبدء والیه المعاد عرف بجمعه بین کل متماثلات ومتقاطع الاضداد هو الاول والآخر
والظاهر والباطن والصلوة علی محمد واهل بیته الآخرین السابقین الهادین لکل سالک وقاطن وبعد
فیقول الفقیر الی الله فی کل موطن محمد ابن مرتضی المدعو بمحسن کحل الله عین بصیرته بنور المعرفة هذه نطف من
الکلمات المکنونة التی کنت القیتها فی اصول اللباب لمعرفة معارف العارفین وزبدة اصول اصول الدین مستشهدا
لاکثرها بالثقلین کتاب الله والعترة المصطفین افردت تمامها لیکون نفعها اعم وفائدتها اتم اذ کانت من بینها
اقرب الی الافهام وادنی الی عقول بعض الانام وکانت مما لا ینبغی ان یضن به کل الضن کاخواتها مما ترکته فی
کن الاصول واصل الکن سمیتها باللآلی من احکمتها وحقت لدیه خلص من الشبهة والشکوک وحصل له عن
المعاقد الفکوک وجمع له بین الاضداد وتخلص عن المراء والتداد واتفقت عنده الآراء مع کثرة شعبها
المتباعدة والتامت لدیه الاهواء مع شدة اختلافاتها المتباردة اذ بها یکشف عن وجه الحق فی المذاهب والآراء
وعن جهة البطلان فیها فیصدق بالکل تارة ویکذب به اخری فانها لیست الا کعمیان القائل والقیل کقصة العمیان
والفیل الا ان تلک کانت لفقد البصیرة وقلة التحصیل وهذه لفقد البصیرة والجهل بالتأویل وحسبنا الله
ونعم الوکیل لؤلؤة بما یجمع بین امتناع الرؤیة والمعرفة وبین امکانهما اسنا طلبلی عاشقان خوش [illegible] ... حیوان شربی
تا کی ز خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هان ره خمار در جهان شاهدی و ما فارغ در قدح جرعه و ما هشیار
زان سپس دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار اگرچه گوی بیان ملا اعلی مقام لو دنوت
متو قفند و مقربان حضرت علیا بقصور ما عرفناک معترف و کویند لا تدرکه الابصار هم بیننده را
شامل است و نیز الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار دانند هر بیننده و عاقل اما نیز بهان
بلیشر و کلابت دم از لم اعبد ربا لم اره میزنند و قدم بر جادهٔ لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا میدارند
بلی بکنه حقیقتش راه نیست و جز او از او آگاه نه چرا که او محیط است بهمه چیز پس محاط چیزی نتواند شد

ولیها

وادراک چیزی بحاطه بان صورت نبندد فانهم لا یحیطون به علما عنقا شکار کس نشود دام باز گیر
کانجا همیشه باد بدست است دام را سم فدع عنک بحرا ضل فیه السوابح سو را این و رطه کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته بر کنار اما باعتبار تجلی به مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی بروی دارد و در
هر ذرتی جلوه می نماید فاینما تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله و این
تجلی همه راهست لکن خواص میدانند که چه میبینند و لهذا میگویند ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله او معه
و شش حکم معرفت نور صفا دید هر چیزی که دید اول خدا دید و عوام نمیدانند که چه میبینند الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط سم کفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی کفتا که نیک بنکر
شاید رسید باشی سم دوست نزدیکتر از من بمن است وین عجبتر که من از وی دورم چه کنم با که توان
کفت که دوست در کنار من و من مهجورم قال امیر المؤمنین ع ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه واراهم
نفسه من غیر ان یتجلی لهم تجلی لعباده ای اظهر ذاته فی مرآة کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان
رأوه بهذا التجلی رؤیة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها وانها عین ذاته الظاهرة فیها واراهم نفسه
ای اظهرها لهم فی آیات الآفاق والانفس من حیث انها شواهد له ظاهرة ودلائل علیه باهرة فرأوه رؤیة علم
وعرفان من غیر ان یتجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها عیانا بحیث یعرفون انها مظاهر له ومرایا الذات ذاته الظاهرة
فیها لذاته تعالی اینه سید الشهداء ع فی دعاء عرفه کیف یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون
لغیرک من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی
بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت عین لا تراک ولا تزال علیها رقیبا وخسرت صفقة
عبد لم تجعل له من حبک نصیبا وقال ع ایضا تعرفت لکل شیء فما جهلک شیء وقال ع تعرفت الی فی کل شیء
فرأیتک ظاهرا فی کل شیء وانت الظاهر لکل شیء وروی الشیخ الصدوق محمد بن علی بن بابویه القمی باسناده عن
ابی بصیر قال قلت لابی عبد الله ع اخبرنی عن الله عز وجل هل یراه المؤمنون یوم القیمة قال نعم وقد رأوه قبل
یوم القیمة فقلت متی قال حین قال لهم الست بربکم قالوا بلی ثم سکت ساعة ثم قال وان المؤمنین لیرونه

في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير فقلت له جعلت فداك فاحدث بهذا عنك فقال لا
فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما نقوله ثم قدر ان هذا تشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين تعالى
عما يصف المشبهون والملحدون وباسناده عن الكاظم عليه السلام قال ليس بينه وبين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب
محجوب واستتر بغير ستر مستور نظم از فريب نقش نتوان خامه نقاش ديد ورنه در اين سقف زنگاری يکی در کار هست
قال صاحب الفتوحات ان العالم غيب لم يظهر قط والحق تعالى هو الظاهر ما غاب قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب
فيقولون العالم ظاهر والحق تعالى غيب فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرك كلهم عبيد الهوى وقد على الله بعض عبيده
عن هذا الا امر بر عكس بوده تا معلوم کردد که یاران دیکوی را می پرستند بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند
اما غافل اند که چه میبینند چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل اند از آنکه آفتاب چیست وقتی ماهیان
جمع شدند و کفتند چند کاه است که ما حکایت آب میشنویم و میکویند حیات ما از آبست و هرکز آب را ندیده ایم
بعضی شنیده بودند که در فلان دریای ماهیست دانا و آب را دیده کفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو
رسیدند و پرسیدند کفت شما چیزی غیر آب بمن بنمایید تا من آب را بشما نمایم مو یا دوست ما تشنه کمای بدوست کوی
کو که همه تن زدستت بکوی دوست ظ سلطان طالب جام جهان نما میکرد و آن چیز در داشت ز بیکانه تمنا میکرد کوهری کز
صدف کون و مکان بیرون بود طلب از کمشدکان لب دریا میکرد بیدلی همره احوال خدا با او بود و او نمیدیدش
و از دور خدا را میکرد کته بدیع من النعم المفکر والمحلم تری سجته و یعرف المعرفته طالبان تصور حقیقت ابد و رباش و بحک یکم
الله نفسه میر اند تا طلب محال نکنند تفکروا في الاء الله ولا تفکروا في الله فانکم لن تقدروا قدره مهم زبان بکام خموشی
کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمیکنجد و عاشقان وصول حضرت را بمقام و لقاء الله امید میرسانند که از خلوت
خانه حق الیقین بیا سانید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات مو هله عاشقان بشارت که نماند این جدائی
برسد زمان دولت بکند خدا خدائی و شک نیست که حضور شیئی غیر تصور حقیقت آن شیئی است مهم من نمیدانم
چه فرق ابلیه ها نم که در جان منی در دل را بتعبید از ابلغ الکلام الی الله فاسکو تو همه کس بی نشی و نه بیکانه را
بتعریب من عرف نفسه فقد عرف ربه تعذیب یکه نمود ندانم اعکم لیس کمثله شیئی حیرت افزود و این را متشابه کو هو

السمیع البصیر

وهو السميع البصير که اللہ نور آنرا تو که لیس له مکان محجوبه حیران کرد و این را تشبیه ایمانی تولوا فثم وجه الله کار است
کرد آنرا بیاس کلما میزتموه باوهامکم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلکم مردود اليکم محروم ساخت و این را
با رجاء فاحببت ان اعرف نواخت و ابتانه بانه ما للتراب و رب الارباب دور کرد و این را در آشیانه و هو معکم
اینما کنتم مطمئن و مسرور کرد اولئك ینادون من مکان بعید و نحن اقرب اليه من حبل الورید بیکانکان را
بخطاب و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا کسر از زده و آشنایان را ببشارت و من یؤت الحکمة فقد اوتي خیرا کثیرا سرافراز
و در حق آن امد که علیکم بدین العجایز فرو در شان اینان فرموده ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله
و قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه بل اندمجت على مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة في الطوى البعيدة و قال ع
مشیرا الی صدره ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید العابدین ع نظم انی لاکتم من علمي جواهره
کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا و قد تقدم في هذا ابو حسن الی الحسین و وصی قبله الحسنا فرب جوهر علم لو ابوح به
لقیل لی انت ممن تعبد الوثنا و لاستحل رجال مسلمون دمی یرون اقبح ما یاتونه حسنا و قال ع لو علم
ابو ذر ما في قلب سلمان لقتله ذکره یا من هو اختفی لفرط نوره خفا هستی او بیدا تر از همه هستیها است زیرا که او بوجود بیدا است
و بیدائی سایر هستیها بدوست الله نور السموات والارض همه اشیاء بهستی علم محض است و بیدا در ادراک همه هستی است
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه را ادراک کنی اول هستی مدرک شود و اکر چه از ادراک این ادراک
غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند س همه عالم بنور او ست بیدا کجا او کردد از عالم هویدا ز هی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان ادراک مبصر بواسطه نور دیکر چون شعاع ضرورت نباید با آنکه شعاع از غایت
ظهور در آن حالت غیر مرئی مینماید تا آنکه طایفه انکار آن می کنند نوری که واسطه ادراک شعاع بود بر آن قیاس
باید کرد نور على نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من اختفائه بسبب ظهوره فان
الاشیاء انما یستبان باضدادها و ما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها
على الله تعالى دون بعض ادرکت التفرقة على قرب و لما اشترکت في الدلالة على نسق واحد اشکل الامر و مثاله نور
الشمس المشرق على الارض فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث في الارض و یزول عند غیبة الشمس فلو کانت الشمس

دائمة الاشراق لا غروب لها لكنا نظن ان لا هيئة في الاجسام الا الوانها وهي السواد والبياض وغيرها فانا لا نشاهد
في الاسود الا السواد وفي الابيض الا البياض فاما الضوء فلا ندركه وحده لكن لما غابت الشمس اظلمت المواضع ادركت الفرق
بين الحالتين فعلمنا ان الاجسام قد استضاءت بضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب فعرفنا وجود النور
بعدمه وما كنا نطلع عليه لولا عدمه الا بعسر شديد وذلك لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام
والنور هذا مع ان النور اظهر المحسوسات اذ به يدرك سائر المحسوسات فما هو ظاهر في نفسه وهو مظهر لغيره انظر كيف
تصور استبهام امره بسبب ظهوره لولا طريان ضده فاذن الحق سبحانه هو اظهر الامور وبه ظهرت الاشياء كلها ولو كان لها
عدم او غيبة او تغير لانهدمت السموات والارض وبطل الملك والملكوت ولادركت التفرقة بين الحالتين ولو كان بعض
الاشياء موجودا به وبعضها موجودا بغيره لادركت التفرقة بين الشيئين في الدلالة ولكن دلالته عامة في الاشيا
على نسق واحد ووجوده دائم في الاحوال يستحيل خلافه فلا جرم اورث شدة الظهور خفاء ع اي فيخفى در ظهور خود
وي حق پنهان بنور خويشتن ونعم ما قيل لقد ظهرت فلا تخفى على احد الا على اكمه لا يعرف القمر لكن بطنت بما اظهرت محتجبا
وكيف يعرف من بالعرف استتر عجائب بود خلقهم روی تافت در همه جا نعلمنا از همه عالم نشسته ببیدا قال امير المؤمنين
صلوات الله عليه لا يحيط به الاوهام بل تجلى لها بها وبها امتنع منها وقال بعضهم ما ظهر شيء من الظاهر الا وقد احتجب به
والمحتجب بحجبه الا وقد ظهر فيه وقال الآخر نشايد كه غير او حجاب آيد چه حجاب محتجب باشد واو را حتی نيست بيت
جهان جمله فروغ نور حق دان حق اندر وی ز پیدائیست پنهان خرد را نیست تاب نور آن رو برو از بهر او چشم دگر جو
ظهور جمله اشیا بضد است ولی حق را نه مانند نه ند است چو نبود ذات حق را ضد وهمتا نمیدانم چگونه دانی او را
اگر خورشید بر یک جای بودی شعاع او بیک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
چو نور حق ندارد نقل وتحویل نباشد اندرو تغییر وتبدیل تو پنداری جهان خود هست دائم بذات خویشتن پیوسته قائم
تتمة فيها اشارة الى الصفات والاسماء وانها عين الذات باعتبار وغيرها باعتبار چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست کنه صفات
او نیز معلوم نیست لیکن چون اشعور صفاتی بماهیت انسان تا بیاید ادراک آن بوجهی معتد به میتوان ووجوب وجود یعنی
وجود بلا ماهیت که انسان را نیست در فهم آن قاصر است وصفات حق عین ذاتست بحسب حقیقت وهویت وغیر است
بحسب مفهوم

بحسب مفهوم وهم چنین صفات با یکدیگر ومرجع این سخن نفی صفاتست از حق با حصول نتایج وثمرات آن از ذات تنها واليه
اشار امير المؤمنين عليه السلم بقوله كمال التوحيد نفي الصفات عنه وفي لفظ آخر كمال الاخلاص نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير
الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه ومن
جزاه فقد جهله واگر صفات بحسب حقیقت وهویت غیر ذات باشد احتیاج ذات لازم آید بغیر وحکم غیر او دلیل کمال الذات
يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد روى الصدوق رحمه الله في كتاب التوحيد باسناده الصحيح عن هشام ابن سالم قال دخلت
على ابي عبد الله ع فقال لي اتنعت الله قلت نعم قال هات قلت هو السميع البصير قال هذه صفة يشترك فيها
المخلوقون قلت فكيف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحيوة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت
من عنده وانا اعلم الناس بالتوحيد وباسناده عن محمد ابن عرفة قال قلت للرضا ع خلق الله الاشياء بالقدرة ام بغير
قدرة فقال لا يجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فكانك قد جعلت
القدرة شيئا غيره وجعلتها آلة له بها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بقدرة فانما تصفه انه جعلها
باقتدار عليها وقدرة ولكن ليس هو بضعيف ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الكاظم ع يسمع بما يبصر ويبصر بما يسمع انه
واحد احدي المعنى ليس بمعاني كثيرة مختلفة قال بعض اهل العلم وجوده كله وجوب كله علم كله قدرة كله حيوة كله لا ان
شيئا منه علم وشيئا آخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا آخر فيه قدرة ليلزم التكثر في صفاته
الحقيقية عباراتنا شتى وحسنك واحد وكل الى ذاك الجمال يشير النسافى بوجهه خويش بعينه بنفس خود را
حديثي هست كه خود متكلم است بآن وخود سامع آن وخود عالم بآنچه با خود گفت وخود شنيد وديگري را در هيچ
از اين گفت وشنيد وعلم نصيبي نه پس عين واحده وذات يگانه بصور مختلفه بر امكنه بوجوه كثيره ظاهر شده
شنوائي وگويائي ودانائي وانزوي بحسب صورت حكمي واثري صادر شد واين كثرت وجوه واختلاف احكام
در وحدت حقيقي او قادح نيست ص ذاتي كه نگنجد بخيال من وتو شد فهم صفات او كمال من وتو اي دل چو
هميشه گو بكنهش كو بي ترسم كه بسوزد پر وبال من وتو واسم ذاتست باعتبار صفتي معين وتجلي خاص
فان الرحمن ذات ثبت له الرحمة والقهار ذات له القهر سئل ابو الحسن الرضا عليه السلم عن الاسم ما هو فقال صفة لموصوف

پس اسم عین مسمّاست از روی حقیقت و هویّت و غیرست باعتبار مفهوم و اسمای لفظیّه اسماء اسماء اند
کلمة فیها اشارة الی کلیّات الموجودات وامّهاتها موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است و آنرا حضرات خمسه خوانند و این پنج
حضرت جای ظهور حقّست در آن بذات یا صفتی از صفات و صفت لازم ذاتست اوّل حضرت ذات است که در آن
ظهور حقّست بذات خود بخود و آنرا غیب مطلق گویند که از آن هیچکس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا اسم و رسم
نگنجد و عبارة چون اشارت مجال ندارد ٧ آن مگو چون در اشارت نامدت ٥ دم مزن چون در عبارت نامدت ٥
نه اشارت میپذیرد نه نشان ٥ نه کسی زو علم دارد نه عیان ٥ قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه ما وحّده من کیّفه ولا
حقیقته اصاب من مثّله ولا ایّاه عنی من شبّهه ولا صمده من اشار الیه وتوهّمه ب گفتم همه ملک حسن سرمایه تست ٥
خورشید فلک چو ذرّه در سایه تست ٥ گفتا غلطی ز ما نشان نتوان ٥ از ما تو هر آنچه دیدی پایه تست ٥ دوم حضرت
اسما است که در آن ظهور حقّست بالوهیّت والیه اشیر فی ادعیتهم علیهم السلم بقولهم بالاسم الذی خلقت به کذا
وبالاسم الذی خلقت به کذا سیم حضرت افعال است یعنی عالم ارواح که در آن ظهور حقّست بربوبیّت والیه اشیر
بقولهم علیهم السلم رب کذا رب کذا چهارم حضرت مثال و خیال است که آنجای ظهور حقّست بصور مختلفة دالّة
بر معانی و حقایق والیه اشیر بقولهم علیهم السلم ان فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله عزّ و جلّ پنجم حضرت حسّ است
و مشاهده که جای ظهور حقّست بصور مختلفة متعیّنة گویند کاتراه پس حضرت اعلی غیب مطلق باشد و حضرت ادنی شهادت
مطلق و [illegible] این اول حضرتی که ازل و اسفل حضرات است بطریق قهقری باز گرد و ببین که هر چه در عالم محسوس است مثال
و صورتی است مر آنچیزی که در عالم مثال است و هر چه در عالم مثال است صورتی و مثالست از شئون حضرت ربوبیّت
و هر چه در حضرت ربوبیّت است صورت اسمی است از اسماء الله و هر اسمی صورت صفتی و هر صفتی وجهی مر ذات متعالی را
که بآن وجه ظهور و بروز میکند [illegible] اکوان پس عارف داند که هر چه در عالم حسّ ظاهر میگردد صورت معنی است
غیبی و وجهی است از وجوه حق باقی که ظاهر بما نشده ماند ٧ هستی تو برابر هست دگر است ٥ مستیت ز جام می دگر است ٥
نظار مشو غرّه که دسته داری کین دست ها آستین دست دگر است ٥ کل ما فی الکون وهم او خیال ٥ او عکوس فی المرایا او ظلال ٥
لاح فی ظلّ السوی شمس الهدی ٥ لا تکن حیران فی تیه الضلال ٥ فان الوجود الّا عین واحدة هی عین الوجود المطلق و حقیقته

وهو الوجود

وهو الوجود المشهود لا غیر ولکن هذه الحقیقة الواحدة والعین الاحدیّة لها مراتب ظهور لا یتناهی ابدا
فی التعیّن والتشخّص وکلیّات هذه المراتب منحصر فی خمس اثنتان منها منسوبتان الی الحق سبحانه وثلاثة منسوبة الی الکون و
الانسان الحقیقی الکامل الجامع الجمیع وهو معاد الوجود کما یأتی بیانه و پوشیده نماند هر چند شرایط وجود بیش ملحق
بدان موجود از حضرت حق سبحانه بیش میگردد ابعد موجودات از این حیثیت ماهیت انسانست بوجود العنصری
زیرا که وی نوع آخر است از مولود آخرین از موالید ثلث پس جهات احتیاج و امکان در وی از همه موجودات بیشتر
باشد و حجب ظلمانی از وجوه وجود افزون تر اما حق سبحانه در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است
بخلاف سایر حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای وما منا الا وله مقام معلوم در مقام خود محبوسند
واستعداد تجاوز از آن ندارند و ذلک لتطوّر الانسان فی اطوار الوجود کلها کما تمّها و ذکر عنک ب آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند کلمة فیها اشارة الی کیفیة تنزّلات الوجود ومعارجه بها بحیث یتقدّم الارواح علی الاجساد و
بعدها الوجود یتنزّل من سماء الاطلاق الی ارض التقیید مترتّبا فیأخذ فی التعیّن والتمیّز من الاشرف فالاشرف الی ان ینتهی الی
ما اخسّ منه فی الامکان ولا اضعف فینقطع عنه السلسلة النزولیّة ثم یأخذ فی العروج کذلک متدرّجا فلا یزال یترقّی
من الادون الی الافضل الی ان ینتهی الی الذی لا افضل منه فی هذه السلسلة العروجیّة فیکون هو بازاء ما بدء منه فی التنزّل
کما اشیر الیه بقوله تعالی یدبّر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیه وکلّما کان الی الحق سبحانه اقرب فهو الی البساطة والوحدة والغناء
اقرب و من الاختلاف والترکیب والافتقار ابعد ففی المرتبة الاولی لا یفتقر فی تقوّم ذاته ولا فی شیء من صفاته وافعاله الی شیء
سوی مبدئه القیّوم جلّ اسمه ویسمّی اهل تلک المرتبة علی اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائکة المقرّبین وفی المرتبة
الثانیة وان لم یفتقر فی تقوّمه الی محلّ عنه فوقه ولکنه یفتقر فی افعاله وصفاته الی ما دونه من المراتب ویسمّی اهلها علی تفاوت
اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملائکة المدبّرین وفی المرتبة الثالثة یفتقر فی تقوّمه ایضا الی ما دونه ویسمّی بالصور والطبایع
وفی المرتبة الرابعة لیس له حیثیة سوی حیثیة الامکان والقوة ولا شیئیة له فی ذاته محصّلة الا قبول الاشیاء
ویسمّی بالمادّة والماء والهباء وهی نهایة تدبیر الامر وبدایة مراتب الخلق ولهذا ورد اوّل ما خلق الله الماء ثم یأخذ فی
العود فاوّل ما یحصل فیه مرکّب من مادّة وصورة ویسمّی بالجسم ثم یتخصّص الجسم بصورة اعلی وارفع فیصیر بها ذا

[illegible]

اغتذاء و نمو و یسمّی بالنبات ثم یزید له تخصّصه بصورة اخری اعلی مما قبلها یصیر بها ذا حسّ و حرکة و یسمّی بالحیوان ثم یزید له
تخصّصه بصورة اعلی و افضل یصیر بها ناطقاً و یسمّی بالانسان و للانسان مراتب کثیرة الی ان یصیر کاملاً و ذا عقل
مستفاد فیتمّ به دائرة الوجود و ینتهی سلسلة الخیر و الجود فالموجودات ابتداءً کانت عقلاً ثم نفساً ثم صورة ثم مادة فعادت
متعاکسة کما اشارت علی نفسها اجساماً مصورة ثم نباتاً ثم حیواناً ثم انساناً ذا عقل فابتداء الوجود من العقل و انتهی الی العقل
کما بدأکم تعودون کما بدأنا اول خلق نعیده و فی الحقیقة منه البدء و الیه العود ظ این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ° و الشهید الکامل انما هو بالله و من الحق تعالی ففی البدء کلما تقدّم کان اوفر اختصاصاً و فی
العود کلما تأخّر کان اعلی مکاناً و الی المبدء اشیر بلیلة القدر و انزال الکتب و الرسل المعنویین تنزّل الملائکة و الروح فیها باذن
ربهم من کل امر و الی العود بیوم القیامة و المعراج المعنوی تعرج الملائکة و الروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة و عنهما عبّر فی الا
خبار بالاقبال و الادبار روی فی الکافی باسناده عن الصادق قال ان الله خلق العقل و هو اول خلق من الروحانیین عن یمین
العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالی خلقتک خلقاً عظیماً و کرّمتک علی جمیع خلقی قال ثم خلق الجهل
من البحر الاجاج ظلمانیاً فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فلم یقبل فقال له استکبرت فلعنه ثم ذکر علیه السلام جنود العقل من
الخیرات و جنود الجهل من الشرور و الخبائث ° و یظهر بالعقل فوجوده بالعرض من غیر صنع و ادباره تابع لادبار العقل و اقبال
معاً و انما لم یقبل لانه بالادبار بلغ اقصی مراتب الکمال المتصوّر فی حقه و لهذا استکبر و ما ذکر فانتین سرّ تقدّم الارواح علی الا
جسام مع انها حادثة بحدوثها و سرّ قوله صلی الله علیه و آله نحن الآخرون السابقون و قوله انا اول الانبیاء خلقاً و آخرهم بعثاً
منکرو مرغ حلقه هستی ° بحقیقت بهم تو بپیوستی ° جانا من و تو نمونه پرکاریم ° سر گرچه دو کردیم یکی تن داریم ° چون
نقطه نهادیم به دایره پای ° تا آخر کار سر بهم باز آریم کلمة فیها اشارة الی ان استقصی لظهور الحق فی المظاهر انما هو الا
سماء الالهیة حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود مستغنی است از عالم و عالمیان اما اسماء نامتناهی
الهی مقتضی آنست که هر یک را مظهری باشد تا اثر آن اسم در آن مظهر بظهور رسد و مسمّی که ذات حق است خود را در آن مظاهر
بنظر شهود جلوه کند مثلاً الرحمن الرزاق القهار هر یک اسمی اند از اسماء حق سبحانه و ظهور آن بوراحم و مرحوم و رازق و مرزوق
و قاهر و مقهور تعلق بود که تا در خارج راحم و مرحومی نباشد رحمانیت ظاهر نگردد و هم چنین رازقیت و قاهریت جمیع

اسما را

اسما ادبرین قیاس باید کرد پس سبب ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسماء حق بود عز شأنه و همه اسماء
تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع اسماء است و بهمه محیط است و او نیز اقتضای مظهر کلی کرد که آن مظهر را از
راه جامعیت مناسبتی با اسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن فیض کمالات اسم الله
بماسواه و آن مظهر جامع انسان کامل است که مخزن انوار الهی و فیوض نامتناهیست بل مخزن کل وجود و مفتاح
جمیع خزاین وجودات مع چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من ° چه گنج بود که بنهاد یار در دل من ° بدست
خویش چهل صبح باغبان ازل ° نبود تخم گلی تا بکشت در گل من ° و سیأتی الکلام فیه کلمة فیها اشارة الی لمیة
الایجاد و لزوم امر اعتباری جمال از جمال خود از زمان بهره یابد که حسن خود را در آئینه مشاهده کند بنابرین محبوب
مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت تنزل فرموده سیر ایهای تعینات و مجال تشخصات بحجب اسماء و صفات تجلی
حسن خود در آئینهای مختلف دید و در هر آئینه بصورتی مناسب او نمود و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد
ل و ما الوجه الا واحد غیر انه ° اذا انت عددت المرایا تعدّدا مو صد هزار آئینه دارد شاهد ما روی در
روی هر آئینه کاکاه چهره در او پیدا شود ° و چون تعین امری اعتباری است ظهور آن بواسطه نوری است که مراتب تجلیات است
چنانکه حدیث کان الله و لم یکن معه شیء شنید گفت الآن کما کان و همانا ابن خیمه در حدیث مذکور جست که
و کان الله در اول نخست و کان الله علیماً حکیماً است ظ آنکس است اهل بشارت که اشارت داند نکتها است بسی محرم اسرار کجاست
و الا نیجا فوجود کل شیء هالک الا وجهه و لم یقل سیهلک لانه هالک ازلاً و ابداً لا یتصوّر الا کذلک و اکو...
و نسخه اجمع باشد مراد از وجه اصل و حقیقت و خواهد بود که عبارت از ... است فالعالم کسراب بقیعة
یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و وجد الله عنده روی فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین
انه سئل عن وجه الرب تعالی فدعا بنار و حطب فلما اشتعلت قال این وجه النار قال السائل هی وجه من جمیع حدودها
قال هذه النار مدبّرة مصنوعة لا یعرف وجهها و خالقها لا یشبهها و لله المشرق و المغرب فاینما تولّوا فثمّ
وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة و فیه و فی الکافی باسنادهما عن الصادق انه قال رجل عنده الله اکبر فقال الله
اکبر من ای شیء فقال من کل شیء فقال الصادق حدّدته فقال الرجل کیف اقول قال قل الله اکبر من ان یوصف

وفی روایة اخری انه قال هل کان ثمة شیء فیکون اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان یوصف کلمة بها یجمع

بین وحدة الوجود وکثرتها روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضا، تو با آنکه هیچ عضوی از آن ۹ رباعیه ... [illegible]

خالی نیست و منقسم نیست بتعدد اعضاء و متعدد نیست بتعدد آن و ان انانیت تست که مدرکات است متحرک

و مفکر و مدبّر و اعضا مظهر و کسوت او بند و او قوام و حقیقت اعضا هم چنین نسبت هویّت حق

بجمیع با همه موجودات همچو نسبت روح تست با اعضای تو پس حقیقت همه یکیست و حال نیست در هیچ یک با آنکه خالی

نیست از او هیچ یک کما قال امیر المؤمنین علیه السلام فی الاشیاء فوق هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن و منقسم

نیست بتعدد آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و اوست فی الحقیقة مدرک و محرک و مفکر و مدبر در همه و اوست

قوام و حقیقت و نور همه کما قال تعالی فبی یسمع وبی یبصر من عرف نفسه فقد عرف ربه ۷ هم از آن ذات که جان سجو کند

ابرهم ز آفتاب جو دکند ابو یزید گفت سی سالست که من با حق سخن میگویم و خلق میپندارند که با ایشان میگویم ۱۲ ابو یزید

وقال صاحب الفتوحات کما ان صورتک تثنی علی روحک کذا صورة العالم یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم وقال

ایضاً العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبّر له فهو الانسان الکبیر و خواجه افضل الدین کاشی علیه الرحمة گوید

همچنانکه همه آگاه شدی که در جهان مردم آلات اجساد ظاهرش با ارواح باطنش بنقش دران روشنست چنانکه

نفس چون مصباح بود در میان زجاجه ارواح و ارواح چون زجاجه اند در مشکوة و اجساد چون مشکوة آگاه

توان شد که ارواح و نفس چون اجساد باشند هویّت را جلت عظمته و هویّت چون جان بود ایشان را و همه

بوی زنده و درخشان باشند نظم حق جان جهان است و جهان جمله بدن املاک لطایف و حواس آن تن افلاک

و عناصر و موالید اعضا، توحید همینست و دیگرها همه فن کلمة بها یجمع بین وحدة مبادی الصفات والافعال و کثرتها

وبها یبطل الجبر والتفویض نظم بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که بدان دست که می پروردم میرویم

همچنانکه ذات موجودات سایه تفاوت وجود ذات حق است و اسناد وجود بآنها و بحق جهة وحدتست که الحقیقة واحدة الحیث گی میکنی

درجات است مع غایة ... و هویة همچنین صفات و افعال همه جهة وحدتست که ان الحق هو السمیع والبصیر فان السمیع والبصیر

وغیرها من الصفات

وغیرها من الصفات فی ای موصوف کان هو تعالی حقیقة ولذلک قال وهو السمیع البصیر لا غیر

یعنی هو السمیع بعین سمع کل سمیع والبصیر بعین بصر کل بصیر و هو الحی لا اله الا هو ای بعین کل

حیوة هم خلق را چون آب دان صاف و زلال واندران تابان صفات ذوالجلال پادشاهان مظهر شاهی حق عالمان مرآت

آگاهی حق خوبرویان آینه خوبی او عشق ایشان عکس مطلوبی او فهرها بر قهر او دارد اثر وای نعمتها بر قهر او دیده وام

آب مبدل شد درین جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار وکذلک الافعال فانها منسوبة الی الموجودات من ذلک

الوجه الذی ینسب به الحق بعینه وکان وجود زید بعینه امر متحقق فی الواقع وهو شأن من شئون الحق تعالی ولمعة من

لمعات وجهه فکذلک هو فاعل لما یصدر عنه بالحقیقة لا بالمجاز ومع ذلک ففعله احد افاعیل الحق تعالی بلا شوب قصور

وتشبیه تعالی عن ذلک کما قال عزوجل وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فاحمل خاتم او هام ما ایها الجبری فالفعل

ثابت لک بمباشرتک ایاه وقیامه بک وسکون جارحتک ایها العبد فان الفعل مسلوب عنک من حیث انت

لانّ وجودک انا قطع النظر عن ارتباطه بوجود الحق فهو باطل فکذا فعلک اذ کل فعل متقوم بوجود فاعله وانظر ما

بعین الاعتبار فی فعل الحواس کیف انحصت وانظر فی فعل النفس و تصورها فی تصور النفس وانما جمیعا قوله تعالی

قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویصل الحاکم بقول الامام بالحق لا جبر ولا تفویض بل امر بین امرین نظم نسبت اقتدار و فعل

بما از آن ره که بود کو ماشد جام گیتی نمای او مائیم که با هرچه هست پیدا شد مثنوی آنست که در نسبت محامد

حق را و قایه خود سازد و انما فرمود فضایل و کمالات بحضرت او کند که الخیر فی یدیک جز که همه محامد امور وجودیه است

و وجود حق راست نه ما را بل الوجود هو الحق حقیقة و در اضافه نعم خود را و قایه حق کند که بالله کرالخیر الیک جز که نقایص

و قبایح امور عدمیه است و عدم عبد راست بل هو العدم حقیقة و فی التنزیل ما اصابک من حسنة فمن الله

و ما اصابک من سیئة فمن نفسک و فی الحدیث النبوی من وجد خیرا فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن

الا نفسه و فی کلام امیر المؤمنین ولا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه و اکر چه توحید خالص مقتضی استناد همه

بحق قل کل من عند الله نظم کو رنج بیشت آید وگر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند

کلمة بها التفاوت یجمع بین التنزیه والتشبیه تنزیه حق از بعض امور بمقتضای عقل عرفی و استحسانی فکر عادی

تقیید آن جناب بما حدای ان امور ان الاطلاق لمن وجب له الاطلاق تقیید له بهذا الوصف مع انه
مطلق عن الاطلاق کما انه مطلق عن التقیید پس همچنانکه قایل بتشبیه بلا تنزیه ناقص المعرفت است چنانچه مجسمه که در تشبیه حد تجسید
کردند و مطلق را مقید و محدود دانستند همچنین قایل بتنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفة است زیرا که حق که مقید است مطلق است و محدود
حق غیر محدود پس عقلا ان امور که حق را از ان تنزیه کرده اند از موهومه تعینات ذوق و تنوعات ظهور او سبب نزد عدم و محسوسات
و خیال اند که تنزیه او از جسمانیات تشبیه اوست بعقول و نفوس و تنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست بمعانی مجرده از صور عقلیه و نفسیه
و تنزیه او از جمیع اشیا حق اوست بعدم و تحدید معنی اوست بعدمات غیر متناهیة تعالی عن ذلک علوا کبیرا چه موجودات متحققه و وجود
منحصر است درین اقسام و بیرون ازین بحکم وهم و توهم تخیل است پس عارف محقق و کامل کسی است که حق را من حیث ذاته
منزه از تشبیه و تنزیه بداند و من حیث معیته للاشیا و ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه جمع کند و هر یک را در مقام خود ثابت دارد
و حق را بوصف التنزیه و التشبیه نعت کند بالاعتبارین کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقولهم فیه ولا تاویل للمشبه بالادلة تفهیم ... تفهیم
کیف و العقول المقیدة فی القوی المزاجیة الجزئیة مقیدا جزئیة لا کالکل بحسبها والی للمقید الجزئی ان یدرک الحقایق المجردة المطلقة
من حیث هی کذلک الا ان یطلق عن قیودها بحسب تجردها و وجودها فان المحدث لا یدرک الا المحدث وقد جمع الله سبحانه
بین التنزیه و التشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه و هو السمیع العلیم البصیر فشبه و اذا کان الکاف غیر زایدة و یکون
معنی الثانی انه لا سمیع و لا بصیر فی الحقیقة الا هو و یکون الاول تشبیها لان اثبات المثل و ان کان تنزیها بما یلیق
لا حقیقة له حقیقة بالتنزیه و لکن الثانی تنزیها عن ان یشارکه غیره فی السمع و البصر و علی تقدیر زیادة الکاف
یحتمل التشبیه ایضا فانه تعالی نفی عن الحد و هو محدود بکونه لیس عین ما اظهر و ان اخذنا علی معنی نفی مثل من هو هو علی صفته
فان نفی المثل قد یطلق علی ذلک من غیر قصد الی نظیر له کما یقال مثلک لا یبخل ای من هو فی صفتک لا یبخل ای یلیق منه
البخل و لا ادنیه و المبالغة فی نفی البخل عنه برهان ای انت لا تبخل لانه فیک ما ینافی البخل فیکون المعنی نفی المثل بطریق
المبالغة ای لیس مثل من هو علی صفته من الصمدیة و القیومیة لکل شیء اذ لا شیء الا و هو به موجود ای بوجوده فهو عین الاشیا
فهو محدود بحدود کل ذی حد اذ هو ساری فیها کلها بل هو الکل کله فهو تشبیه و هو بعینه تنزیه اذ هو نفی لما سواه و ایضا
اذا احاط بالکل و لم یحصر فی واحد منها و لانه الکل لم یکن محدودا فیتعین ان منزه عن الحد بالتنزیه و هو التنزیه و التشبیه

گاه چو خورشید

وا ... [illegible]
گاه چو خورشید ... گاه چو ... ٥ گاه ... قاف گاه عنقا نور ٥ تو نه این نه آن ... ٥
... ٥ ... ٥ کلمة
سبوحیة فی کلمة نوحیة ... الموجودات و بهم عنه الاسماء الالهیة الکلیة الطالبة لمظاهرها متباینة متقابلة
فی اللطف و القهر و فروعهما و شعبهما الغیر المتناهیة الحاصلة من تراکیب الاسماء ثنائیا و ثلاثیا فکلا منها یوجب تعلق
ارادته سبحانه و قدرته لطلب ایجاد مخلوق خاص یدل علیه ای علی الذات الموصوفة بالصفة المعینة و المتقلبة بالتجلی ای ...
فانها اراد بالاسم کما عرفت و الموجودات فی صلاحیتها للمظهریة مختلفة بحسب اختلاف استعدادها
بادیة فی اللطافة و الکثافة و القرب عن الاعتدال الحقیقی و البعد عنه و تفاوت الارواح التی
بازائها فی الصفاء و الکدورة و القوة و الضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلک المواد و غیر ذلک
من الاسباب و کان لکل منها استعداد کلی لقبول الوجود مطلقا و لکل منها استعداد جزئی
لظهور اسم خاص فیه او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حین اتصالها لما لا یلیق به و الحق سبحانه منزه
عن التقیید بالاسماء و الحصر فیها فهذا هو السبب فی اختلاف الاضافات المکررة من
طرفی الحق و الخلق فطریقه دقیقة سبحانه بالنسبة الیهم خلاف طریقهم دقیقة بالنسبة الیه لان
طریقه دقیقة من حیث الوجود و الاحاطة و المعیة انه لا تفاوت فی نسبته الی الجمیع
اصلا کقرب المداد بالنسبة الی حروف الکتاب و طریقهم دقیقة من حیث
الظهورات الاسمائیة و الاستعدادات الذاتیة التی هم فیها مختلفون ش
زحق با هر یکی حظی و قسمی است ٥ معاد و مبدا هر یک ز اسمی است ٥
بآن اسمند موجودات قائم ٥ و از ان اسمند در تسبیح دایم ٥

وان كان مصير الكل اليه سبحانه لعدم تقييده عز وجل باسم دون اسم
كما قال سبحانه وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله الذي
له ما في السموات وما في الارض والى الله المصير فهو سبحانه قريب
منهم جميعاً غاية القرب دائماً واذا سألك عبادي
عني فاني قريب وهو معهم اينما كانوا على صراط مستقيم
ابداً ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط
مستقيم ومع هذا فبعضهم في غاية البعد عنه كما دعى به
سيد الشهداء في دعاء عرفة الهي ما اقربك
مني وابعدني عنك الهي ما
ارأفك بي فما يحجبني عنك وذلك
لان قرب كل واحد منهم اليه سبحانه
انما هو من جهة اسم معين هو معتقده وهو بعيد عنه تعالى
من جهة الاسماء الاخر والاستقامة صراط عبارة عن رجوعه الى

عن رجوعه الى الاسم الذي بدء منه وذلك الاسم الذي هو ربه وهديه وصراطه مستقيم بالنظر اليه الله الذي هو منتهى سيره
والذي يجاوره وان لم يكن مستقيما بالنظر الى الصراط المحمدي الذي جمع الفوز بالنجاة والظفر بالدرجات العلى آنكه ناهموارى زمين در سايه يكى مثل آن بگردد
ميان ... سايه وان چه راستى و ابروى دورى كجى است ع ابروى تو گر راست بود كج بشد ع ور نكه راستى كمان آيد چرا كه راستى ابرو و كمان
عبارت از همين است كه خميده باشد كه بر آن بسته تا ابرو و كمان بشوند ... كه اين معنى در كجى ايشان راستى است ... همچنين استقامت و
راستى حقيقت و بودن آن بر طريق مستقيم آنست كه ظهور آن در قوابل بحسب مقتضاى قابليت ايشان باشد پس اگر چنانچه قابليت ... كند
كه حقيقت در آن به اسم المضل ظاهر شود بطور وى بطريق استقامت ... اگر بعرض محال در آن مظهر به اسم الهادى ظاهر گردد آن حقيقت در آن
مظهر بطريق مستقيم ... نبود و روى ثقة الاسلام الكلينى باسناده عن ابى جعفر الباقر عليه السلام انه قال ان الله العليم الحكيم انما غضبه على من لم يقبل منه رضاه
وانما يمنع من لم يقبل منه عطاه وانما يضل من لم يقبل منه هداه وفي الحديث النبوى صلى الله عليه وآله من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا يلومن
الا نفسه نظم هر چه هست از قامت ناساز بى اندام ماست ۞ ورنه تشريف تو بر بالاى كس كوتاه نيست ۞ كلمة فيها اشارة الى كيفية تعلق
العلم الالهي بالاشياء و منشأ اختلاف الحال حق تعالى در ازل ذات خود را ديده است ... و اول ... به انه لذاته ... بهر
از افراد آفرينش برتر و بهتر آن ... در اين جهان ... حضرت ... جميع ... رسيده است زيرا كه ذات حق ... عبارت
... عبارت از تعينات كليه جامع جميع تعينات كليه و جزئيه ازليه و ابديه است كه آنرا تعين اول گويند پس علم او به تعينات ... عين
علم او بذات ... و چون ... را با اسرار ... علم او ... معلوم ... داشته هر آينه از او هر چه بظهور آيد چنان و چنين ...
كه اقتضاى آن معلوميت ... بود زيرا كه آن فرع معلوميت ذات مقدسه ... از تغير و تبدل است ازلاً و ابداً و اقتضاى ... معلومات
راجع بجهت ... امكان ... نسبت وجود و عدم باين تعينات ... ظهور و بطون ... كمال ... تقدس ذاتى حق
تعالى ... از تقييد ... متقابله كلمة فيها ارشاد الى التجلي العلمي الاستعدادي و التجلي العيني الكمالي جواد على الاطلاق و فياض على الدوام بحسب فيض
اقدس بصورت استعدادات و قابليات تجلى نمود و خود را در مرتبه علم ... همه ... پس بحقيقت ... استعداد ...
خلعت وجود بخشيد و لباس هستى پوشانيد فالقابل من فيضه الاقدس والقبول من فيضه المقدس ۞ آن يكى جودش گدا آرد پديد
۞ وان ديگر بخشد گدايان را مزيد ۞ و بعد از اتصاف اعيان بوجود هر حالى از احوال ثانيه معد حالى ديگر است و هر كمالى معد
كمالى ديگر الى ابد الآبدين استعدادات در فزايش است و كمالات ... استعدادات در نمايش ...

در مخالفت سبزه لا تخالف آن زهی دریای پر شور ° کز برآمد کشتی آرزو ° که ازو تشنه جگر شد ° برای جرعه دیگر خروشد ° که شد آن جستجو

از چون و از چند ° هر آب که خورد تشنه تر شد ° کلمة فیها اشارة الی معنی حدوث العالم ومعنی القول بقدم اعیانه

ان اعیان الموجودات من حیث انها التی لا تبدیل لها ولا تغیر لها القدم من حیث ثبوتها فی العلم [illegible] من حیث وجودها فی العین والتقدیر [illegible] ازل

والابد کلاهما لا یزال ولا یتعلق الا بکلام الله بالعدم ثم [illegible] فلا یکون العالم ازلیا وابدیا [illegible] وجوده فی العین فله ابتداء والابتداء [illegible] فی الازلیة والقدم

یلزم ان یکون مستفیدا الوجود من الغیر لا یکون المستفید الوجود من الغیر فلیس وجود العالم مع وجود الباری ولیس بینهما بعد مقدر لانه ان کان

امرا موجودا یکون من العالم [illegible] من حیث الزمان بالقبلیة ولا البعدیة ولا المعیة لانه [illegible] الزمان عن الحق [illegible]

العالم فسقط السؤال [illegible] العالم [illegible] عن الزمان ولا [illegible] قبل العالم فلیس الا وجود [illegible] العدم

وجود الحق [illegible] العدم [illegible] وجود العالم فالعالم حادث [illegible] مصرع هستی اولا قدم هستی ما از عدم بود ° باقی و پاینده ذات [illegible]

قرآن او ° کلمة فیها اشارة الی تجدد الخلق مع الآنات العالم بجمیع اجزائه متغیر ابدا وکل متغیر متبدل [illegible] مع الآنات فهو حادث فی کل آن متعین بتعین

الذی هو فی الآن الآخر مع ان العین الواحدة التی [illegible] علیها هذه التغیرات [illegible] فالعین الواحدة هی حقیقة الحق المتعینة بالتعیین الاول اللازم للعلم [illegible]

وعین الجوهر المعقول الذی قبل هذه الصورة المسماة عالما وجمیع [illegible] متبدلة فی کل آن والمحجوبون لا یعرفون ذلک فهم فی لبس من خلق جدید

الدائم فی الکل واما العارفون فانهم یرون ان الحق تعالی یتجلی فی کل نفس بالاسماء [illegible] علی العالم خلعة الوجود ویخلعها

عنه الثانیة بارجاعها ایاه [illegible] الی [illegible] الاصل [illegible] الاولی اذ کل شیء یرجع الی اصله وهکذا دائما ففی کل آن هو [illegible] فی

[illegible] وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ولما کان [illegible] من جنس ما کان اولا التبس

علی المحجوبین ولم یشعروا بالتجدد [illegible] بل هم فی لبس من خلق جدید [illegible] مثنوی عکس [illegible] آن

کنند ° عارفان در دمی دو عید کنند ° مصرع هر دمی جانی فدا سازم ترا ° در همان دم بخشی از سر جان تازه ° جان تو بخشد جان تو مرا

[illegible] که به عبادت کبر برد ° هر دمی عیدی و قربانی نوست ° خلعت نو در نوروز نوی ° ونظیر هذا المعنی [illegible] فانه یدخل فی کل آن

قطعة منه فی النهر ثم تذهب وتدخل اخری مع انها تری واحدة بالشخص دائما وفی [illegible] المشتعل من الدهن والفتیلة فانه فی کل آن یدخل منها شیئا

فی تلک النارية [illegible] تلک الصفة [illegible] العالم باسره فانه یستمد دائما من الخزائن الالهیة فیفیض

منها ویرجع الیها مصرع هر گونه [illegible] پیدا و نهان گشتن [illegible] چنین [illegible] خلق [illegible] اگر [illegible]

همیشه

هیبة فیض حضرت حق تعالی ° بر دو روش [illegible] تجلی ° ازان جانب بود ایجاد و تکمیل ° درین جانب بود هر لحظه تبدیل ° کلمة فیها اشارة الی

الوحدة الفعلیة وبحسب [illegible] الی العالم فی کل نفس فی التحقیق الاتم لیس الا تجلی واحد یظهر له بحسب القوابل ومراتبها واستعداداتها

تعینات فیلحقه لذلک التعدد والنعوت المختلفة والاسماء والصفات لا ان الامر فی نفسه متعدد او متجدد [illegible] التقدم والتأخر وغیرهما من احوال

الممکنات توهم التجدد والطریان والتقید والتغیر ونحو ذلک کما الحال فی التعدد [illegible] او تقیید او

[illegible] ولذا قیل فی قوله سبحانه کل یوم هو فی شأن انها شئون یبدیها لا شئون یبتدیها [illegible] القلم بما هو کائن

هو التجلی الاحدی [illegible] والوجودی ولا یصل من الحق الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غیر ذلک وما سواه فانما هو احکام الممکنات وآثارها

یتصل من بعضها بالبعض حال الظهور بالتجلی الوجودی الواحد المذکور ولما لم یکن الوجود ذاتیا لسوی الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی

الامداد الوجودی الاحدی مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی

امر لازم للممکن والوجودی عارض له من موجده مصرع ای جود تو سرمایه سود هر کس ° وی ظل وجود تو وجود هر کس ° گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد °

معلوم شود بود و نبود هر کس ° کلمة فیها اشارة الی قیومیته تعالی وان لا قائم بذاته الا هو تعالی هستی که بذات خود قایم شد و در قیام [illegible]

بالموضوع محتاج نباشد ذات حقست سبحانه وتعالی و مقدس [illegible] قایم بنفس [illegible] فی الحقیقة موجود نیست بلکه آن امریست موهوم

وماهیتیست معدوم [illegible] از قبیل اعراض است و چون [illegible] وجود ندارد بلکه در آن وجود معدوم [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] بذات قایم [illegible] قیوم [illegible]

بذات [illegible] وجود [illegible] در وجود [illegible]

در ماهیت متحد [illegible] عرض [illegible] عدم بالذات

هر جزئی [illegible] نیست گردد ° کل اندر دم ز امکان نیست گردد ° [illegible] عدم گردد [illegible]

هر لحظه زمین و آسمانی ° هر لحظه جوانی این کهنه پیر است ° هر دم اندر وی حشر و نشر است ° [illegible]

ولکن [illegible] الکبری [illegible] وحدت حقیقی است که در [illegible] ظهور آثار [illegible]

الله هو [illegible] از اثبات و [illegible] حق [illegible] فی ملاحظه آن [illegible]

[illegible] فی الله [illegible] که [illegible] ده [illegible] عالی [illegible] الکلمات [illegible]

وزوده رحال اکمل لمحات ... در نسخهٔ جامع انسانی مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار جنان ظاهر است که واهمه کمت
و فهم را تشکیک نیست تا از اطلاع بر آن تطابق و اندیشه در آن حال طالب صادق دریابد ۷ مالک الملک تبارک خبر واحد قهار است
قهرش آن که غیر او وادی او دیار نیست ادست که نور وجودش هویدا این و آن ، و آنچه میبیند از پیش عالم بجز پیدا نیست ، اگر
هست و بود و باشد برتر از ادراک مات ، و اگر هستش بیشمار و پیش ابعاد نیست ، هرچند بانش بر یک دیتره [illegible] مانند چو بنشد کی
و پاینده کی آن از دو بر [illegible] قیم است آفریننده و پرورنده و او باید شناخت و خود را بعلت نشنید اخت ما عندکم ینفد و ما عند الله
باق زهی جواد مطلق عزت قدرته که بحجب کرور لحظات و مرور لمحات بل که تتبع آنات مانیا [illegible] از خلعت وجود می‌بخشد و از
بقا فی حق و امداد محو از فنا محفوظ و از بقا محفوظ ما میکرد [illegible] دیگر هم اثر سجودی و خالقی وار از ما منقطع نیست و ما از دو اصل این اثر با خبر
و از افاضهٔ این مرتبت عظیم فرق و فقصان شکر نعمتک التی لا تحصی کلمة فیها امرنا الا واحدة کلمح البصر [illegible] هوا و اسطه
خود جاودانه فیض [illegible] المعنی حق سبحانه و تعالی در آینهٔ دل انسان کامل که خلیفهٔ اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینهٔ دل او بر عالم
فایض میکردد و بوصول آن فیض عالم باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و جهت رحمانیه و رحیمیه
بواسطه اسمائی و صفاتی که این موجودات مظهر و محل استوا آنهاست پس استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این
انسان کامل در وی هست پس معنی از معانی از باطن بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظاهر به باطن در نیاید مگر با امر او و اگر چه این کامل
در حال علیه بشریت مانند فهو البرزخ بین البحرین والحاجز بین العالمین قال الصادق ع علی ما روی عنه نحن صنایع الله و الناس بعد
صنایع لنا و قال علیه السلام ان الصورة الانسانیة اکبر حجة الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته
و هی مجموع صور العالمین و هی المختصر من العلوم فی اللوح المحفوظ و هی شاهد علی کل غایب و هی الحجة علی کل جاحد و هی الطریق المستقیم الی کل
خیر و هی الصراط الممدود بین الجنة والنار و عنه علیه السلام انه قال اجعلوا لنا ربا نؤب الیه ثم قولوا فی فضلنا ما شئتم و عن امیر المؤمنین
صلوات الله علیه انه قال نزلونا عن الربوبیة ثم قولوا فی فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ینزف و سر الغیب لا یعرف و کلمة الله
لا توصف و عنه علیه السلام نحن اسرار الله المودعة فی الهیاکل البشریة قال بعض العارفین لما رایت الحدید المحمی یتشبه بالنار
و یفعل فعلها فلا تعجب من نفس استشرقت و استضاءت و استنارت بنور الله فاطاعها الاکوان کلمة فیها اشارة الی ان
المقصد الاقصی من الخلق وجود الانسان الکامل الغایة القصوی من ایجاد العالم والمقصد الاقصی من خلق بنی آدم لیس الا وجود
خلیفة الله

خلیفة الله فی ارضه والعالم الربانی فی عباده والامام القائم بامره وهو الثمرة العلیا واللب الاصفی من شجرة الکون المشتملة علی الدنیا
والعقبی لیس الا ما انما خلق من فضالة سایر الاکوان لطینته الیهما ولذا یحمل کل قابل ما یستحقه کما قال سبحانه خلقت الا
شیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وقال تعالی لولاک لما خلقت الافلاک وعن النبی ص یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا
ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض ع غرض توی ز وجود همه جهان و رنه ، لما یکون فی الکون کائن لولاک ، ولهذا
امر الله سبحانه الملائکة بالسجود لآدم ع قال تعم واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة الآیات وقال
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس مص ز شب بادشاهی
مسجود جبریل ، ملک بیدر [illegible] تحی ، فجعل المکونات العالیة والسافلة کلها مسخرة للانسان مطیعة ایاه
کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرا لکم فی الارض مختلفا الوانه وهو الذی
سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا وتستخرجوا منه حلیة تلبسونها فانظر تسخیره لنا الکواکب والحیوانات والنباتات
والجمادات ثم اجمل وقال وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض وقال وسخر لکم ما فی الارض جمیعا فکان غیر الانسان انما خلق للانسان
والانسان للکامل والکامل للاکمل والاکمل لله تعالی مصرع یار اوری دل بسوی منست ، شمع لطف روی بروی منست ،
نقل لطف هرکه تکند ، گوش چشم او بسوی منست ، باده کهنه در کروی منست ، سقف چرخ از سبوی منست ، هفت دریا اگر شود [illegible]
کمترین جرعه کلوی منست ، ماه تنها [illegible] ، مهر هم گرم جست وجوی منست ، بهر من سپید و سپهر برین ، انجم [illegible] نثار
کوی منست ، نفس کلی و عقل اول را ، گردش [illegible] زجوی منست ، عشق [illegible] ، گون [illegible] در روی منست ،
نفس کد با نوایست در حرم ، طبع هم راه رفت وجوی منست ، پا بپایست عقل بر در من ، وهم مسکین گدای کوی منست ،
هرچه جز حق بمن بود محتاج ، گر محبت در عدو منست ، هست چون کان عشق در دستم ، هم نوم هم جهان کوی منست ، بهر
من ساختند جنت و جحیم ، نار هم بهر [illegible] ، گوی نارایف الحقیقة [illegible] ، روی هر دو جهان بسوی منست ،
[illegible] جهان [illegible] گرفته بوی من است ، کار من جست وجوی او و این کار او نیز جست و جوی من است ، [illegible]
گفت و گوی اوست [illegible] سخن [illegible] گفتگوی من است ، [illegible] ، شرح احوال تو بتو [illegible] تا که گو
زجنته شنوی ، آن صدا [illegible] ، هر حدیث که جوی [illegible] توبقین دان که گفتگوی منست الفا

الى الكاينات العنصرية كيف سلكت سبيل العالم الانسانى وتوجه شطر كعبة عليه نبلة نهايات بينات فى صيرورة الاجسام العنصرية
البعيدة المشبهة لغذاء كيطيفا بعد تلطفها بسير ابسيل فى تحولهما من حال الى حال وطيها درجات النبات والحيوان وقطع مسالكها
البعيدة ودخولها فى قالبه وسلك طائفة سلسة دخول الناس فى دين الله افواجا وذلك لكونها مفطورة على خدمة الانسان
وسجدة ادم حركة اليه طلبا وشوقا وتعبدا للذين لله طوعا وكرها فجميع الكاينات فداء للانسان متحول اليه لحسن فيه تبديل لا تغيره
لا تبديل لكلمات الله فاقم وجهك للدين حنيفا فطرة الله التى فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله ذالك الدين القيم فواد
العالم هو ذات الانسان وهو الانسان الالهوية الالهية وبمفاتيح عامله ومقاليد مسالكه تفتح ابواب السماء والارض بالرحمة وا
لمغفرة والحكمة والمعرفة مصرع تبده او من او خدای من هست من برای او او برای منست مقصد جلی نداء کم سایر خلق جمع صدق
من هست میرم بر براق عشق سوار ابن سیمر بنی ولی من هست فلک از طی جهی من در رقص درملک بیز هوی لمی
من هست هر صد عالم کبیر بود همه در جنت ورطی من هست آن نقش الوکلان کوخورد همه در سایه لولی من است زیر ایخاقیه
یفتح خاتمش عرصه لامکان لرارمن است غربت الکنده است بر خاکم صد ایوان عرش جای من هست سر بر وز لاهاشا
دارم کرچرخ بلندپای من هست کلمة فيها اشارة الى ان خراب الدنيا انما هو بخلوها عن الخليفة الكامل المقصود من ايجاد
العالم وابقائه الانسان الكامل العالم والامام العادل القايم الذى هو خليفة الله فى ارضه كما ان المطر من تصفية الجسد
النفس الناطقة وجب ان تخرب الدار الدنيا بانتقال هذا الانسان عنها كما ان الجسد يبلى ويفنى بمفارقة النفس الناطقة عنه
فان الحق تعالى لا يفعل على العالم الدنيوى الا بواسطته فعند فنائه عنه ينقطع عنه الامداد الموجب لبقاوه ومدة وجوده
وكمالاته فيستقل الدنيا بانتقاله ويخرج ما كان فيها من المعانى والكمالات والكمالات الى الاخرة فعند ذالك انشقت السماء
وكورت الشمس وانكدرت النجوم وانتثرت الكواكب وسيرت الجبال وزلزلت الارض ووقعت الواقعة وقامت القيامة الف
قامتم چو بر خیزد تا شود ظاهر آنچه جو یی منت شق شود آسمان زنگ جا دینه انجم کرد رود طوی من است حونش در آغوش آدم آدم
قامت انگاره روی منست قال امير المؤمنين لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور
وقال السجاد لولا ما فى الارض منا لساخت باهلها وقال الباقر لو ان الامام رفع من الارض لماجت باهلها
كما يموج البحر باهله وقال الصادق لو بقيت الارض بغير امام منا لساخت وقال الرضا لو خليت الارض طرفة

عين من حجة لساخت باهلها وما كانها فى الحاق كلمة فيها اشارة الى ان عمارة الدنيا والاخرة انما هى بوجود العالم منها ما دام که عالم الخليفة
در دنیا بود عالم خلیفه محفوظ و خزاین الهی مظبوط و چون از این عالم منتقل شود بان عالم و از دنیا مفارقت کند و مقیم دار
اخرت شود و در خزانه انسان کبیر مانند که متصف بکمالات الهیه شود تا تمام مقام او که بهشت حق تمام اوست خزینه دار خزاین جمع
سلسله هر چه در خزاین دنیا باشد از کمالات و معانی از خزینه بیرون برند و این بعض و نبوت لاحق گردد آنچه را در خزاین اخرت
وکار خزانه داری و خلافت باخرت افتد هر چه درین سرا بود جمله برای ما بود آمده ام که مال خود جمع کنم بدر برم پس تجلیات
الهیه اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مخصوصه انسان نیز از مرتبه و مقام جمعیت او مفتوح شود و کما
لات او را در آن نشاه قیاس بکمالات این نشاه نمیتوان کرد اذ لا قياس لنعم الاخرة على نعم الدنيا وقد جاء فى
الخبر ان الرحمة مائة جزء جزء منها لاهل الدنيا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة كلمة فيها رمز الى ما هو الامر
فیض و قبول فیض دائمی است هر قابل که بصفت وجود متصف شده واجب الوجود گشت بوجود حق دایم پس عدم
بروی طاری نشود اما تعینات و ظهورات و نشاءات بروی طاری میشود و این مخالف ایم کریمه کل من عليها فان
نیست زیرا که استحقاق فنا تعین شخصی است نه تعین پس وجود شخص ابدا بزوال تعین ظهور سر کند در تعینی دیگر
اعم از آنکه برزخ بود یا حشر یا جنان یا جحیم و این تجلیات و ظهورات باقیست ابد الابدین و قابل و مقبول هر دو باقی
ودایم بالحق الدايم والباقى اذ الممكنات كلها شئون الحق واسمائه وانما وقع عليها اسم الغير بواسطة التعين والا
فلا حاجة الى من يوجد الغير وبعد الاتصاف بالوجود العينى صار واجبا بالغير لا يتقدم ابدا وانما يتغير ويتبدل بحسب
العوالم مطابقا للصور عليه وفى الحديث النبوى انكم خلقتم للابد وانما تنقلون من دار الى دار فاذا انتقل الامر الى
الاخرة وظهرت النفوس والارواح الانسانية فى صورة الروحانية الاخروية ... بغلبة الروح على الصورة
والنور على الظلمة واظهر الحق الاسرار والانوار والحقايق فى تلك الصور الاخروية فيبطن هناك ما ظهر الآن ويظهر
ما بطن هاهنا فيجامع بين احكام ما بطن الآن وظهر وما نتج من هذا البطون والظهور والجمع والتركيب فيكون الانسان
باصيريته جمعا على تلك نشأة الاخروية حافظا لها الى الابد و جانهار است الدر آب و کل چون رسیدند از آب و کل
شاد دل در هوای عشق حق رقصان شوند هم قرص بدر بی نقصان شوند چشمشان در رقص جانها خود مپرس و آنکه جان

كلمة فيها اشارة الى عدد اصول النشآت

اصول النشآت في البدو ثلثة عقلية روحانية وخيالية مثالية وحسية جسمانية وينشأ من كل منها بوسيلة العلوم الانسان واعماله واماينه في العود ثلث آخر بازائها
ولكل منها من الانسان اهل واصحاب وكنتم ازواجا ثلثة وكلها انما ينشأ من تنزلات الوجود
ومعارجه وحركات الوجود صعودا الحركات نزولا على التعاكس بين السلسلتين فكل مرتبة من
احديهما غير نظيرتها من الاخرى وجودا وان كانت عينها حقيقة والا لزم تحصيل الحاصل ومن ههنا
قيل ان الله لا يتجلى في صورة مرتين وقد شبهوا هاتين السلسلتين بقوس الدائرة اشعارا بان
الحركة الثانية رجوعية انعطافية لا استقامية فالمتقدمة على الدنيا بقسميها هي الجنة التي خرج عنها
ابونا آدم وزوجه بخطيئتهما وهي موطن العهد واخذ الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين
والمدبرين كل في مقامهم والمتأخرة هي الجنة التي وعد المتقون من السابقين واصحاب اليمين والاربع
خير محض وحق بحت وبهاء ومجد وسعادة ونعمة وجلال واكرام وحيوة سرمدية واليها يشتاق العقول
ويحوم حولها القلوب ولها تسعى الابدان وعليها يتنافس النفوس وفي ذلك فليتنافس المتنافسون و
ما بازاء الدنيا في العود هي جهنم الموعود للاشقياء وهي شر محض وباطل بحت وجهل بحت وضلالة
وذلة وشقاوة ونقمة وهوان وخسران لا يموت الحيوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهي محل تشوش
الثلث المتأخرة عنها ومادة وجودها وهي عالم الكون والفساد وفيها خير وشر وحق وباطل وعقل
وجهل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الحيوان فيها ويحيى فهي الحد المشترك بين عالمي الثواب
والعقاب ليس بعذاب ولا بنعيم خالص ولا بد ان تفنى لانها لم تخلق لذاتها بل لتكون وسيلة الى تحصيل
الاخرى وتمتعا لها وبلغة اليها فلا بد من انقطاعها ومصيرها الى البوار بعد تميز حقها من باطلها
وطيبها من خبيثها ورجوع كل الى معدنه ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على
بعض فيركمه جميعا فيجعله في القرار كما في التنزيل انما هذه الحيوة الدنيا متاع وان الآخرة هي دار القرار

كلمة

كلمة فيها اشارة الى البرزخ ونفخ الصور

البرزخ هي الحالة التي تكون بين الموت والبعث ومن ورائهم برزخ
الى يوم يبعثون وهي مدة اضمحلال هذا الجسد المحسوس الى وقت المعود ويكون الروح في هذه المدة في بدنه
المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم والنوم اخ الموت الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت
في منامها روى في الكافي باسناده عن ابي الحسن الكاظم عليه السلم انه قال ان في قصة لمنكري المعاد من الامم
الماضية فاحدث الله فيهم الاحلام ولم يكن قبل ذلك فاتوا نبيهم فاخبروه بما راوا وما انكروا من ذلك
فقال ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا يكون ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم يصير الارواح
الى عقاب حتى يبعث الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق عليه السلم انه قيل له يروون ان ارواح
المؤمنين في حواصل طيور خضر حول العرش فقال لا المؤمن اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل
طير ولكن في ابدان كابدانهم وفي رواية اخرى عنه ع قال فاذا قبضه الله صيّر تلك الروح في قالب كقالبه في الدنيا
فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وهذا البدن هو
البدن الذي يتصرف فيه الروح في حيوتها اولا في هذه النشأة ايضا وبتوسطه في هذا البدن المحسوس اذ
موضع الروح الآن وصيرورة الحيوة للروح ذاتية بل هو عين الروح في اكثر الناس وهو متولد من هذا الا
الآلة ان الخيال قوة من قواها فابرزت ارواحنا منها او مما كان منها وهذا البدن العنصري
بمنزلة قشر وغلاف له كم كريم سخني رفشر لبنه في انه منيع بشنو كه مغز آدم انه ابن نكته دريغ اين
جان وتن كه هست شمشير وغلافش انه در غلاف فتد از جوهر تيغ ففي البرزخ يجد اللذات والآلام
التي يستصحبها الصور الحاصلة له من العلم والعمل في الخير والشر وبحسب ... حكمة غايته فحالة في
هذه المدة كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض ينبت وينمو ويختلف عليه اطوار النشأة الى الابد
يوم القيمة بالنفخة الاسرافيلية ويفيق من صعقته ويخرج من الهيئات المحيطة به كما يخرج الجنين
من القرار المكين لتركبن طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث روى في الكافي عن الصادق ع
انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته التي خلق منها

فانها لا يبلى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة واستدارتها عبارة عن انتقالها من حال الى
حال من الدوران بمعنى الحركة والنفخة والنفختان نفخة نطفي النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور فصعق في السموات
ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون والنفخ من قبل الله لا يكون الا حياة
فانا صنة للروح لكن انشاء الحيوة في نشاة عالية يلزمها الموت عن نشاة سافلة شعر بايم حيوة تازه زهى
جان فشاندنى ❊ كر صد هزار بار بميرم بلى نو ❊ از جمادى مردم ونامى شدم ❊ وز نما مردم بحيوان بر زدم ❊
مردم از حيوانى وادم شدم ❊ پس چه ترسم كى ز مردن كم شدم ❊ حملهٔ ديكر بكيرم از بشر ❊ تا بر آرم
از ملائك بال و پر ❊ از ملك هم بايدم جستن ز جو ❊ كل شيء هالك الا وجهه ❊ بار ديكر از ملك
قربان شوم ❊ آنچه اندر وهم نايد آن شوم ❊ پس عدم كردم عدم چون ارغنون ❊ كويدم كانا
اليه راجعون ❊ فبالنفخة الاولى يموت الاجساد ويحيى الارواح وبالنفخة الثانية يقوم هو قياما
بالحق لا بذواتها فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها والنفخ من قبل الحق وان كانت
واحدة لاحاطته بجميع ما سواه لكنها بالنسبة الى الخلايق نفختان متعددة بحسب متعدد الا
ولا بعثكم الا كنفس واحدة **كلمة فيها اشارة الى الصحايف الاعمال** ما يدركه الانسان بحواسه يرتفع
منه اثر الى روحه فيجتمع في صحيفة ذاته وخزانة مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله
يرى اثره مكتوبا ثمة وسيما ما رسخت بسبب الهيئات فتاكدت به الصفات خلقا وملكة فان ذلك
ما يوجب خلود الثواب والعقاب فكل انسان نفسه صحيفة اعماله وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة
الابصار وانما ينكشف بالموت ودفع ما يورده الشواغل الحسية معبر عنه بقوله واذا الصحف
نشرت فاذا جاء وقت ذلك وهو يوم تبلى السرائر وصار الغيب الشهادة والسر علانية والخبر
علانية فيقال لقد كنت في غفلة من حساب سريع فاذا وقع بصره على ذلك من هذا فكشفنا عنك
غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون ومن
كان في غفلة من حساب سريع فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه

يقول ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فمن كان من اهل السعادة واصحاب اليمين
كانت معلوماته امور واقعية واعماله صالحة فقد اوتى كتابه بيمينه من جهة عليين ان كتاب
الابرار لفى عليين وما ادريك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح
العالية والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدى سفرة كرام بررة فليس عليه سوء العرض كما قال سبحانه
فاما من اوتى كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في الايام الخالية ومن كان من الاشقياء
المردودين وكانت معلوماته مقصورة على الجسمانيات واعماله خبيثة فقد اوتى كتابه بشماله من جهة
سجين ان كتاب الفجار لفى سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم ويل يومئذ للمكذبين وذلك
لان كتابه من جنس اوراق السفلية والصحايف الحسية القابلة للاحتراق فلا جرم يعذب بالنار
كما قال سبحانه واما من اوتى كتابه بشماله فيقول يا ليتنى لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله
لا ياكله الا الخاطئون واما من اوتى كتابه وراء ظهره منهم الذين اوتوا الكتاب فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فيقال لهم ارجعوا وراءكم فالتمسوا نورا فانه ظن ان لن يحور
ظهره ظن ان يحور فسوف يدعوا ثبورا ويصلى سعيرا **كلمة فيها اشارة الى الميزان**
ميزان كل شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان يوم القيمة ما يوزن به قدر
كل انسان وقيمته على حسب عقايده واخلاقه واعماله لتجزى كل نفس بما كسبت وليس ذلك الا
الكامل الذي فيه اقتفاء آثاره وترك ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس
وقدر حسنا تهم وسيئاتهم فميزان كل امة وصى نبيها والشريعة له فمن ثقلت موازينه
فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه فاولئك الذين خسروا انفسهم روى الصدوق
رحمه الله باسناده عن هشام بن سالم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل ونضع
الموازين القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء وفي رواية
اخرى هم عليهم السلم نحن الموازين القسط **كلمة فيها اشارة الى الصراط** ان لكل انسان

من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية واستعدادية لا يزال ينتقل من صورة
الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق بالملأ الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او
باصحاب اليمين ان كان من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات ان ولاه
الطبع والشيطان وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط والمستقيم منه ما اذا سلكه اوصله
الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم صراط الله وهو صراط التوحيد
والمعرفة والتوسط بين الاضداد في الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة
الهدى الذي انشاه المؤمن لنفسه ما دام في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف
مظلم لا يهتدي اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعى الناس عليه على قدر انوارهم
روى الصدوق في معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلام انه سئل عن الصراط فقال هو
الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الصراط الذي
في الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي
هو جسر جهنم في الاخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في الاخرة فتردى
في نار جهنم وباسناده عنه عليه السلام ايضا قال الصراط المستقيم امير المؤمنين عليه السلام وفي
بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلام انه سئل عن قول الله عز وجل وان هذا صراطي مستقيم
فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط والميزان وفي تفسير ابي محمد العسكري عليه السلام
الصراط المستقيم صراطان صراط في الدنيا وصراط في الاخرة فاما الطريق المستقيم في الدنيا
فهو ما قصر عن الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل واما الطريق
الاخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا الى غير
النار سوى الجنة وقد مضى في كلام الصادق عليه السلام ان الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم
الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار فالصراط المار عليه شيء واحد في كل خطوة

يضع

يضع قدمه على راسه او راسه على قدمه حتى يقطع المنازل الى الله والى الله المصير

كلمة فيها اشارة الى الجنة ومبادئ فتوحها

الجنة جنتان جنة روحانية للمقربين وهو العالم العقلي بما هو متأخر عن
هذه النشأة الدنيا ونتائج ما يحصل منه في سلسلة العود وهي انما ينشأ من العلوم الحقة والمعارف
اليقينية الحاصلة للانسان ههنا فان المعرفة في هذه الدنيا بذر المشاهدة في الاخرة واللذة الكاملة
موقوفة على المشاهدة لان الوجود لذيذ وكماله الذ فالمعارف التي هي مقتضى طباع القوة العاقلة
من العلم بالله وملائكته وكتبه ورسله اذا صارت مشاهدة للنفس كانت لها لذة لا تدرك الوصف
كنهها ولهذا ورد في الحديث لا عيش الا عيش الاخرة وروى في الكافي باسناده عن الصادق عليه السلام
انه قال لو يعلم الناس ما في فضل معرفة الله لما مدوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة
الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطؤنه بارجلهم ولنعموا بمعرفة
الله تعالى وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله وفي بصائر الدرجات
عن نصر بن سويد قال سالنا ابا عبدالله عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء مسكوب وفاكهة
كثيرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال يا نصر والله ليس حيث ما يذهب الناس انما هو العالم وما يخرج
منه وجنة محسوسة لاصحاب اليمين وهو العالم الجسماني المتجسم بما هو متأخر ايضا فان الجنة
في الاخرة تتجسم وتصير عين الحس الظاهر وتتحد به وهي انما تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال
الصادقة والاعمال الصالحة بابداع النفس الانسانية المتصفة بها الصور الملذة من الحور والقصور
والغلمان واللؤلؤ والمرجان في عالمها فان للنفس اقتدارا على ذلك ولكنها ما دامت في هذه النشأة
لا يترتب عليها اثاره لضعفها واشتغالها بالمحسوسات فاذا قويت وصفت وزالت الشواغل
والحجب صارت القوى كلها في قوة واحدة وهي المتخيلة وصارت عينا باصرة للنفس وقدرة فعالة وانقلب
العلم مشاهدة فلا يخطر بالبال شيء يميل اليه النفس الا ويوجد في الحال باذن الله اي يوجد بحيث يراه
بعين عيان ويحس به احساسا قويا لا اقوى منه وورد في الحديث القدسي يا ابن ادم خلقتك للبقاء

وانا حي لا اموت اطعني فيما امرتك به وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت وانا الذي اقول للشي كن فيكون
اطعني فيما امرتك اجعلك مثلي انا قلت لشي كن فيكون وفي رواية اخرى قال النبي صلى الله عليه واله فلا يقول احد
من اهل الجنة لشي كن الا ويكون **كلمة فيها اشارة الى النار ومبدء نشوها النار** نار دان نار معقولة
تطلع على الافئدة للمنافقين والمنكرين والمكذبين ونار محسوسة تحرق الابدان اعدت للكافرين وكلتاهما
انما ينشأن في العالم الخيالي المتجسم احديهما وهي المعقولة انما ينشا فيه بتبعية عالم العقل بسبب فقدان
المعارف والكمالات العقلية اما بانكارها وجحدها او هجرانه فيها بعد ادراكها والشوق اليها بحب حصول
اضدادها بالجهل المركب وفقد القوة الهيولانية وحصول غلبة السلطنة والاعوجاج ورسوخ العقايد
الباطلة في الوهم والعقل وان لم ينال حيث لا حظ من الشقاء وليس من دار الشقاء الا من شقاق اليه
بحرم الوصول ويسمى لمه الما عقليا ومقابلتها اذا الالم يرجع من الحقيقة الى العدم والعدم انما
يعرف ويتبين بالوجود واما النقص بحسب الغريزة فلا الم بسببه بل هي بمنزلة الموت والزمانة في
الاعضاء من غير شعور بولم وكلاهما مشتركان في عدم الاختيار في الاخرة الا انه اليلا التفادي في
من الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب لهولاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرى وهي المحسوسة
انما ينشأ في الخيال المتجسم بوسيلة هذه النشأة الدنياوية بسبب فقدان متاعها بعد حصول الالف
له والتعلق به والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق الردية فان
النفس بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا معنوية مناسبة لها من الحيات والعقارب والسموم
والحموم وغيرها فتيانق كلا يقدر بها على عدم وجودها كما انها اذا اصابتها مصيبة في الدنيا فكلما
يخطرها بالها اغتمت وتاذت ولا يمكنها ان لا تخطر ولكنها في الدنيا يغفل عنها احيانا بسبب
الشواغل بخلاف الاخرة فانها لا ينفك عنها العدم الشاغل وصفاء المحل وقوته وصيرورة
القوى كلها قوة واحدة الا ان هذه الهيئات لما كانت غريبة عن جوهر النفس وكذا ما يلزمها
فلا يبعد ان يزول في مدة الدهر متفاوتة حسب تفاوت العلايق في رسوخها وضعفها وكثرتها
وقلتها

وقلتها ان شاء الله فيخرج من النار من في قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة
شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء وفي اعتقادات الصدوق ره روي انه لا يصيب
احدا من اهل التوحيد الم في النار وانما تصيبهم الالام عند الخروج منها فيكون تلك الالام جزاء بما كسبت ايديهم
وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله ص والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار
موحدا ابدا وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين ع قال ما من شيعتنا
يقارف امرا نهيناه عنه فيموت حتى يبتلى ببلية تمحص بها ذنوبه اما في مال او ولد واما في نفسه حتى يلقى الله
محبا وما له من ذنب وانه ليبقى عليه شي من ذنوبه فيشدد عليه عند موته فيمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال
سمعت ابا عبد الله ع يقول لم يرايه الموت ومن يمحن الله في ارضه وهي حظ المؤمن من النار وعن عمر ابن يزيد قال قلت
لابي عبد الله عليه السلم اني سمعتك وانت تقول كل شيعتنا في الجنة على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله في الجنة
قال قلت جعلت فداك الذنوب كثيرة كبار فقال اما في القيمة فكلكم في الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصي النبي ولكني والله
اتخوف في البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر حين موته الى يوم القيمة **كلمة بها يجمع بين فطرة الهاميين التوحيد وبين ضلال بعضهم**
ارواح بحسب فطرة اصلية قابل توحيد وطالب راه راست بودند چنانچه در اول كه ملوث بالواث وتحجب بحجب نگشته بودند
خطاب رسيد كه الست بربكم جمله از سر صفاى اصلى بلى گفتند واين مخصوص ببعض دون بعضى نبود بدليل حديث كل
مولود يولد على الفطرة پس ضلال كه ايشانرا بود عارض استعداد يعنى ايشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتى اصلى
حقانى وچون غواشى طبيعت آنرا فرو گرفت وحجب ظلمانيه كه مناسب استعداد يعنى بود اورا محجب گردانيد ضلال عارض
آن ارواح گشته وآن ضلال عارض طالب عارض شد نه غضب گشت پس چه ضلال عارض باشد [illegible] غضب ورضا
درحقيقت كه سبقت رحمتى غضبى زايل باشند وعارض بزوال والذاتى لا يزول پس مآل جهت سابقه باشد ورحمتى وسعت
كل شي ٭ بيت ٭ اول يكى از دل برود ٭ مهر اول كى ز دل بيرون شود ٭ در بغم كر سوم بينى ورخنق ٭ از دل تو كى رود حب الوطن ٭
ما هم از مستان اين مى بوده ايم ٭ عاشقان در گرى بوده ايم ٭ ناف ما بر مهر او ببريده اند ٭ عشق او در جان ما كاريده اند ٭
آب رحمت خورده ايم اندر بهار ٭ روز نيكو ديده ايم از روزگار ٭ نى كه مارا دست فضلش كاشتست ٭ از عدم ما را نو بر دا شتست ٭

ای لب گزوی نوازش ور بوده ایم • در بیت شما حیثیت کرده ایم • بر سر ما دست رحمت می نهاد • چشمهای لطف از ما می کشود •
در طفولیت که بوده ایم شیر جو • گاهواره ام را که جنبانید او • از که خوردم شیر غیر شیر او • کرد ما را پرورش چون جان خود او • خوی کان با شیر
رفت اندر وجود • کی توان آن را ز مردم وا کشود • گر عتابی کرد دریای کرم • بسته کی گردد در های کرم • همچو نقش لطف او
بخشش است • قهر بر روی چنین عنبر از غش رست • از برای لطف عالم را بساخت • ذره ذره آفتاب او نواخت • فرقت از قهرش
اگر جانکندن است • بهر قدر وصل او دانستن است • تا دهد جان را فراقش گوشمال • تا بداند قدر ایام وصال • گفت پیغمبر که حق فرموده است
قصدم از خلق جهان احسان است • آفریدم تا ز من سودی کنند • تا ز شهدم دست آلودی کنند • نه برای آنکه تا سودی کنم • وز برهنه
من قبایی بر کنم • چند روزی که ز پیشم رانده است • چشم من در روی خوشش مانده است • کز چنان روی چنین قهری عجب • هر کسی
مشغول گشته در سبب • من سبب را ننگرم کان حادث است • زانکه حادث حادثی را باعث است • لطف سابق را نظاره می کنم •
هر چه آن حادث دو پاره می کنم • آن یکی بازی که من در باختم • خویشتن را در بلایی انداختم • در بلا هم می چشم لذات او •
مات اویم مات اویم مات او •

تکملة فیها اشارة الی ان اکمل المخلوقات نبینا و اوصیاؤه الاثنا عشر صلوات الله علیهم

اصل و علت و معاد و مبدا جمله مخلوقات حضرت حقیقة الحقایق است و آن حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت واحدی احدی است
جامع جمیع کمالات الهی و کتابی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات ملکی و حیوانی و انسانی است عالم و عالمیان صور و اجزای
تفصیل او و لوم و آدمیان مظهر اجمال تکمیل او و الیه الاشارة بقوله صلی الله علیه و آله انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه
تحت لوائی لا آنچه اول شد پدید از جیب غیب • بود نور جان او بی هیچ ریب • بعد از آن آن نور مطلق زد علم • گشت
عرش و کرسی و لوح و قلم • یک علم از نور پاکش عالمست • یک علم از ذریت آدم است • نور او چون اصل موجودات بود •
ذات او چون معطی هر ذات بود • واجب آمد دعوت هر دو جهانش • دعوت ذرات پیدا و نهانش • میان او و میان حق
غیر سلطنه هیچ واسطه نیست چنانکه فرموده اول ما خلق الله روحی او نوری و مقصود از همه افعال اوست که لولاک لما
خلقت الافلاک و تخصیص آن حضرت باین معانی از برای آن است که او اکمل اولین است و آخرین است و اگر نه سبق امر
معرفت تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم مجبور بون جناب ازل و وسایط فیض لم یزل اند خصوصاً
اوصیاء اثنی عشر آن حضرت که بعد از او افضل خلایق اند و اکمل خلایق اند خصوصاً امیر المؤمنین و سید الموحدین و سلطان
الکاملین

الکاملین و یعسوب الواصلین خورشید سپهر امامت و سلطان سریر کرامت واقف معارج ولایت لاهوت عارف مطالع
ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب ولایت خاتمه مصحف وصایت
مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب اسرار سید المرسلین
آیه و صفات اسماء الهی لائق مرتبه خلافت و وارث مضمون نص من کنت مولاه فعلی مولاه و مخصوص بقصص ما امتحنه
ن لکن الله امتحناه سلام الله علیه و علی ما هو منتسب المعرفه الیه روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب المناقب عن سلمان قال سمعت حبیبی
المصطفی محمدا صلی الله علیه و آله یقول کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق آدم
باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی
و ذکره روی احمد ابن حنبل فی مسنده و ابن ابی لیلی فی کتاب الفردوس و فی منهج التحقیق عن ابن عالویه برفعه الی جابر بن عبد الله الانصاری
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله عز و جل خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین من نور واحد فعصر ذلک النور
عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و هللنا فهللوا و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات والارض
و خلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف تسبیحا و لا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة و کذا فی البواقی فنحن الموحدون حیث
لا موحد غیرنا و حقیق علی الله کما اختصنا و اختص شیعتنا ان ینزلنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا و اصطفی شیعتنا من قبل ان نکون اجساما
فدعانا فاجبناه فغفر لنا و لشیعتنا من قبل ان نستغفر الله و در ... الصدوق ره باسناده عن ابی الحسن الرضا عن ابیه عن آبائه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا سید من خلق الله عز و جل و انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حملة العرش و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء
المرسلین و انا صاحب الشفاعة و الحوض الشریف و انا و علی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله عز و جل و من انکرنا فقد انکر الله عز و جل
و من علی سبطا امتی و سیدا شباب اهل الجنة الحسن و الحسین و من ولد الحسین ائمة تسعة طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی تاسعهم قائمهم و مهدیهم
و فی روایة اخری و الفضل لک یا علی بعدی و للائمة من بعدک و ان الملائکة لخدامنا و خدام محبینا ثم قال بعد کلام ان الله خلق آدم و اودعنا
صلبه و امر الملائکة بالسجود له تعظیما لنا و اکراما و کان سجودهم لله عز و جل عبودیة و لآدم اکراما و طاعة لکوننا فی صلبه فکیف لا نکون افضل من الملائکة
و قد سجدوا لآدم کلهم اجمعون خط ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد • که در ظهور تو چیزی یافت بیش از حد انسان نه •
و عن المفضل ابن عمر قال قلت لمولانا الصادق ع ما کنتم قبل ان یخلق الله السموات والارض قال کنا انوارا نسبح الله و نقدسه حتی

خلق الله الملائکة فقال لهم الله عز و جل اسجدوا فقالوا الی ربنا لا علم لنا فقال لنا اسجدوا فسجدنا فسجدت الملائکة بتسبیحنا الا انا خلقنا انوارا و خلقت
شیعتنا من شعاع ذلک النور فلذلک سمیت شیعة فاذا کان یوم القیمة التحقت السفلی بالعلیا ثم قرنت ما بین اصبعیه و عن الصادق علیه السلام
کل شیعتنا طینة ... من طینة واحدة فضلنا من الله و علمنا من عند الله و لکن اسنادنا عن خلقه والاعادة الی دینه والحجاب فیما بینه و بین خلقه ثم
خلقنا واحد و علمنا واحد و فضلنا واحد و کلنا واحد عند الله و فی روایة اخری و کلنا شیء واحد در کتبی ... که ما چندین عجایب برای کل
چنانکه ادیم [illegible] **از ارذل افراد المخلوقات [illegible] علیهم لعاین الله** از انواع موجودات هر نوع
شریفتر است تفاوت میان افراد آن نوع بیشتر است کما جاء علیه قوله صلی الله علیه و آله و سلم خیار الناس خیار العلماء و شرار الناس شرار العلماء
پس آن که اشرف انواع است باید که تفاوت میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر و لهذا وارد شد در بعضهم اولئک کالانعام بل هم
اضل سبیلا و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات در سلسله عود ... باید که اخس موجودات در سلسله
نیز از این نوع باشد به جمیع موجودات در مظهریت اسماء متقابله الهیه اتم از انسان نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف
و کل افراد انسان است اتم مظاهر اسم مضل اخس و ارذل افراد او تواند بود چه ضلال از توابع هدایت است و شیاطین بالعرض ما در حکم
وجه ... بقدر شرف او پس هر خلیفه در خلفاء حق بجهة هدایت خلق مبعوث شد از انبیاء و اوصیاء شخصی بازاء
او هم باشد که اضلال خلق کند از فراعنه و دجاجله و هر چند آنها در شرف بیشتر باشند مضل مقابل او اخس و ارذل
و هر چند حقیقت و بطلان طرفین بر عامه پوشیده تر گردد نظر ایشان ... باشد اذیت و بلیه از عدو الله بیشتر باشد
و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جاحدان و منکران ظاهر آن مقدار آزار نکشید که از منافقان صحابه و من ...
... مثل ... و چون آن حضرت و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از سایر انبیاء و اوصیاء تمام‌تر بودند در شرف
و ... تمامه باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدا ... تمام‌تر باشند در نقص و تفاوت ... که فرعون
... این امه ... تحت ... و هر ... موجود شدند ... در اسفل درک ... است همچنانکه جانب
... درجات علیین است و همچنانکه اشارت ... تا قیام قیامت ... الاول ...
تا تمام قیامت باشد و ... قال الصادق ... یوم القیمة ... امیر المؤمنین
علیه السلام قال ان الله ... فقال ... مثل هذه الامة ...

ما مثل ...

من علی و لا یقولون قوله الا الله علی الاولی والبراءة منهما والولایة لاهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و عن ابی جعفر علیه السلام
قال ان الله جبلا محیطا بالدنیا من زبرجد خضر و انما خضرة السماء من خضرة الجبل و خلق خلقه خلفه لم یفترض علیهم شیئا مما افترض علی خلقه من
صلوة و زکوة و کلهم یلعن رجلین من هذه الامة و سماهما و عن ابی عبد الله علیه السلام ان من وراء ارضکم هذه ارضا بیضاء ضوءها منها فیها خلق
یعبدون الله لا یشرکون به شیئا یتبرأون من فلان و فلان و ... الی ... که ... دو ... باز ...
... که ... دو ... سانند ... ابی ... در ... سورة
[illegible] رواه الشیخ رجب ابن محمد ابن رجب البرسی الحلی رحمه الله علیه
فی کتابه المسمی بمشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین علیه السلام قال و من خطبة له علیه السلام قال انا عندی مفاتیح الغیب لا
یعلمها بعد رسول الله صلی الله علیه و آله الا انا انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی انا صاحب خاتم سلیمان انا ولی الحساب انا
صاحب الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار
انا مونع الاثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار انا خازن العلم انا طور الحلم انا امیر المؤمنین انا عین الیقین انا حجة الله فی السموات والارض
انا الراجفة انا الصاعقة انا الصیحة بالحق انا الساعة لمن کذب بها انا ذلک الکتاب لا ریب فیه انا الاسماء الحسنی التی امر الله ان یدعی بها
انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه الهدی انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح و منجیه
انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه انا اقمت السموات بامر ربی انا صاحب ابراهیم انا سر الکلیم انا الناظر فی الملکوت انا امر الحی الذی
لا یموت انا ولی الحق علی سائر الخلق انا الذی لا یبدل القول لدی و حساب الخلق الی انا المفوض الی امر الخلائق انا خلیفة
الاله الخالق انا سر الله فی بلاده و حجته علی عباده انا امر الله والروح کما قال سبحانه و یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا غارس الاشجار و مخرج الوان الثمار انا مقدر
الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قیم القیمة انا مقیم الساعة انا الواجب له من الله الطاعة
انا محیی الاموات و ... انا ... الاول والآخر انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و ما یکون انا صلوة المؤمنین و صیامهم
انا مولاهم و امامهم انا صاحب النشر الاول والآخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الکواکب انا عذاب الله الواصب انا مهلک الجبابرة
الاول انا مزیل الدول انا صاحب الزلازل والرجف انا صاحب الکسوف والخسف انا مدمر الفراعنة بسیفی هذا انا الذی ... من الله

فی الاظلة و دعاهم الی طاعتی فلما ظهرت الکرة انکر سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار
انا صاحب الکتب السالفة انا باب الله الذی لم یفتح لمن کذب بها ولا یذوق الجنة انا الذی تزدحم الملائکة علی فراشی وتعرفنی عباد اقالیم
الدنیا انا الذی ردت لی الشمس مرتین وسلمت علی کرتین وصلیت مع رسول الثقلین وبایعت البیعتین انا صاحب بدر وحنین
انا الطور انا الکتاب المسطور انا البحر المسجور انا البیت المعمور انا الذی دعا الله الخلائق الی طاعتی فکفروا فاصرت امة واضربت
ومسخت واجابت امة فنجت بی وازلفت انا الذی بیده مفاتیح الجنان ومقالید النیران انا مع رسول الله فی الارض وفی
السماء انا المسیح حیث لا روح یتحرک ولا نفس یتنفس غیری انا صاحب القرون الاولی انا الصامت ومحمد الناطق انا جاوزت
موسی فی البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهم البهائم ومنطق الطیر انا الذی اجوز السموات السبع فی طرفة عین انا
المتکلم علی لسان عیسی فی المهد انا الذی یصلی عیسی خلفی انا الذی انقلب فی الصور کیف شاء الله انا مصباح الهدی انا مفتاح التقی
انا الآخرة والاولی انا الذی ارسل [illegible] انا خازن السموات والارض بامر رب العالمین انا القائم بالقسط انا دیان الدین انا
الذی لا یقبل الله الاعمال الا بولایته ولا ینفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلک الدوار انا صاحب مکیال قطرات الامطار ورمل
القفار باذن الملک الجبار انا الذی قتلت مرتین واحییت مرتین واظهر کیف شئت انا محصی الخلائق وان کثروا انا محاسبهم
وان عظموا انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور فی سالف
الزمان والخارج فی آخر الزمان انا قاصم الجبارین فی الغابرین ومخرجهم ومعذبهم فی الآخرة انا معذب یغوث ویعوق
ونسرا عذابا شدیدا انا المتکلم بکل لسان انا شاهد اعمال الخلائق فی المشارق والمغارب انا محمد ومحمد انا انا المعنی الذی لا یقع
علیه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وامثال هذه من کلماته کثیرة وخطبة البیان مشهورة
وقد ذکر الشیخ رجب فی کتابه کلمات اخر له صلوات الله علیه من هذا القبیل بروایة سلمان وابا ذر رضی الله عنهما فی حدیث طویل
وبروایة جابر رضی الله عنه فی الخطبة الطتنجیة وبروایة الاصبغ بن [illegible] فی خطبة الافتخار وغیر ذلک وذکر فی آخر الخطبة الطتنجیة
بعد کلام لسنا الآخر ربانی الوقایع الآتیة والحوادث المغیبة الاوکم عجایب ترکتها ودلایل کتمتها لا اجد لها حملة ثم قال بعد کلام
طویل من هذا القبیل کانی بالمنافقین یقولون نص علی علی نفسه بالربانیة الا فاشهدوا شهادة اسألکم بها
عند الحاجة الیها ان علیا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غیر هذا فعلیه لعنة الله ولعنة اللاعنین موق تا صورت

وپیوند

وپیوند جهان بود علی بود ٭ تا نقش زمین بود وزمان بود علی بود ٭ شاهی که ولی بود ووصی علی بود ٭ سلطان سخا وکرم
وجود علی بود ٭ هم آدم وهم شیث وهم ادریس وهم ایوب ٭ هم یوسف وهم یونس وهم هود علی بود ٭ هم موسی وهم عیسی وهم خضر
هم الیاس ٭ هم صالح پیغمبر وداود علی بود ٭ عیسی بوجود آمد ودر حال سخن گفت ٭ آن نطق وفصاحت که در او بود علی بود ٭ آدم که نبی
شد ٭ در قبله عجم سجده معصوم علی بود ٭ از لحمک لحمی بشنو تا که بیابی ٭ کان یار که او نفس نبی بود علی بود ٭ آن شاه سرافراز که اندر
شب معراج ٭ با احمد مختار یکی بود علی بود ٭ محمود نبودند که کردند بیابند ٭ کاندر ره دین احمد محمود علی بود ٭ آن معنی قرآن که
خدا در همه قرآن ٭ کردش صفت عصمت وبستود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ٭ تا هست علی باشد وتا بود علی بود ٭ آن قلعه
گشایی که در قلعه خیبر ٭ برکند بیک حمله وبگشود علی بود ٭ آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام ٭ تا کار نشد راست نیاسود علی بود ٭ آن شیر دلاور
که برای طمع نفس ٭ بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ٭ سر دو جهان جمله ز پیدا وز پنهان ٭ شمس الحق تبریز که بنمود علی بود ٭ بحث

مخدوم ملک کرده

بحث سیم در آنکه خلیفة النبی عند الامامیة من هو بنص من رسول ولیس الاجماع یصح انعقاده الا بحجة ضروریة ملزمة

همچنانکه نبوت که خلافت خداست بی بینه ومعجزه ثابت نمیتواند شد وصاحب نبوت که خلیفه
خدا ورسول است بی بینه ومعجزه یا نص از جانب خدا ورسول ثابت نتواند شد چرا که صفات وکمالات خلیفه
امور خفیه است که غیر حق سبحانه وتعالی را اطلاع بر آن ممکن نیست مگر باخبار والهام حق تعالی وآنچه طایفه از اغیار گمان کرده اند
تقلید اتباع الطاغوت الانس وخدا عالم است که خلافت بغیر از اتفاق که در آن ثابت نتواند شد بی نص ومعجزه از خدا یا خلیفه سابق
بطلان آن در غایت وضوح است چه کسی را که ادعا حق نمیباشد بمحض اتفاق ده وبیست برابر هم [illegible]
ملجا سازد بآن یا تقلید بلکه صورت میبندد وهر جا که خلق کثیر صاحب اغراض نفسانیه وعقول مختلفه
متابعت بطلا اگر ایشان را از جانب خدا نازل شود که از انقیاد او چاره نباشد ممکنست که اتفاقی صورت بندد [illegible]
تنزل من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین وبآن نیز اتفاق نادر میباشد چه بسیار آیات ومعجزات از انبیاء
وسحر نسبت میکردند وآن سبب اختلاف میشد چنانکه میفرماید کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین
وانزل معهم الکتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم
فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم واتفاق اهل حق وعلامت

براین ملت عادت در عدد متعدد ... از روی بصیرت است بلکه بسبب اهل بیت که در حقیقت ایشان مرکز ... نقلیه اند و اسلاف و اخلاف ... آنچه
علیه و بر امری که مردمان ... پس آید البته و در آن اختلاف منافیه بالشبهة چنانکه می بینیم ولا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و لذلک
خلقهم ... خلقهم ... الآیة ... متقاربة ... [illegible] ... المنزل ... البلاطة ... [illegible]
... [illegible] ... و لذا دانسته که هر که اجماع بر امری دعوی میکند ... قاطع ... الشبهة ...
راه توان ... امر ... نقل متواتر از معصوم ... اتفاق محققین بر آن ... در آن دعوی ... [illegible]
... [illegible] ... متعذر ... موقوف است ... و معتقدات ایشان ... [illegible]
ان از تقیه ... بسیار است ... اجماع ... قاطع ... است ... منعقد ... [illegible]
... مستند ... بعضهم ... الاجماع لاشتماله علی قول المعصوم
کلمة بها یتبین ... الکلام ... الاخبار ... العقول ... [illegible]
الحکم ... میان مردمان ... [illegible]
یا داود ... حکم ... بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... حاکم ... دیگران ... [illegible]
... [illegible] ... مولانا الصادق ع انظروا الی رجل منکم
قد روی حدیثنا ونظر فی حلالنا وحرامنا وعرف احکامنا فارضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل
منه فانما استخف بحکم الله وعلینا رد والراد علینا الراد علی الله وهو علی حد الشرک ... در زمان غیبت امام ع ... احادیث معتبره ... [illegible]
... [illegible] ... در اصول معتمده ... [illegible] ... صدق ... [illegible]
... [illegible] ... روی فی الکافی باسناده عن عبید بن زرارة قال قال ابو عبد الله ع احتفظوا بکتبکم فانکم سوف
تحتاجون الیها وباسناده عن المفضل بن عمر قال قال لی ابو عبد الله ع اکتب وبث علمک فی اخوانک فان مت فاورث
کتبک بنیک فانه یاتی علی الناس زمان هرج لا یانسون فیه الا بکتبهم ... [illegible]
... [illegible] ... روی فی الکافی عن الکاظم ع انه قال ... [illegible] ... هلک ... [illegible]
اهل بیت

اهل بیت نبیه ص ... و من ترک کتاب الله وقول نبیه کفر و عن الصادق ع انه قال ... علیکم ان تقولوا لشیء ما لم تسمعوه منا و در جمع میان
احادیث مختلفه ... تعیین فرموده ... و استنباط احکام از متشابهات قرآن و حدیث بعد از اصول
چنانکه ... [illegible] ... اقتضاء للعامة ... [illegible]
بر مقتضیات آراء و افهام مختلفه و عقول و ظنون متباینه ... [illegible] ... اجتهادات ... [illegible]
معصوم ... [illegible] ... متغیر و متبدل ... بسبب ظهور و خفای ادله ... [illegible]
فی نهج البلاغة عن امیر المؤمنین ع انه قال فی ذم اختلاف العلماء فی الفتیا ترد علی احدهم القضیة فی حکم من الاحکام فیحکم فیها برأیه ثم ترد تلک
القضیة بعینها علی غیره فیحکم فیها بخلاف قوله ثم یجتمع القضاة بذلک عند الامام الذی استقضاهم فیصوب آراءهم جمیعاً واِلههم
واحد ونبیهم واحد وکتابهم واحد افامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله دیناً ناقصاً فاستعان بهم علی اتمامه ام کانوا
شرکاء له فلهم ان یقولوا وعلیه ان یرضی ام انزل الله سبحانه دیناً تاماً فقصر الرسول ص عن تبلیغه وادائه والله سبحانه یقول ما فرطنا فی الکتاب
من شیء وفیه تبیان لکل شیء وذکر ان الکتاب یصدق بعضه بعضاً وانه لا اختلاف فیه فقال سبحانه ولو کان من عند غیر الله لوجدوا
فیه اختلافاً کثیراً وان القرآن ظاهره انیق وباطنه عمیق لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات الا به وفیه ایضاً عنه ع
اعلموا عباد الله ان المؤمن یستحل العام ما استحل عاماً اول ویحرم العام ما حرم عاماً اول وان ما احدث الناس لا یحل لکم شیئاً مما حرم
علیکم ولکن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله کلمة بها یجمع بین الاخبار المختلفة فی المسائل الاجتهادیة قال الله سبحانه هو الذی انزل علیک الکتاب منه
آیات محکمات هن ام الکتاب واخر متشابهات فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء
تأویله وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم وفی عیون اخبار الرضا ع قال من رد متشابه القرآن الی محکمه فقد هدی الی صراط مستقیم
ثم قال ع ان فی اخبارنا متشابهاً کمتشابه القرآن ومحکماً کمحکم القرآن فردوا متشابهها الی محکمها ولا تتبعوا متشابهها دون محکمها فتضلوا وفی الکافی
عن الصادق ع انما الامور ثلاثة امر بین رشده فیتبع وامر بین غیه فیجتنب وامر مشکل یرد علمه الی الله والی رسوله قال رسول الله ص
حلال بین وحرام بین وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات نجا من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتکب
المحرمات وهلک من حیث لا یعلم وفی روایة اخری ومن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه وهذا الحدیث النبوی ص
الذی رواه الصادق ع مع استفاضته بین اهل الاسلام ومطابقته للقرآن ومطابقته للوجدان نص فی تثلیث

الاحكام ويعتقد اكثر جمهور المتفقهة من المسلمين انها ... من دون تحكم بغير ذلك لكن ردّوا الى الحكم به
بامارات ظنية واصول اجتهادية فيحكمون بالحكم مع كونهم شاكين فيه فيعدلون به عن حقيقته وهم يظنون بذلك التشفي في الاحكام فيزعمون بذلك
التطفي فيها اذ لا سبيل للقطع فيه وقد خلطوا في ذلك فيما بينهم انهم ... ولا تقف ما ليس لك به علم وان يقولوا على الله ما لا
تعلمون ان يتبعون الا الظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا وفوق ذلك وحسبهم ذلك من الخلاف ووسع دائرة الاختلاف بينهما
في مسائل الاراء والجزاف ولم يكتفوا بذلك حتى سموا ذلك اجتهادا فافترقوا في الدين وقرب للارتياب اليقين وكان ينبغي لهم ان تركوا ما ليس به
الذين ليس لهم حكم يرد الى علم ... عن تصرف فيه ... السكوت عنه ... ويجمع اقوالهم ويكونوا
عبادا لله اخوانا لا عبيدا لاهوائهم وارائهم كلما دخلت منهم امة لعنت اختها مع ان في هذا السكوت والابهام حكما ومصالح منها الجبر
التقى المستقيم بالاحتياط في الدين وعدم جواز الحكم ... عن الوقوع فيه ... فيجري بحكم ... بوقوع ... [illegible]
بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين ومنها ان يسع التكليف للجمهور الناس بثبات التخيير في كثير من الاحكام فان حكمها به ادلتهم حكم
رد الى الحكم ... للتخيير كما هو مذكور في غير واحد من الاخبار ... لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان في اواخرها ...
من باب التسليم وسعك ... الله عز وجل وبه يختلف مراتب التكليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة
ولعل ... لا نعلم ... الحكم اكثر مما نعلم

كلمة بها يتبين اختلاف الناس في المذاهب

سبب الاختلاف في المذاهب والاديان
انما هو حب ... اوالارادة ... خالف ... من الجهل والعصبية والتدين بالدليل ... من ... الاستعمال ... واول
من فعل ذلك ابليس اللعين حسد ادم عليه السلام وقاس في فضله عليه بانه مخلوق من النار وادم مخلوق من الطين ثم قابيل حسد هابيل
فقتله ثم غير ... من ادم واصول الاختلاف اربعة احدها الاختلاف في الاله والثاني الاختلاف في النبي كما هو بين اهل
الاسلام واليهود ومنشأه الجهل بمعنى النبوة وحقيقة النبي وصفاته اللائقة به والثالث الاختلاف في الامام كما هو بين الشيعة
ومخالفيهم ومنشأه الجهل بمعنى الامامة وصفاته اللائقة به والرابع الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المفتين من فرقة الواحدة
ومنشأه الجهل بمعنى الاجماع وحقيقته وبمعنى الحكم وما يثبت به وحقيقتهما وعدم المعرفة بان الاجماع اتفاق الكل على تصريح
حكم ... بوجود حجة واضحة محكمة ... وبان الحكم ما اتفق عليه الامام فانه الحجة لا غير وما ثبت به ما اختلف فيه ولا
لا حجة فيه فان من عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا ينعقد الا على الحكم وماله دليل قاطع واضح
لا ريب ...

لا يتطرق اليه شبهة فلا يأخذ الا بما ... فلا حكم الا بالحق بما لا ثبت بروايته المستفيض عنه وبالجمع عليه ولا حكم بالمحدثات
والمخترعات مما يأتي في الشرع حرفا ... بعض ... الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة ومن يطلب المنافسة والرياسة اخترعوا
من نفوسهم من الاثبات والشرائع اشياء كثيرة لم يأت بها الرسول صلى الله عليه واله ولا امر بها وابتدعوها وفي العوام الناس من سنة الرسول
وحسن ذلك حتى لا ينفسكم حتى ظنوا بهم ان الذي قد ابتدعوه حقيقة فقدموا بها الرسول ... واحدثوا في القضايا والاحكام
اشياء كثيرة بارائهم وعقولهم وضلوا بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم والتكبر وعلى اهل الذكر الذين بينهم وقدموا
ان ليساويهم على المستطيعين عليهم وظنوا السنن فيه عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة وفرائض الديانات ناقصة حتى يحتاجوا
الى ان يتمّوها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة واجتهاداتهم الباطلة وما يخترعوه وما يخترعوه من انفسهم وكيف يكون ذلك
وهو سبحانه يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وقال تبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة واوقعوا الخلاف والمناظرة
بين الامة وهم يدعون الرحمة ويعملون من لا يعلم انهم يفرقون بعدهم الاسباب تحزب الامة ويقع العداوة بينهم
بتأدية الى العقوق والحروب ويستحل بعضهم دماء بعض وما يدعي ذلك من يريد الحق من العلماء ان تبين للعوام كيف جرى الامر في الرحمة
ووفقهم على ما جرى لا يغنهم بما قدت ... عليه خلفا عن سلف قال ... الامر ... ايد ... وما اختلفوا ... زيدوا ...
ومناظراتهم وجدالهم ... حتى يجروا الاحكام الشرعية ويحرفوا كتاب الله بتغييرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه
وفي اصل امرهم قد خرجوا الامة من حيث لا يشعرون وما دونوا اخبار الرسول ... وبدلت اخترعوها من انفسهم ما انزل الله
بها من سلطان وقلبوا المعاني وحملوها على ما يريدون مما يقوي رياستهم وتفسيق اهل العلم رأيهم عند العوام بتوارث الابن
عن الاب ويخلف عن سلف الا ان شاء الله ايهلاكهم وانقراضهم ولم يزل يجول اولئك الذين هم علماء العوام اعلاما في كل زمان
وزمن ... من ... قتلوه ... وعالم ... من يكونون السبب في نسخ الشرائع وتجديدها في سالف الدهور
الا ان ... ان يشاء يذهبكم ويأت بخلق جديد وما ذلك على الله بعزيز وان العاقبة للمتقين ولقد كتبنا
في الزبور من بعد الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين ... بسبب اختلاف
الاراء ... فعليك ... الله ... ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين
لهداية الخلق ... لا ... الله ... الكلام ... انه قد اصاب ... ان الامر كذلك ...

كلمة بها يتبين مراتب الايمان والكفر

ان للكفر انواعا ومراتب لا يكاد ... منها الا ... لا ... ايمان المرء ولا ...
دينه ولا ... حتى ... الايمان الكامل الذي هو التسليم لله ... والتصديق بجميع ما جاء به

به انبیائه الرسل وقلباً على البصيرة مع امتثال جميع الأوامر والنواهي كما مر فمن لم يصل اليه الدعوة النبوية او في بعض الامور
لعدم سماعه او عدم فهمه فهو كافر بحسبه كفر جهالة ما داموا جاهلين الكفر وعذابا [illegible] يدرون عذاباً واليهم الإشارة بقوله تعالى الا المستضعفين من
الرجال والنساء الذين لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا ومن وصلت اليه الدعوة فلم يسلم ولم يصدق ولو ببعضها اما استكبارا او حمقا او تقليدا
للأسلاف وتعصبا لهم او غير ذلك فهو كافر بحسبه كفر جحود وعذابه عذاب عظيم واليهم الإشارة بقوله تعالى ان الذين كفروا سواء عليهم أأنذرتهم
أم لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم ومن وصلت اليه الدعوة وصدق بها بلسانه
وظاهره لعصمة ماله ودمه او غير ذلك من الاغراض ولم يصدقها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها فهو كافر كفر نفاق [illegible] عذابا وعذابا اليم
واليهم الإشارة بقوله تعالى ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين يخادعون الله والذين آمنوا وما يخدعون
الا انفسهم وما يشعرون في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون الى قوله ان الله على كل شيء قدير
ومن وصلت اليه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه [illegible] حقيقتها لديه وجحدها او بعضها بلسانه ولم يعترف بها جحدا او تعصبا
وعتوا او علوا وتقليدا وتعصبا او غير ذلك فهو كافر كفر جحود وعذابه قريب من عذاب المنافق واليهم الإشارة
بقوله عز وجل الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابناءهم وان فريقا منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون وقوله فلما جاءهم
ما عرفوا كفروا به فلعنة الله على الكافرين وقوله ان الذين يكتمون ما انزل الله من البينات والهدى من بعد ما بيناه
للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون ومن وصلت اليه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولكن لم يكن على البصيرة من دينه
اما لسوء فهمه مع الاستبداد بالرأي وعدم تبعيته للإمام او نائبه المنصوص عليه حقا واما التقليد والتعصب للآباء والاسلاف
المستبدين بآرائهم مع سوء افهامهم او غير ذلك فهو كافر كفر ضلالة وعذابه على قدر ضلالته وبالفسق فيه من امر الدين واليهم
الإشارة بقوله عز وجل يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق حيث قالوا عزير ابن الله والمسيح ابن الله
وقوله يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم ولا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين ويقول النبي صلى الله عليه
حيث اخبر عن زمان يكون بعده اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا ومن وصلت اليه الدعوة
فصدقها بلسانه وقلبه على بصيرة تابعا للإمام او نائبه الحق الا انه لم يمتثل جميع الأوامر والنواهي بل عمل ببعض دون بعض
مع انه عرف بقبيح ما يفعله ولكن لغلبة نفسه وهواه عليه فهو فاسق عاص والفسق لا ينافي اصل الايمان ولكن ينافي كماله
وقد يطلق عليه الكفر وعدم الايمان اذا اتى بالكبيرة كما في قوله عز وجل ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر
فان الله غني عن العالمين وقول النبي لا يزني الزاني حين يزني وهو مؤمن وذلك لان ايمان مثل هذا لا يدفع
عنه اصل العذاب ودخول النار وان رفع عنه الخلود فيها كالخبيث لا يفيده في جميع الاحوال فكأنه مفقود اذا
تقرر هذا علم ان كل من جهل امرا من امور دينه بالجهل البسيط فله عرق من كفر الجهالة فحقيق الكفر حقا واجب
التصديق

القدرية والمستكبر او موري او تعصب فله عرق من كفر الجحود ومن اظهر بلسانه ما لم يعتقده بباطنه ولم يعرضه ويبين كالمتقية فحكمه
[illegible] لغير اعلاء الآخرة بالغرض الدنيوي فله عرق من النفاق ومن كتم حقا بعد عرفانه او انكره بلسانه او افتى بهواه وبضلالة ومن [illegible]
او شبهة او رأيا في طاعة معصية اعتقدها فله عرق من الفسوق ومن اسلم وجهه لله في جميع الامور من غير غرض دنيوي واتبع امامه
او نائبه الحق اتيا بجميع اوامر الله وزواجره من غير رياء ولا سمعة فان اذنب ذنبا استغفر من قريب وتاب او زلت قدمه استقام
وانابه فهو المؤمن الكامل الممتحن ودينه دين الله الخالص وهو الشيعي حقا والخاص صدقا اولئك اصحاب اليمين [illegible]
البيت اذ الكامل على ملائهم وبهم متحققة الشريعة كما قالوا سلمان منا اهل البيت

كلام في بيان تميز الفرقة الناجية من الفرق الهالكة

چون انبیاء و اوصیاء سلام الله علیهم حجت [illegible] خلق [illegible] بر [illegible] دیگر [illegible] و [illegible]
و حقیقت [illegible] بخلق [illegible] همه [illegible] تقلید از [illegible] فرقه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی الحق [illegible] العترة [illegible]
[illegible] الاصول المعصومة عليهم [illegible] اوجب [illegible]
[illegible] بطيب انفسهم [illegible] في الآخرة ولكن اكثر الناس لا يشكرون [illegible]
[illegible] حقيقتهم [illegible] في حديث المفضل بن عمر حيث سال الصادق [illegible]
قسيم الجنة والنار [illegible] ايمان وبغضه كفر [illegible] الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر [illegible] قسيم الجنة والنار
[illegible] الجنة [illegible] الا اهل محبته والنار [illegible] الا اهل بغضه قال المفضل [illegible] رسول الله [illegible] والاوصياء
[illegible] الانبياء
والاوصياء [illegible] وان لا يبغضه [illegible] من الاولين والآخرين

[illegible]

فهو اذن قسيم الجنة والنار فكل من احبه بحقيقة بالاذن الالهي ومقامه اذا اقتدى به واهتدى بهداه فهو من الفرقة الناجية واذا كان
مع ذلك من اهل التعلم منه واحتمال الاسرار عنه فهو المؤمن الممتحن المذكور في قوله عليه السلام ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله الا ملك
مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال امير المؤمنين عليه السلام الناس ثلثة عالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع
كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤوا الى ركن وثيق وقال الصادق عليه السلام يغدوا الناس على ثلثة اقسام عالم ومتعلم
وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وساير الناس غثاء وقال اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن الخامس فتهلك
فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن لحق بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم وحشر معهم
ع صد خار راز بر طلاب بعيد منه واما المراد من [illegible] الموقوف الذي جاء في الخبر [illegible] الكون الوارد فيهم في الاحاديث
افتراق الامة وان البقية في النار فانهم الذين اتبعوا اهواءهم عبيد [illegible] شياطين الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول
غرورا ويقولون منكرا من القول وزورا ومما يدل على ان المدار على محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي ما جاء في ان
من احب احدا لاعتقاده الخير فيه او ابغض احدا لاعتقاده الشر فيه وجر على محبته وبغضه وان اخطأ في اعتقاده يدل
على ذلك ما رواه ثقة الاسلام في الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه
وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغوض في علم
الله من اهل الجنة وباسناده عنه اذا اردت ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة
الله ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك
خير والله يبغضك والمرء مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الرجل ليحبكم وما يعرف ما انتم عليه
فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما يعرف ما انتم عليه فيدخله الله ببغضكم النار ولا يخفى ان الحب من جهة
الطاعة والمعصية يرجع الى محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي خصوصا اذا لم يكن المحب والمبغض عارفا بالمحبوب والمبغوض وانما
سمع بصفاته واخلاقه ومن هنا يحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين سيما الواقفين في عصر خفاء امام الحق
لا يعلمون صلوات ربهم عليهم ولم يعرفوا قدرهم وامامتهم كما يدل عليه ما رواه في الكافي باسناده عن زرارة عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قلت اصلحك الله ارايت من صام وصلى واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا يعرف ولا ينصب فقال
ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي عليه السلام انه قال في كلام له فخذوا بما عليه اهل القبلة
الذي ليس فيه اختلاف وردوا علم ما اختلفوا فيه الى الله سبحانه [illegible] ينجي به من النار ويدخل الجنة ومن وفقه الله
ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة امره من ائمتهم ومعدن العلم اي هو فهو عند الله سعيد
درجة سامية

ولا ولي ثم قال عليه السلام ان الناس ثلثة مؤمن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب
لنا العداوة يتبرأ منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله بالبراءة منا فهذا كافر مشرك فاسق وانما كفر
واشرك من حيث لا يعلم كما يسبوا الله عدوا بغير علم كذلك يشرك بغير علم ورجل اخذ بما لا يختلف فيه ورد علم
ما اشكل عليه الى الله مع ولايتنا ولا يأتم بنا ولا يعادينا ولا يعرف حقنا فنحن نرجوا ان يغفر الله له ويدخله
الجنة فهذا مسلم ضعيف وهذا آخر الكلام في كتاب اللآلي المستخرجة من الكلمات المكنونة وهي اربعون
كلمة اخرجها الله تعالى على يدي عقدا منظوما بعد ما كان نثرا في الاصل مختوما جعل الله قبور اسرارنا صدور الاحرار
واصم عن استماع اسماع الاشرار وجعل لي نورا يسعى بين يدي وبايماني ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
انك على كل شيء قدير مصنف بتاريخ نظم این درر الف نظم اللآلي سنة سر اخفى [illegible]
كان احد اندر عدد بشه زمان مصنف علامات القاب اصحاب ابيات بترتيب ابيات كرديم اثبات
سنا حكيم سنائي خط خواجه حافظ سعم شيخ سعدي شم شيخ محمود شبستري مصنف قفا ؛؛ فغا عرفي
قي شيخ فخر الدين عراقي مو مولانا جلال الدين محمد دواني مع ملا محمد رفيع مغربي جبيد ملا مير حاجي ميل
لا ملا ادري ربا ؛؛ افضل كاشي حم شيخ سعد الدين حموي مع مصراع از زبار [illegible] ضم ملا ضياء الدين محمد كاشي
ص ملا صدر الدين محمد شيرازي عليهم ما عليهم والحمد لله رب العالمين قد تمت هذه النسخة الشريفة الجامعة
للمعارف الحقة والكلمات المخزونة بيدي اقل العباد احوجهم الى رحمة الله الغني
احمد ابن [illegible] عفى عنهما
ولوالديهما بحق الحق والنبي المطلق في يوم السبت من العشر الثالث
من الشهر الثاني عشر من العشر الرابع من المائة الثالثة من الالف
الثاني سنة ١٢٤

اجماعنا هو اتفاق يكشف
عن قول معصوم وقد يكشف

كذا اصول الفقه والرجال
والشرط في علوم الادب
وعلم بعرف الاستدلال

والاخذ للاحكام بالاجتهاد
فرض كفاية على العباد
وعندنا الصواب قول المخطئة

من حكم الاخبار اذ الجزئي
تعارضت عند اهل الابصار
فرعوا باب ما به يحتج
وأولوا المرجوح كيلا يطرح
والجمع للكل بما فيه صرحوا
فالظن الاقوى حينئذ امنع
من عقد او نقد وذا ممتنع
والامر للمجتهدين متبع

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد وثنا وستایش بلامنتهی واجب الوجود برا که وحدت ذاتش بتحدید قوهٔ نظری
درنیاید واحصاء ذات پاک او بقوهٔ بشری ناسوتی نشاید ممکن از حیثیت حب ظهورش
بعالم جبروت وملکوت وملک وناسوت که انسان کامل آن ونخبهٔ منتخبه ونجبهٔ منتخبه
کل عوالم است جلوه گر آید چنانکه خود فرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف ودرود بیشمار وستایش بیشمار بر افضل موجودات واکمل مکونات
محمد مصطفی صلعم که حقیقت او اصل جمیع عوالم ومرتبهٔ او محیط است بر جمیع کمالات وبر آل واهل
بیت او که هستند طیبین وطیبات وطاهرین وطاهرات اما بعد این کتابیست که این کمترین بندهٔ
خدمه وذریهٔ آل عبا وخاک آستانه فقرا مقلبه به حاجی طالب آنرا اقتباس نموده ام از انوار
شموس حکمت عرفا وجمع نموده ام آنچه کلیهٔ مسائل حکمت الهیه که از اسرار است بلفظ اندک
ومعنای کثیر وسمی کرده نیده ام این کتاب را بجامع الکلیات هرچند که از برای سریع فهم نمودن
مسائل حکمت ومعرفت الهی هیچ کتابی بهتر از کتاب فصل الخطاب که ملقب بحکمت العارفین است
نیست وکتاب فصل الخطاب را والد مرحوم مغفور مبرور سلالة الجناب زبدة الاولیاء
الواصلین وعمدة المشایخ المقربین وسلالة السادات واولیاء الله السابقین ومصنف
چهارده کتب که از جمله کتاب فصل الخطاب است حضرت مقدس خلد ایشان فردوس مکان
سید قطب الدین محمد قدس الله روحه تصنیف فرموده اند وآنچه اصل مسائل حکمت
ومعرفت الهیست در کمال تنقیح وتوضیح در آن کتاب بیان شافی ووافی فرموده اند وتمام
در حکمت

در حکمت را در آن کتاب گفته اند واحادیثی که از ائمهٔ معصومین علیهم السلام در اصول ودر معرفت
الهی بترتیبی که بفهم اقرب باشد در آن کتاب نقل نموده اند ومنطوق حقیقی بطریق ائمه علیهم السلام در آن
کتاب بیان فرموده اند اگر خوانندهٔ آن عاقل وبا انصاف باشد هنگام قرائت کردن بطلان مذهب
فلاسفه بتر دیش واضح میشود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا لیکن چون
کتاب فصل الخطاب بنظم عربیت واکثر طالبان راه حق که فارسی زبان باشند وربط چنانی
بعربیت نداشته باشند اگر این رساله را که این بنده از پانزده سالگی تا پانزده سال دیگر
که والد مرحوم بنده در این دار فانی بنیاد بوده اند وبیان علم وحکمت میفرموده اند وبنده
در جمیع مجالس بیان گوهر فشانشان در عرض این پانزده سال که پنج سال در فارس
وده سال در نجف اشرف باشد حاضر ومستمع بوده ام وآنچه کلیات مسائل حکمت بوده بنده جمع
اخذ نموده ام وجمع کرده ام بشرط تدبر بلکه بغیر تدبر عارف دانا اگر بخوانند از اول رساله که گفته
تا باخر نه هر موضع که برسد چراکه مسائل بترتیب است بعد از آنکه کتاب فصل الخطاب را بخوانند
هرچند که عربیت نفهمند چراکه این رساله بمنزلهٔ آیتیست از آن واین رساله مشتمل بر
چهارده بیانست از کلیات **بیان اول** در تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه است
وثبوت وجود ووحدت وجود حق سبحانه بطریق عرفاء والهیین **بیان دویم** در تحقیق
عالم جبروت که ظهور کمالات صفات الهی است که اجمالش صادر اولست که نور محمدی است
وتفصیلش تجلی ثانیست که روح محمدیست وحدوث صادر اول وآنچه صادر شده از اوست
بیان سیم در تحقیق عالم ملکوت **بیان چهارم** در تحقیق عالم اشباح **بیان پنجم**
در تحقیق عالم ناسوت **بیان ششم** در معرفت سیر ارواح از مبدء **بیان هفتم**

در معرفت سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم اجسام بچکار آمده اند و غایة آمدن آن
چیست **بیان هشتم** در معرفت صراط المستقیم و حرکت کردن بان و عود بوطن اصلی
بیان نهم در معرفت قیامت و رجوع بآن **بیان دهم** در معرفت مراتب [illegible]
و سؤال قبر و سر معاد **بیان یازدهم** در معرفت روح و عقل و نفس و بدن
بیان دوازدهم در معرفت اقسام سالکان و دانستن آنکه از این اقسام کدام مرشد اند
که توان بتبعیت کرد **بیان سیزدهم** در معرفت راه‌ها که سالکان از آن راه‌ها گذشت
میتوانند کرد **بیان چهاردهم** در معرفت سیر سالکان **بیان اول** در تحقیق معنی لا
هویت که ذات حق سبحانه است و ثبوت وجود و وحدت وجود حق سبحانه بطریق
عرفاء الهیین ذات حق سبحانه حقیقة وجود است و حقیقة وجود خود دلیل بر ثبوت خود است
زیرا که نفی آن ممتنع است که اگر حقیقة وجود موجود نباشد عدم که نقیض آنست موجود
خواهد بود بجهة محال بودن ارتفاع نقیضین یعنی برخاستن و نبودن دو نقیض
و عدم و وجود هر دو موجود نمیتوانند بود بجهت محال بودن اجتماع نقیضین و حکم
بموجود بودن عدم و معدوم بودن وجود بالضرورة باطل است پس بلا شک وجود موجود
بالذات و هو شیء بوجود موجود است و بدون ملاحظه وجود عدم صرفست و وجود محتاج
بشیء دیگر نیست زیرا که آن شیء بکدام شیء محتاج بوجود است اگر وجود نیز محتاج بان شیء
باشد دور لازم آید یعنی هر شیء که هست هست بهستی اگر گفته شود که هستی محتاج بان
شیء است بر میگردد بانکه هستی محتاج هستی است پس حقیقت وجود غنی و قائم بالذات و همه چیز
بآن قائم است و حقیقت وجود نمیتواند بود مگر واحد چرا که حقیقت وجود من حیث هی هی بسیط

یعنی وجود

یعنی وجود بدون تعین بسیطست و هر گاه متعدد باشد هر یک مرکب از وجود و ماهیت خواهند
بود و هر یک ممکن و محتاج بحقیقت بسیطه وجود خواهند بود و حقیقت وجود حقیقت جمیع کمالات
صفات است حقیقت وجود آنست که فاقد هیچ شیء نباشد یعنی ندارای هیچ شیء نباشد بلکه واجد
و جامع هر شیء و محیط بر هر شیء باشد نه آنکه همه اشیاء عین اوست بلکه هیچ موجودی از موجودات
مگر آنکه با ذات او صفات او با اسماء او یا افعال او یا آثار افعال اوست یعنی آنچه هست محمول بر ذات
جناب اقدس الهی میشود یا صفات ذاتیه است که حمل کرده میشود بر ذات جناب اقدس الهی حمل هو
هو که هو حیات کله هو قدرة کله هو علم کله هو سمع کله هو بصر کله یا اسماء ذاتیه است که حمل ذات
و مشتق میشود از صفات ذاتیه مثل الحی القدیر العلیم السمیع البصیر که اسم الحی مشتق از حیات است
و همچنین همه اسماء ذاتیه هم حمل کرده میشود بر ذات حمل هو هو یا صفات فعلیه است که ایضا
حادث است مثل اراده و کلام و خالقیت و رازقیت و رحمانیت و رحیمیت و صفات فعلیه حمل
کرده میشود بر ذات جناب اقدس الهی حمل باشتقاق یعنی مشتق شدن مثل آنکه از اراده
مشتق کنی اسم مرید را پس حمل کرده شود بجناب اقدس الهی حمل باشتقاق یعنی گفته شود هو مرید
چرا که صفات فعلیه فعل اوست نمیتوان گفت هو ارادة و همچنین همه یا اسماء فعلیه است
که ایضا حادث است و مشتق است میشود از صفات فعلیه مثل المرید المتکلم الخالق الرازق
الرحمن الرحیم که اسم المرید مشتق از اراده است و همچنین همه اسماء فعلیه هم حمل کرده میشود بر ذات
حمل هو هو یا عالم است که حمل او بواسطه مشتق است که حادث زمانیست و مخلوقست پس اگر
حقیقت وجود فاقد شیء از اشیاء باشد مثل سایر اشیا که قابل اشاره اند و هر یک متعین
و مقید بقیدی از قیود اند و فاقد اند سایر اشیا را حقیقت وجود نخواهد بود بلکه مرکب خواهد بود

از وجود وعدمی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند ومن اشار الیه فقد حده ومن حده فقد عده
ومن عده فقد ابطل ازله حق سبحانه وتعالی واحد است نه بتاویل عدد در عبارت حدیث از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام است که واحد لا بتاویل عدد حق سبحانه وتعالی با اعداد محسوب نمیشود که ما لا ثانی
ثابته له لا یدخل فی باب الاعداد لیکن جهت وحدانیت اعداد راجع باوست ∴ مادام ز شمر دوکثرت
معلوم ∴ آن چیز که هست ناشمرده ∴ احد است وشمار از و معزول ∴ صمد است ونیاز از و مخذول
شبه را در وحدتش دست تصرف کوتاه است کی تواند دید احول دو دیدن نور را وحضرت سید
الساجدین علیه السلام در دعا فرموده اند یا الهی لک وحدانیة العدد یعنی از برای تو است وحدانیة عدد
پس او قیوم همه است وهو واحد غیر از جناب اقدس الهی وحدتش عددیت وکیفیت نزد وحدات دیگر
که کل موصوف بالوحدة غیر قلیل وکل عزیز غیره ذلیل ومجاز است یعنی بالذات تحقق ندارد جناب
اقدس الهی واحد است بوحدت حقیقیه ممتنع است از انقسام واز اشاره حسا ووهما وعقلا در هیچ وجه
متجزی نمیشود لا جزو له است یعنی نه کلیت ونه جزویت نه کلیت که صاحب جزئیات باشد ونه جزئیت
که در تحت کلی باشد ونه کلت که مشتمل بر اجزا باشد ونه جزویت که در تحت کل باشد چنانچه
فلاسفه میگویند حق تعالی مفهومش کلیت در ذهن ومصداقش جزویت منحصر در فرد در خارج
وبعضی صوفیه میگویند حق تعالی کلی موجود در خارج است افرادش جزویت که عالم همه اشخاص افراد
آن کلی است مثلا حقیقت انسان کلیت که افرادش جزویت که هو فردی از افراد انسان باشد وبعضی
هم میگویند کلیت صاحب جزو که هو شیئی از اشیا در عالم جزو اوست که عالم مجموع من حیث المجموع
خدا است مثلا انسان که کلت که ذو اجزا است بلکه حق تعالی منزه است از آنچه میگویند او کلی
وجزوی وکل وجزو آفرینت مثالش بلا تشبیه مثال تمثال شخص در مرایای متعدده که ذات او
باعکوس

باعکوس مرائیه معدوم نمیشود ومثال دیگر مثال باغی که ما در ذهن خود جعل نمائیم ودر آن
باغ تالاری باشد ودر آن تالار صد نفر کساف باشند که پسند ما باشد آیا ما با آن
صد نفر که مجهولند در ذهن ما صد ویکی میتوانیم بود یا آن صد نفر عین ما اند یا جزو ما بلکه
آنها بالذات معدوم صرفند وبا اراده ما هستند که اگر اراده از ایشان بر داریم نیست میشوند ما
آن باغ وصد نفر را بخیال وفکر بپا داشتیم وحق سبحانه وتعالی عالم وما را با اراده بپا داشته است
که اگر اراده از ما بر دارد محو ومنطمس میشویم باتفاق اتفاق زنده دارد خلق عالم را اگر
نازی کند از هم فرو ریزد قالبها عمران صابئی در مجلس مامون از حضرت امام رضا علیه السلام
سؤال کرد که خدا در عالم است یا عالم در او حضرت فرمودند که تو در آینه یا آینه در تو
فرمودند که نه تو در آینه ونه آینه در تو عکسیت از تو که در آینه تابیده است نه حق سبحانه
وتعالی در عالم است ونه عالم در او با همه است ومع هذا جدا از همه است حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام فرموده اند مع کل شیء لا بمقارنة وغیر کل شیء لا بمزایلة با همه است بمعیت قیومیه
وشیئی با او نیست که کان الله ولم یکن معه شیء ∴ با تو است آن یار دایم واز تو یکدم دور
نیست ∴ گر چه تو مهجوری از وی او ز تو مهجور نیست ∴ دیده بگشا تا ببینی آفتاب روی او
کافتاب روی او از دیدها مستور نیست ∴ وهو معکم اینما کنتم قرب او با همه یکسانست
لیکن هر یک بقدر استعدادشان از او فیض میگیرند یک فیض بود که صادر است از رحمن
از هر یکی لطف بود یک حرمان خربوزه وحنظل همه یک آب خورند یکی تلخ ویکی حلو
شود در بستان معیت همین از جانب اوست وهو شیئی که هست در جنب ذات او لیس
وعدم است ووجود بالذات ندارد بالفعل الان کما کان وبا اراده او ثابت لیکن

بقیام صدوری نه بقیام عروض یعنی صادر است از او نه عارض است باو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند کل شیء قائم به وکل شیء خاضع له حی وقدیم واحد وطبیعی ما بنو قائم تو طبع و تابع منک
وبک ولک والیک منک یعنی صادر از تو ایم وبک یعنی قایم بتو ایم ولک یعنی وجود مان از تو است
والیک یعنی رجوع مان بتو است وحق سبحانه وتعالی موجود است بحقیقت وجود وشیء است بحقیقت
اشیا یعنی شیء است بحقیقت شیئیت وممکنات موجودند نه بحقیقت وجود وشیء اند نه بحقیقت شیئیت
واو ظهوری است هرگز بطون ندارد لکن از شدت ظهور پنهان است که یا من یختفی من شدة الظهور
ای تو مخفی در ظهور خویشتن ∴ ای رخت پنهان بنور خویشتن ∴ هستی او دان که اثبات اوست ∴ پرده
او شعشعه ذات اوست ∴ لیس حجاب بینه وبین خلقه الا خلقه ∴ انکه با این پرده عیان گشته است
باز با این پرده پنهان گشته است ∴ او ظاهر است چون هیچ ادراکی باو نمیرسد ازینست که غائب است
∴ حق ظاهر و غیب چرا خوانندش ∴ کز خویش بغرق هیچ نتوانندش ∴ هرکس هر رنگ حق باو
او رنگست پس چون بشناسند وانکجا دانندش ذات حق را ضد وهمتا نیست تا موجب ظهور
او گردد شناخته بشود اشیا باضدادش وعالم بطونیست که هرگز ظهور ندارد چون ذات حق را
بطون میدانند این ظهور میفاید با عدم هایم هستیها نما ∴ تو وجود مطلق فانی نما ∴ در غیب هست
عوروی ∴ کز وست عشق درد روی ∴ بلکه هست نیست رنگی ∴ کز اوست هر وجودی ∴ دود از چه زاد
زاتش ∴ هم دود شد حجابش ∴ بلکه نیز هر دو هست ∴ کز دود نیست سودی ∴ ما همه شیرانیم ولی شیر علم
حمله مان از باد باشد دم بدم ∴ حمله مان پیدا وپیداست باد ∴ آنکه ناپیداست هرگز کم مباد ∴ میدانی
که هست و نیست جهان ∴ جز خطی در میان نور وظلم ∴ گر تو بشناسی این خط موهوم ∴ باز یابی وجود ازو
قدیم حقیقی باقی بالذات است وحادث نافی بالذات الباقی باق فی الازل والفانی فان لم یزل ما

باندازه

باندازه در یابیم واو به اندازه است ذات او بیبیان ووصف در نیاید نامحدود ونامتناهی است
حدیث در اصول کافیست که مردی بخدمت حضرت آمد وگفت الله اکبر حضرت فرمودند اکبر
من ای شیء یعنی بزرگتر از چه چیز است مرد گفت اکبر من کل شیء یعنی بزرگتر از همه چیز است
حضرت فرمودند هل ثمة شیء یعنی آنجا چیزی هست مرد گفت فکیف هذا یعنی چگونه است
حضرت فرمودند اکبر من ان یوصف یعنی حق سبحانه وتعالی بزرگتر از آنست که وصف کرده
شود یعنی هرچه ادراک میشود او منزه از آنست باید که نفی کرده شود آن واثبات شود
فوق آن وباز آن هم نفی کرده شود واثبات شود فوق ∴ همچنین میرو بپا بانش مرس
آنچنین دردی بدرمانش مرس ∴ بینهایت حضرت است این بارگاه ∴ صدر را بگذار
صدر تو ست راه ∴ همه ذرات عالم مست عشقند ∴ فرو مانده میان نفی واثبات ∴ عاشق
ز درون در طلب جانانست ∴ معشوق برون زحیط امکانست ∴ ناید بدرون او زخود
این بیرون ∴ اینست که درد عشق بیدرمانست ∴ وهر فوق که اثبات شود باز در فوق آن
متحقق است نه در حقیقت حق تعالی ∴ هرچه پیش تو غیر از آن ره نیست ∴ نه غایت فکر تو است
الله نیست ∴ مطلق که بود زهر صفت پاک ∴ هرگز نتوان نمود ادراک ∴ زانرو که بعقل
چون در آید البته بصورتی بر آید ∴ پس هرچه تو میکنی خیالش ∴ باشد ز مظاهر جمالش
حق سبحانه وتعالی شناخته نمیشود بنفسه هرکس تجلی از تجلیات الهی را ادراک میکند که
الحمد لله الذی تجلی للقلوب بالعظمة واحتجب من الابصار بالعزة محدث جز ادراک محدث
نتواند کرد ∴ بی حجاب از خرشید جز مثال نتوان ∴ بخیالش از وشدم قانع ∴ کز وجز خیال
نتوان دید ∴ گفتمش مغربیت در خوارکو هست ∴ بگو گفت آری بود او لنگ بوجهی دیدن

او جمالش نتوان دید

نایکسوی تو دست نارسایان کم رسد هر دلی در حلقهٔ در ذکر یارب یارب است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم تو را حق شناسایی تو هرگاه پیغمبر چنین بفرمایند پس دیگران
چگونه توانند شناخت او را حق شناختن ❊ احمد مرسل که باطن مشرق انوار داشت ❊ دوست را
آینه بر اندازهٔ دیدار داشت ❊ آنجا که عقاب پر بریزد ❊ از پشه لاغری چه خیزد ❊ لکن باید مفهوم
هر شخصی وحدة ذات جناب اقدس الهی را وحدة لا بتاویل عدد باشد تا موحد باشد و الا مشرک اگرچه
مفهوم این شخص نزد شخص دیگر جزوی باشد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند دلیله آیاته
و وجوده اثباته و معرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز بینونة بینونة صفة
لا بینونة عزلة یعنی دلیل حق سبحانه و تعالی آیات اوست و وجود او اثبات اوست و معرفت او توحید
اوست و توحید او تمیز اوست از خلقش و حکم تمیز بینونة صفة است نه بینونة عزلت یعنی
ذات جناب اقدس الهی بحسب صفات مباین از خلق است یعنی جدا از خلق است ممکن شریک او در صفات
نیست نه آنکه از خلق گوشه گرفته است او با همه است و هیچ با او نیست اوست که بالذات هست و هرچه
غیر از اوست بالذات نیست و وجودش از اوست پس میان او و ممکنات امتیاز است بلا اشتراک
معنوی و لفظی که فلاسفه قایلند و بلا اتحاد که بعضی صوفیه قایلند اشتراک معنوی آنکه میگویند
ممکنات در وجود و سایر صفات شریکند با ذات لیکن در ذات اشد است و در ممکن اضعف و اشتراک
لفظی آنکه میگویند میان ذات جناب اقدس الهی و ممکن هیچ رابطه و نسبتی نیست در اینجا وجود و سایر
صفات بمعنی دیگر است و در آنجا بمعنی دیگر مثل گفتن لفظ شیر و شیر در لفظ شریکند با هم و در معنی نسبتی
با هم ندارند و حال آنکه هر شیئی بشناسد حق تعالی را بقدری که او از ظهور کمال صفات خود نصیبه
باو بخشیده است بخشش چیزیست که خود داشته باشد و بدیگران افاضه کند نه آنکه بخشش کند
چیزیرا

چیزیرا که خود نداشته باشد تا آنکه وجود و صفات کمالات در ممکن بمعنی دیگر باشد و در ذات بمعنی دیگر
و حدیث است که من عرف نفسه فقد عرف ربه اگر نفس نبود هیچ قدر معرفت او حاصل نمی شد
چرا که از ظهور صفات کمال او چیزی که در انسان باشد چگونه میتواند شناخت او را فروغ
شمع رخسارت مرا شد رهنما ورنه کجا ره بردمی سوی تو تاریکی گیسویت و بر انسان
ضروریست که از معرفت او نصیبه داشته از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که بهترین
علوم چه علمست فرمودند علم بالله یعنی دانستن و شناختن حق تعالی را لیکن هر کس بقدر حال
خود پس قایل شدن باتحاد تمیز ندادن کفر است و قایل شدن هم باشتراک و هم بامتیاز این هم
کفر است و اشتراک بلا امتیاز محالست نمیتواند بود که اشتراک باشد و امتیاز نباشد پس حق
آنست که امتیاز باشد بلا اتحاد بلا اشتراک مثالش مثال عکس صورت در آینه ما بین ایشان
که امتیاز است بلا اتحاد و بلا اشتراک عکس بالذات وجود ندارد محض ظهور و نمایش است
همچنین ممکنات بالذات وجود ندارند اعلام وجود ندارند حقیقت وجود نقصان ایشان
دلایل کمالات صفات خالق است و کثرت و اختلاف شان شواهد وحدانیت و نفی شریک
و ضد و ند است از او و حق سبحانه و تعالی موجود بالذات در ازل و ذات او حقیقت جمیع
کمالات صفات است که از جمله حقیقت علم است لکن ذات جناب اقدس الهی حقیقت علم است بسیط
در مرتبه ذات علم بعلم نیست که اگر عالم بعلم میبود ترکیب در ذات لازم میآمد و علم مرکب جهت
امتیاز از غیر است و چون در مرتبه ذات غیر ذات نیست لهذا او را احتیاج بعلم مرکب نیست
و او خود حقیقت و اصل علم است و شان ذات آنست که احاطه باو نشود و محیط بهمه چیز باشد
که والله بکل شیئ محیط و علم مرکب شانش احاطه است عمران صابی از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال

کرد قلم یا سبک هذا کان الکائن معلوما فی نفسه عند نفسه قال الرضا علیه السلام انما یکون العلم بالشیء لنفی خلافه
ولیکون الشیء نفسه بما نفی عنه موجودا ولم یکن هناک شیء یخالفه فتدعو حاجته الی نفی ذلک الشیء عن نفسه
بتحدید ما علم منها یعنی او سبحانه ازلا بود آنچه حقیقی دانسته شده در نفس خود نزد خود و فرموده امام نیابد
علم بشیء مگر از برای نفی خلاف آن و نابوده باشد آنچه نزد خودش بآنچه نفی کرده است ازو موجود و نبود
آنجا چیزی که مخالف باشد او را پس بخواند او را حاجت بسوی نفی آن شیء نزد خودش بتحدید آنچه دانسته
از آن و حق تعالی غایب از ذات خود نیست علم بعلم میباشد ازلا ذات اما در مرتبه نور محمدی ص و او یعنی
از علم الهیت چراکه علم بعلم ظهوری علم بسیط الهیت علم بعلم دانستن حق تعالی ذات خود را بصفات بصفت
علم پس علم اوست که آینه اوست که عالم الغیب والشهادة آینه بود مظهر او صفات کمال هرچند که خود را ساخته یعنی اما
آنرا لیکن این علم بعلم حادث است عین ذات نیست و حدوثش حدوث ذاتی است نه حدوث زمانی
ذات حق تعالی متغیر بجعل و علمش متغیر بمعلوم نیست علم بعلم از صفات فعلیه است صفات فعلیه حادث است
اما صفات ذاتیه همان ذات است نه باین معنی که ذاتی باشد و صفتی بلکه ذات قایم مقام کل صفات است یعنی
مصداق حیوة و قدرة و علم و سمع و بصر همه یک شیء است که آن ذات کامل جمیع صفات ذاتیه میباید که بسمع
بما یبصر و یبصر بما یسمع این لوازم شیونات ذاتیه است مثالش بلا تشبیه مثال شمس که ما در آن چهار
اعتبار ملاحظه میکنیم نور و حرارت و احاطه و لون و حقیقت یک شیء است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده اند اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق به توحیده الاخلاص له و کمال
الاخلاص له نفی الصفات عنه نفی الصفات عنه نه باین معنی که صفات ازو سلب شود بلکه باید نفی تعدد صفات ازو
شود یعنی صفات ذاتیه عین ذات است و صفات فعلیه حادث است و بالذات تحقق ندارد نشان
داده اند از خرابکم التوحید و اسقاط الاضافات در مرتبه ذات اسم و رسم و نعت و صفت و جهت و تعین

و مکان

و مکان و زمان نیست و نام ظهور و بطون و کثرت و وحدت و وجوب و امکان متغیب است
و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مختفی نور ذات اندر نقاب کنت کنزا مخفیا
همینکه در غیب هویت جلوه اسما نبود یکی بود و یکی هم نبود غیر از حق تعالی دیگر کسی نبود
و حالا هم چنانست که بود ؛ آنکس که ز توحید خدا آگاه هست ؛ روی دل آن بسوی آن درگاه هست
اندر نظرش سوای آن معدومست ؛ این معنی لا اله الا الله است ؛ ذات الله تعالی تعبیر کرده
میشود ازو باسم هو و اسم الاحد و اسم الوتر و کنز المخفی و النور الازلی و ذات الحق سبحانه
والهویة الاحدیة والهویة المطلقة والذات بلا اعتبار الصفات و ابطن کل باطن و غیب الهویة
والذات الاحدیة والهویة الاحدیة والغیب المسکوت عنه و غیب الغیوب والغیب المکنون
والمصون والغیب المطلق و حقیقة الحقایق و حضرة الوجود والمنقطع الوحدانی و منقطع الاشارات
وازل الازال و وراء اللبس یعنی وحدت بگفت و گو نمیاید در بیت ؛ کفر باشد در زبان
ایمان بود نا در دلت ؛ این همه گفت و گوی توحید است ؛ راه وحدت یکشف تیرک و تجرید
راه توحید در قدم زدن است ؛ نعره دریا چه جای دم زدن است ؛ بی رضای توکل
و تجرید ؛ کی توان کرده دعوی توحید ؛ نور ظلمت بهم نکرد جمع ؛ باد صرصر فرو نشاند شمع
بیان تحقیق معنی لاهوت که ذات حق سبحانه آنکه قایم مقام کل کمالات صفات است یکی از وجه
هزار کرده باشد باید بیان ظهور کمالات صفات او هم کرده شود ظهور کمالات صفات
او در چهار عالم که عبارت از جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد متحقق است که انشاء الله
هر یک بتفصیل بیان میشود اما لاهوت که ذات حق سبحانه است بعضی عرفا عالم لاهوت
نامیده اند و عالم را بنجما قرار داده اند و ما عالم بلاهوت که ذات حق سبحانه است اطلاق نکرده

نام

چنانکه عالم ما یعلم به الصانع است یعنی آنچه دانسته میشود از آن صانع عوالم تمام عالم اعلام و آیات اوست یعنی
نشانهاء اوست او عالم نیست حقیقت علمست اما عالم بسیط نه عالم مرکب عوالم تمام تفصیل عالم مرکب و معلوم آن
و حادث است قال علی علیه السلم لم یزل الله تعالی ربنا و العلم ذاته و لا معلوم و البصر ذاته و لا مبصر و القدرة ذاته و لا
مقدور فلما احدث الاشیاء و کان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمع علی المسموع و البصر علی المبصور و القدرة
علی المقدور. **بیان دوم** در تحقیق عالم جبروت که ظهور کمالات صفات الهی است که اجمالش صادر اولست
که نور محمدیست و تفصیلش تجلی ثانیست که روح محمدیت و حدوث صادر اول و آنچه صادر از اوست
اول تجلی ذاتیست نامیده میشود بتجلی اول تجلی اول ظهور صفت وحدت است شاهد خلوتخانه غیب خواست
که خود را بجلوه بجلوه دهد اول تجلی و ابداع و خلقی که کرد نور محمدی صلعم و آنچه بود که اول ما خلق الله نوری
و این اولیت اولیت اسماء الهیه است نه آنکه حق تعالی بیکار بوده اول خلقی که کرد نور محمدی صلعم بوده
و حق سبحانه و تعالی تجلی کرد از برای ذاتش بذاتش نه بچیز دیگر یعنی تجلی نه بچیز دیگر بود مقتضی ذات
بود و تجلی خود بجلاست که الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه یعنی ستایش از برای خدای که تجلی کننده است
خلقش بخلقش و خلق کرد نور محمد را صلعم از نور خود که فاحببت ان اعرف یعنی دوست داشتم که شناخته
شوم و فرمود که انت المراد و انت المرید ظهور نور نبوت و وجود من از نور ولایت تظهر لولای لم اکن
و نور او پیش از هر پیغمبری و هر آدمی و هر عالمیست هر آدمی و هر عالمی که خلق شده است و بشود هم از نور
اوست آیا نور او که صادر اولست قدیمست یا حق سبحانه و تعالی یا حادث اگر بگوئیم که قدیمست یا حق
سبحانه و تعالی پس دو وجود قدیم لازم میاید و این عین کفر و شرک است و نمیتواند قدیم غیر از یک وجود
حقیقی و اگر بگوئیم حادث زمانیست یا حق یعنی که صفات کمال او در وقتی از اوقات ظهور نداشته این نفی
خلاقیت حق است از جهت که تغییر در ذات هم میرسد و تعطیل لازم میاید و دست قدرت الهی مغلول نخواهد بود
بلکه همچنین

بلکه همچنین نیست و نمیتواند بود که ذات جناب اقدس الهی موجود و ثابت بوده لکن جاعل و مبدع
نبوده باشد و از جعل و ابداع معزول باشد بلکه ذات جناب اقدس الهی جاعل و مبدع است و جعل
و ابداع لازمه ذات است از ازل بلا زمان منفک از ذات نیست لیکن جعل و ابداع در رتبه
ذات حادث بالذات است یعنی بالذات تحقق ندارد که شریک با او باشد و تعدد قدما
لازم آید نه تعدد است نه قدما تابع اوست و باو قایمست جعل و ابداع جناب اقدس الهی
و نزد آن نسبت بذات متساویست اما امکان این شبهه نزد که ذات جاعل و مبدع موجب است
بلکه قدرت بر وفق حکمت مرجح مشیت است در جاعلیت و ابداع زیرا که صادر میشود از جعل
و ابداع جناب اقدس الهی تمام بر وفق حکمت ازلی حقیقت در مرتبه قدرت آن شاء
فعل و ان شاء لم یفعل است و لکن شاء و فعل پس حق سبحانه و تعالی قدیم بالذات است
و صادر اول حادث بالذات قدیم و محدث از هم چون جدا شد؛ که آن یک بنده و آن
دیگر خدا شد؛ قدیم و محدث از هم خود جدا نیست؛ که از هستی بپیدا نانیست؛ همه آنست
و این مانند لقاست؛ جز از حق جمله اسم بی مسماست؛ نیست حادث بجز آواز؛ از تدمش
ملک خیر تا نه؛ بجز من اندرین صحرا دگر کیست؛ بیا بر گو که این صوت و صدا چیست مثالش
بلا تشبیه مثال شعاع شمس نسبت بشمس که هم شعاع شمس نسبت بشمس حادث از آنست الله ذات
صفاتست و نور محمدی صلعم اسمست از برای ذات مسما دال بر مسماست عین مسما نیست غیر مسماست
حضرت امام جعفر صادق ع فرموده اند که الاسم غیر المسمی فمن عبد الاسم دون المعنی فقد کفر
و لم یعبد شیئا و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک و عبد اثنین و من عبد المعنی دون الاسم
فذلک التوحید ایضا و من عبد الاسم دون المعنی فقد کفر و من عبد الاسم و المعنی فقد اشرک

ومن عبد المعنى بايقاع الاسماء عليه بصفاته التي وصف بها نفسه فعقد عليه قلبه ونطق به لسانه
في سر امره وعلانيته فاولئك هم المؤمنون حقا وفي لفظ آخر فاولئك اصحاب امير المؤمنين
حقا ومراد باسم نه این اسم لفظیست زیرا که این اسم لفظی اسم اسمست واسماء حسنی حقیقت تجلیات
ذات اند هر صفتی از صفات تجلی ذات بجمیع صفات اسم اسمست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
انا اسم من اسماء الله تعالی وهو الاعظم وپیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام یک نور واحد اند که انا وعلی من
نور واحد پس اسم حادث است وحادث عین قدیم نیست ؛ عاشق از آن ماست ولی ما نیستیم
آینه روبماست ولی رونمیشود ؛ تو دیگر هستی آینه دیگر است ؛ آینه از صورت تو بیخبرست
بلکه کلمه کن وامر وجعل وفعل واراده ومشیت وخلق وابداع الهیست بیشتر غلط نکنند سفه
وبعضی عوام صوفیه برسر این مسئله است که ابداع را که یعنی آفریدنست نمیدانند با وجود آنکه
در آن ساکنند ووجودشان از آنست آنرا ادراک نمیکنند چنانچه در بیان توحید گذشت
که فلاسفه ممکنات را در وجود وسایر صفات کمال شریک با ذات الهی میدانند وبعضی از صوفیه
حقیقت وجود را که ذات جناب اقدس الهیست متحد با ممکنات میدانند وهر دو غلط کرده اند ؛ ممکن
ز تنگنای عدم تا کشیده رخت ؛ واجب بجلوه گاه عیان ناظر دیده کام ممکنات بالذات حادث اند ووجود
شان از ابداع است وابداع بالذات حادث است ووجودش ببدیع است بدیع موجود است
بالذات شیئی که وجود بالذات ندارد چگونه شریک یا عین شیئی میتواند شد که موجود است بالذات موجود بالذات
عین فعل واثر فعل خود نیست وفعلش با ذاتش محجوب نمیشود فعل محل حدوثست امر که فعل وابداع است بالذات
حادث باشد ممکنات که وجود هدشان با ابداع است بطریق اولی وجود بالذات ندارند بلکه اعلام وآیات
وجود اند یعنی نشانها وجود اند که المجاز قنطرة الحقیقة ودر قرآن هم اسم وجود ممکنات اطلاق نکرده اند در
بلفظ

بلفظ آیات ذکر شده است بدیع آفریننده وابداع آفریدن ومبدع آفریده شده نور محمد ابداع الهیست
یعنی آفریدن الهیست بماده ومدة خلق هم یعنی آفریدنست اما خلق عامست مراتب پایین تر را هم خلق
میگویند وهمچنین فعل واراده وامر هم در مرتبه پایین تر گفته میشود واینها که گفته شد هر یک
معنیست هر کدام باعتبار نسبتی یا بعبارت دیگر وارد شده است پس تمام آفریدها که مجعولند موجودند
بآفریدن که جعل الهیست آفریدن موجود بر سر خود نیست ای عاشق هر بید بر عاشقان کز بیداد منکر در آفرینه
بنگر در آفریدن وجعل موجود است بآفریننده که جاعل است وجعل الهی جعل بسیط است نه جعل مرکب که
از چیزی باشد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سؤال کردند که خلق من شیء ام من لا شیء حضرت فرمودند بل لا
من شیء یعنی حق سبحانه وتعالی خلق کرد از چیزی یا از ناچیزی حضرت فرمودند بلکه لا من شیء خلق کرده
از چیزی ایضا حدیث است که خلق الله الاشیاء بالمشیة وخلق المشیة بنفسها یعنی خلق کرد حق
تعالی مشیت را بنفس خود واشیا را بمشیت ومشیت را بنفسه یعنی بخودش نه بمشیت دیگر چرا که مشیت اول
حادثیست از ذات الهی در ازل الازال افاضه وجود حق است مشیت ووجودش بذات جناب اقدس الهی
است بیواسطه وممکنات وجودشان بمشیت است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند لحق صانع
والخلق بعد صانع له وجود جناب حق اقدس الهیست که حقیقة جمیع کمالات صفاتست ووجود مطلق
مشیت وفعل اوست که جامع جمیع ظهور کمالات صفات اوست ووجود مقید اثر فعل اوست
که مظهر ظهور کمالات صفات اوست که عالمست مشیت او معدومست بالذات ووجودش باوست
گشت روشن حادث از نور قدم ؛ در حقیقت غیر حق باشد عدم واثر فعل او که عالمست معدومست
بالذات ووجودش بمشیت اوست ؛ ز باطل در گذشته حق بماند ؛ مقید بفکن مطلق بماند
که اگر مشیت واراده از عالم بر دارد عالم عدم صرفست آناً فآناً فیض وجود از فیاض بعالم میرسد

نسبت عالم تمثال نسبت کتابت بکاتب مثلاً وقتی که تمام شود مستغنی باشد از کاتب بلکه ولانسبه
مثال ضوء است نسبت بشمس که اگر شمس غایب شود باطل میشود ضوء همچنین اگر فیض وجود بعالم نرسد عالم معدوم
عالم وجودش بمشیت الهیه ومشیت وجودش باوست مشیت الهی حادث است بالذات وحادث
از ذات الهی بلا زمان واثر فعل او حادث است بالذات وحادث است از مشیت وحدوث
نه حدوث زمانیست یعنی ممکن مقدار بقاش زمانش است زمان مقدار بقا ممکن است یعنی
از عالم زمانی نباشد وعلم الهی بمراتب ابداع وصدور عالم چنین است علم ومشا واراده وقدر
وقضا وامضا علم ومشا یعنی دانست وخواست حق تعالی ظهور ذات خودرا که حقیقت جمیع
کمالات صفات است اجمالا در مرتبه تجلی اول که بنور محمدیت همان وزن آنکه دانست
همان وزن ان خواست واراده یعنی خواست ظهورات صفات خودرا تفصیلا در مرتبه روح
کلی ونفس کلی وقدر یعنی اندازه کرد امر خودرا در الواح سموات وقضا یعنی حکم کرد نزول
امر خودرا از برای عالم آثار وامضا یعنی گذرانید امر خودرا در عالم آثار ۞ هر مرتبه از وجود
اسمی دارد ۞ که فهم مراتب نکنی زندیقی ۞ وتجلی اول که علم اجمالی الهیست بذات خود وروح کلی
ونفس کلی که علم تفصیلی اوست بصفات خود خلقیت ساکن وکلی تغییر وتبدیل نیابد
لیکن حادث است بالذات علم کلی او بر حادث بالذات علی وجه الحدوث است اما عالم آثار که
حادث بالذات وحادث زمانیست که تغییر وتبدیل میبابد که هر وقت یک عالمی ویک آدمی
میشود مطلق ومقید میشود که اطلاق شان فنا وقیامتشان است وتقیید شان وجود شان
مجموع این عوالم مظاهر همان یک عالم کلی مطلق اند حق تعالی از وجه کلی عالم بجمیع عوالم دارد جمیع
عوالم معلوم ومشهود اوست بیک شهود واحد جمیع عوالم مجمول بجعل علی الحده در زمانی
علم وهو

علم وهو عالی که بجعل خارجی که ظاهر علت حادث میشود ظاهر علم الهی بان حادث زمانی هم علی وجه الحدوث
است چرا که در هیچ او را آن علم وجعل یکیست ودران علم غیر ودران جعل غیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
فرموده اند که ولیس بینه وبین معلومه علم غیره یعنی علم غیر ذالک العلوم یعنی نیست میان حق تعالی
ومیان معلوم اش علمی غیر از همان معلوم علم حق تعالی حضوریست وتمام این مراتب علمیه الهی که ظهور کمالات
صفات اوست چون به بغیر ربت آباد رو دنی که بغیر رجوع بلا تعیینش میکند کمالات صفات الهی ظهور
دارد بانه بلکه مراتب ظهور کمالات صفات الهی هر یک بجای خود مضبوطست وحقیقت کلی بغیر خود
ظهور کمالات صفات الهیت چنانچه گفته شد کلی که ظهور کمالات صفات است تغییر وتبدیل نیابد
وچون شان وجود افاضه است ظهور نداشتن کمالات صفات الهی نمیشود بالخصوص صفات ذاتیه وکلیه
هست که بعضی صفات فعلیه در بعضی زمان ظهورش غلبه ندارد اما صفات ذاتیه همیشه غلبه دارد
کل یوم هو فی شان چه نشانست وچه شان یعنی این جلوه حسن تو دارد پایان وبعضی صفات
فعلیه که در بعض زمان ظهورش غلبه ندارد از ینجهة است که ظرف امکان این وسعت را ندارد
که جمیع صفات دفعتاً در آن نمایان شود هر زمانی بعضی صفات در آن نمایان میشود که جمیع
از منه تفصیل ظهور صفات الحسنی وما دامی که مظاهر آن صفات باقیند ظهور آن غلبه دارد وزمان
زمان مظاهر آن صفات است لیکن زمانشان مقدار بقا شانست یعنی زمان هر ممکنی مقدار حرکت
از بدو الی عود زمان هم مثل مکان وسعت وضیق دارد نظر بعوالم متفاوت است ومظاهر صفات
هر زمانی تغییر وتبدیل میابد اما همچنین که کمالات صفات ذاتیه از برای ذات ثابت است
ظهور کمالات صفات هم کلی بغیر است صفت اوست ثابت است تغییر وتبدیل نمیابد لکن ظهور
صفت فعلیه حادث است یعنی بالذات تحقق ندارد وتغییر وتبدیل جزوی بغیر است که ظهور

وآنیت اوست وقتی که جزوی پیغمبر عبور بهر مرتبه از مراتب میکند عین آن میشود تا فایض شود بفنای
کلی خود که او ادنی و لا تعین است و از هر مرتبه از مراتب که جزوی پیغمبر عبور بمرتبهٔ دیگر میکند
میباید که یک روحی در آن وقت بآن مرتبه رسیده باشد که باعث ظهور آن مرتبه باشد مگر مقام
او ادنی که همین اختصاص به پیغمبر دارد و کسی دیگر در آنجا مقام ندارد و هر روح خاص و پیغمبری
که بقاب قوسین پیغمبر برسد او ادنی است از برایش و شعورش باقی نماند و در هر عالمی هم
از عوالم آثار که پیغمبری در آن عصر بمقام او ادنی فایض شود همه جزویت که ظلال کلی پیغمبرات
که بینی مثالی در هر عالمی از عوالم آثار ظهور میکند و در هر طایفه بزبان خودشان متکلم میشود
تا تمام امت که از حقیقت خود باز مانده اند و از وطن اصلی متنزل شده است ملحق بکلی خود شوند خواه
بار دیگر در همین عالم آثار رجوع کند که احادیث صحیح بسیار در رجعت وارد است که بار دیگر پیغمبر و ائمه
معصومین علیهم السلام در این عالم رجوع میکنند و خواه در هر عالمی از عوالم آثار پس لاجرم او بوده که میآمده
و میرفت تا حالت او بشکل عرب وار برآمد ؛ تناسخ نیست این که دوری معنی ظهور است در عینی
تجلی پس کلی پیغمبر که ظهور کمالات صفات الهیت امریست ثابت مثبت و ابداع الهیت حدیث است که
الابداع خلق ساکن لا یدرک بالسکون یعنی ابداع خلقیست ساکن ادراک کرده نمیشود بسکون یعنی
از ازل تا ابد یک ابداع و مثبت است ساکن همچنین گمان میشود که متحرکست خلقت حضرت فرموده
یعنی حادث است و مثبت که ساکنست همچنین گمان میشود که متحرکست از آن جهت است که اشیا آثار فانی تغییر
و تبدیل میابند و متحرک اند گمان میشود که نسبت متحرکست و حال آنکه ساکن است آثار مختلف از آن جهت
میشود که هر وقت یک عالمی و یک آدمی میشود که این عالم و این آدم نباشد ؛ عشق بی پایان او جدا گانه
عاشق میکند ؛ زمرهٔ دیگر ز عشق از غیب سر بر میکند از وجا بود ایجاد و تکمیل از این جانب بود هر لحظه
تبدیل

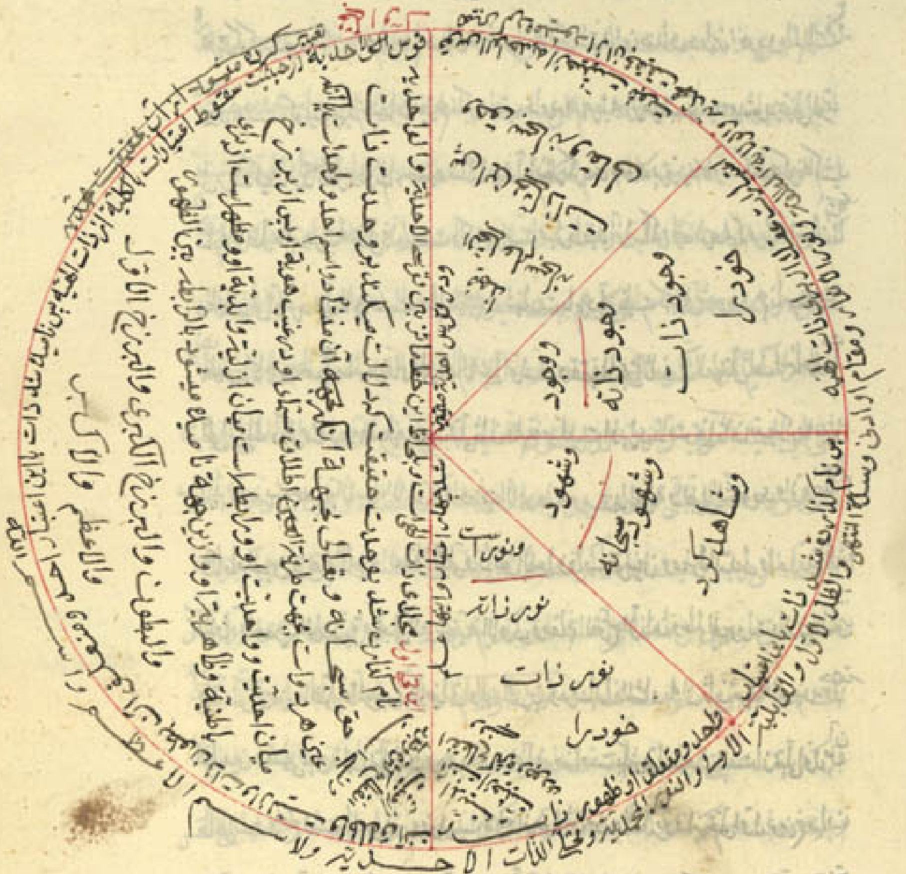
تبدیل خلق را چون آب دان صاف و زلال اندر آن تابان صفات ذو الجلال آب مبدل شد
در این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار ؛ از پیغمبر سوال کردند که پیش از این آدم که بود
فرمودند آدم و باز سوال کردند که پیش از آن باز فرمودند آدم و همچنین فرمودند که اگر
تا قیامت سوال کنید میگویم آدم و فرمودند که گمان دارید میکنید حق تعالی همین عالم و همین
آدم را خلق فرموده است بلکه خلق کرده است هزار هزار آدم و هزار هزار عالم چه اگر حق تعالی
خالی از ملک نمیتواند بود و هر عالمی و هر آدمی که خلق شده است و میشود از عالم آثار تغییر
و تبدیل میابد تغییر و تبدیل در عالم آثار است یعنی مظاهر اسما و صفات الهی مطلق و معین
میشوند تغییر و تبدیل و فنا لازمهٔ تعین است و بقا لازمهٔ ظهور صفات یعنی ارتفاع
هر تعین فنا بودن اوست لیکن ظهور آن صفات صفت الهی باقیست و اسم بقا از این جهت بظهور صفات
اطلاق کرده شد که ظهور صفات باقیست بذات جناب اقدس الهی و اگر نه بقای حقیقی ندارد بقای
حقیقی لازمهٔ ذات جناب اقدس الهیت و تغییر و تبدیل عالم آثار را از این جهت است که یقینی
عباد بشود که الله تعالی موجود است بالذات در ازل که لا زمان و لا اول له و لا آخر له
و ما سوای او وجود بالذات ندارند مقهور جناب اقدس الهی اند امیر المؤمنین علیه السلام در دعای
صباح فرموده اند که و قهر عباده بالموت و الفناء کم بندد طرق رسل از حسن شاهی که با خود عشق
بازد جاودانه ؛ نبندی زان میانه طرفه کو وار ؛ اگر خود را ببینی در میانه ؛ و تمام عوالم
و آدمی که آمده است و میاید وجود شان به پیغمبر قایمست آدمی کلی پیغمبر است و وجود پیغمبر
بذات جناب اقدس الهی قایمست ؛ ز بر نشین حلت کاینات ؛ ما بتو قایم چه تو قایم بذات ؛ این
کثرت دو عالم از بود تو است همکم که در میان نباشد جز ذات او نباشد ؛ این جهان و آن جهان

هر دو عالم امر تو است ؛ گر بخواهی بر عرش بر زن ور همی خواهی بدار ؛ و در بین عالم اگر چه ظاهراً حضرت
آدم پدر بود و پیغمبر پسر اما حقیقةً حضرت آدم پسر بود و پیغمبر پدر انی و ان کنت ابن آدم صورة
فلی فیه معنی شاهد بابوة آدم اگر چه او ابو الاشباح بود لیک نور ما ابو الارواح بود ؛ از جهة
آنکه او اصل تمام پیغمبرانست وهمه پیغمبران جزو و مثال اویند و او ختم المرسلین است ؛ نام
احمد نام جمله انبیاست ؛ چونکه صد آمد نود هم پیش ماست ؛ ارواح قدس حیث مو دار
معنیم ؛ اشباح انس حیث نکه دار پیکرم ؛ پیغمبرانی که آمدند همه ظل نور او و آثار ظهور او
بودند که یکا یک ظاهر میشدند تا بعد از انکه او آفتاب روح کل بجمیع صفات کمال بلباس بشری
ظاهر شد ؛ انجا که او نگار قبا پوش بگذرد ؛ ما نیز جمله نقش قبا کنیم ؛ مثالش مثال آفتاب
که میخواهد طلوع کند اول سفیدهٔ صبح میدمد و اندک روز روشن میشود بعد از آن آفتاب
خورشید طلوع میکند و اگر آن آفتاب حقیقت بلباس بشری ظاهر نشد جهة جنسیت نبود
میان او و خلق و کی هدایت نیافت از جهة آنکه روح مجرد لطیف را چشمهای حیوانی بشری
نمیتوانست ادراک کرد بلباس بشری در آمد تا هدایت نماید تمام خلق را و هر یک از پیغمبران
سلف لازم نبود که بکافهٔ ناس فرستاده شوند چرا که در قوهٔ ایشان احاطه بر کافهٔ افراد
انسان نبود همین قدر بر ایشان واجب بود که ان قومی که جزو شان بودند هدایت کنند
اما پیغمبر ما نازل شد از برای هدایت بتمام خلق کما ارسلناک الا کافة للناس و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و هرچه از امت او که هدایت یافته اند شرف دارند بر امتانی که هدایت یافته اند
از پیغمبران سلف چرا که اینها بدان واسطه اجزای پیغمبرند و آنها بواسطهٔ پیغمبران دیگر که
علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل و کسانی که اطاعت نکرده اند و هدایت نیافته اند حسرتشان هم
زیاد تر است

زیاد تر است چرا که از حقیقت خود که سرچشمه چنین فیض عظیمی است باز مانده اند و تابع شیطان شده اند
و در هر عصری از اعصار له نمای که هست بمنزلهٔ آدمست و انانی که اطاعت نمیکنند بمنزلهٔ شیطان ؛ انکار این قصه
بمخلص رسید ؛ آدم و ابلیس هم امروز دید ؛ تا در قیامت طایفه که اطاعت کرده اند و آنانی که اطاعت نکرده اند
از هم جدا شوند همچنین این آب شیرین و آب شور ؛ بر خلایق میرود تا نفخ صور ؛ ابلیس کلی مظهر اسم
المضل و مثالش در انسان قوهٔ واهمه است که مثالش مرکب و نافرمانی است و هر که نافرمانی راه نمای خود
کند جن و ان ابلیس کلیت و اگر اطاعت راه نما کند از جملهٔ اوست و راه نما لازم نکرده است که در همه
عصری نبی باشد هر ولی کامل راه نماست ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاهر ولایت هر نبی البته
ولی است اما هر ولی لازم نکرده است که نبی باشد و ولایت بمعنی بمنزلهٔ قرب پادشاهیست و نبوت بمنزلهٔ
منصب انبیا یا کم شخصی قرب بنزد پادشاه داشته باشد و منصب نداشته باشد اما منصب بدون قرب نمیشود هر ولی کامل
حقیقتش همان حقیقت روح کلست که روح پیغمبر است که نبی نباشد اما حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حقیقتش حقیقت
نور پیغمبر است که انا و علی من نور واحد و آن نور نور اول ما خلق الله نور نبیک که همان تجلی اول باشد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرتبهٔ اولایت پیغمبر است که باپیغمبر ظاهر نشد چنانچه پیغمبر خود فرموده اند که یا علی کنت مع
الانبیاء سراً و کنت معی جهراً تجلی اول تعبیر کرده میشود از آن باسم الله و الاسم الاعظم و رب الارباب و الحقیقة المحبة
والنور المحمد و نور الانوار و الولایة المطلقة و نون فی نون و القلم و العلم المطلق و الحقیقة المحمدیة و مقام او ادنی
و سدرة المنتهی و مجلی الذات الاحدیة و البرزخیة الکبری بین الاحدیة و الواحدیة و البرزخ الاول و البرزخ الاوسط
و الاکبر و الغیب الثانی و القابلیة الاولی و مجلی حقیقة الحقایق و الظل الاول و الصادر الاول و الرابطه بین الظهور
و البطون و حرف الالف المشار به الی الذات الاحدیة و غایة الغایات و نهایت النهایات و الطامة الکبری و این تجلی
اول رابطه است میان ازلیت و ابدیت و مظهر است مرتبهٔ باطنیت و ظاهریت و برزخیت کبراست بین الاحدیة و الواحدیة

احدیت دلالت برحقیقت وجود بشرط لا میکند و احدیت دلالت برحقیقت وجود بشرط شیء میکند و وحدت دلالت
برحقیقت وجود لابشرط میکند وجود بشرط لا یعنی درحقیقت وجود نفی جمیع اعتبار تعدد صفات شود که عبارت از معنی
احدیت است و وجود بشرط شیء یعنی درحقیقت وجود اعتبار اثبات صفات شود که عبارت از معنی واحدیة است و وجود لابشرط
یعنی از حیثیت اطلاق حقیقت وجود من حیث هو هو قطع نظر از اثبات ونفی هر دو واین عبارت از معنی وحدت است
احدیت و وحدت و واحدیت هر سه صفت ذات است با این معنی که ظهور این صفات در تجلی واقع است واسم احدیت
و وحدت و واحدیت در تجلی امتیاز می یابد که اعتبار امتیاز این صفات در مرتبهٔ ذات نیست ودر تجلی امتیاز این صفات
اعتبار کرده میشود پس احدیت و وحدت و واحدیت تجلی آن دلالت بر احدیت و وحدت و واحدیت ذات میکند احدیت
ذات صرف تجلی اول که علم اجمالیست ظهور صفت وحدت است تجلی ثانی که علم تفصیلیست ظهور صفت واحدیت است
احدیت چه ذات صرف آمد وحدت اوست عالم اجمال واحدیت چه عالم تفصیل کان این خلاصة از آن کرفت کال در این
تجلی اول امتیاز می یابد از یکدیگر چهار صفت علم و وجود شهود و نور بااین صفت تجلی ذات حق سبحانه و تعالی وجود
ذات خود را و مشاهده کرد نور ذات خود را علم و وجود و شهود و نور که صفت ذات است در مرتبهٔ ذات این
صفات از یکدیگر امتیاز ندارد و نام این صفات نیست و این صفات عین ذات است اول ظهور این صفات در تجلی اول است تجلی
اول علم اجمالیست از برای ذات که تفصیل یافته میشود ظهور اسما و صفات در تجلی ثانی و والد مرحوم مغفوری بنده
قدس الله روحه در دایره رسم و بیان نموده اند دایره صغیره و دایره کبیره دایره صغیره را از برای فهم نمودن تجلی
اول و دایره کبیره را از برای فهم نمودن تجلی ثانی و قرار داده اند این دو دایره را در بعضی تصنیفشان
که ملقب بحکمت العارفین است بنده دایره صغیره را در این تجلی اول قرار دادم و دایره کبیره را
در تجلی ثانی لیکن بهار سے آنچه بیان این دو دایره در هین در تجلی ذکر رفته دایره ها هم بخصوصها قرار
دادم تا سائل بفهم اقرب باشد   بسم الله الرحمن الرحیم   دایره تجلی اول ذات الله سبحانه بعبیر عنه
باسم هو

باسم هو و بالهویة المطلقة وغیب الهویة وغیب الغیوب وغیب المصون والغیب المکنون والغیب
المطلق وابطن کل باطن وحقیقت الحقایق ومنقطع الاشارات



در حقیقت تحقیق تفصیل عالم جبروت که تجلی صفاتیست تجلی صفات تجلی ثانیست تجلی ثانی ظهور صفت
واحدیت است از ازل تا ابد حقیقة یک تجلی وحدانیست که ممدود داست * مطرب عشق مینوازد ننگ
محرمی کو که بشنود آواز * همه عالم صدای نغمهٔ اوست * که شنید این صدای دراز * هر دو عالم یک فروغ
روی اوست * گویمت پیدا و پنهان نیز هم * لکن مراتب دارد هر مرتبه از مراتب نامیده میشود بتجلی الم تر
الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا یعنی آیا نظر نکردی بسوی پروردگارت که چه گونه کشید
سایه را ظل مراد مرتبه تجلی ثانی است واگر میخواست میکرداند آنرا ساکن یعنی از عالم که مرتبه اعیان ثابته
بظهور نمی آورد تجلی ثانی نسبت بعالم شهادت شهادت دارد از نیست که بتجلی شهودی هم نامیده میشود
بظهور کمالات صفات جناب اقدس الهی اجمالا بتجلی اول است وتفصیلا بتجلی ثانیست در تجلی ثانی اسما وصفات
الهی از یک دیگر ممتاز ومفصل میشود تجلی ثانی علم تفصیلیست از برای ذات تجلی ثانی تعبیر کرده میشود
از آن بحضرت جمعیة الاسماء الالهیة والحضرت الالوهیة ومستند المعرفة والتجلی الشهودی والروح الاعظم
والامام المبین والقلم الاعلی والعقل الکلی والافق الاعلی وقاب قوسین ومنزل التدلی واحدیة الکثرة
والعماء والحضرت الواحدیة وتجلی البرزخیة الاولی ومقام التنزل الربانی وعالم الجبروت والرق المنشور
والنفس الرحمن والظل والوجود الاضافی والمجمع البحرین وحرف لما المشار به الی ثانی مرتبة الوجود وقبلة
العابدین ومنتهی المعرفة این تجلی ثانی وجودیست اضافی منافت بکثرتها منبعث است از تجلی اول وبس آن
ظاهر است واقع است بظهورش ونوریست لامع از نورش پس چنانکه بود از تجلی اول برزخ میان
احدیت وواحدیت حق سبحانه مر این تجلی نیز نور آن مشتمل است بر وحدت وکثرت وبرزخیتی پس وحدت
آن ظاهر وجود است وکثرت آن ظاهر علم وبرزخیت حقیقت انسانیت وخلیفه الهیه است که تعبیر از آن
بملتقی العالمین والخط الفاصل بین القوسین است قوس ظاهر وجود مطلق واجب بوجود حق وآن
تامست

تام است بقیوم واجب بذات واز برای آن کثرتیست نسبی از حیثیت معنی واحدیت
واین کلیات اسما الهیه است که ظهور ذات بهر یک صفتی از صفات اسمیست از اسما
مثلا ظهور ذات بصفت حیات اسم الحی است وبصفت علم اسم علیمست وبصفت قدرت
اسم القدیر است وبصفت اراده اسم المرید است وبصفت سمع اسم السمیع است وبصفت بصر
اسم البصیر است وبصفت کلام اسم المتکلم است واین هفت اسم امهات اسماء الهیه است
که باقی اسما ذاتیه واسما فعلیه وصفات ذاتیه وصفات فعلیه در تحت این هفت اسم مندرج
میشود وبیست وهشت اسم الهی کلی هم بجهت تمثیل بیان شد البدیع الباعث الباطن الاخر
الظاهر الحکیم المحیط الشکور الغنی المقتدر الرب العلیم القاهر النور المصور المحصی المبین القابض
الحی المحیی الممیت العزیز الرازق المذل القوی اللطیف الجامع رفیع الدرجات اسما الهی از حیثیت
آنکه ظهور وتفصیل تجلی اول اند مربوبند واز حیثیت آنکه مفیضند بر کاینات ربند که هو اسمی
از اسماء الهی رب اسمیست از اسما کونی اسما کلی رب کلی است واسما جزوی رب جزوی
حضرت حق را عروش نامتناهیست فاش بگویم عروش جمله ذرات بود سر هو ذره مستوی
باسم ثم علی العرش استوی است بهذا بات قوس ظاهر علم از حیثیت تعلقش باعیان ممکنات واز برای
آن کثرتیست حقیقی فرقی از حیثیت معنی واحدیت ونامیده میشود باعیان کونیه واقعه بفیض مقدس
وبیست وهشت اسم کونی کلی که مظاهر اسما الهیه مذکوره اند بجهت تمثیل بیان شد العقل الکلی النفس
الکلیة الطبیعة الکلیة جوهر الهبا شکل الکل جسم الکل العرش الکرسی فلک الافلاک فلک المنازل
فلک الزحل فلک المشتری فلک المریخ فلک الشمس فلک الزهره فلک العطارد فلک القمر کرة النار
کرة الهوا کرة الما کرة التراب الجماد النبات الحیوان الملک الجن الانس المرتبه الجامعة باطن ظاهر وجود

وحدتیست حقیقی از حیثیت معنی احدیّه واین شئونات ذاتیه است در غیب الغیوب که آن احدیه ذات الهیات
وثانیه میشود بحروف اصلیه وحروف عالیات باطن ظاهر علم وحدتیت نسبت جمع از حیثیت احدیه واین تمام
معانیست وحضرت ارتسام وارض استعدادات ومهبط انوار الهیه وثانیه میشود باعیان ثابته علیه کرواف
بفیض اقدس واین کلیات اسما کونیه است وحروف مفرده حقایق بسیطه آنست یعنی حروف بیست ونه که
بسائط اعیان ثابته اند که در علم الهی است لیکن در علم حادث نه در علم ذات حروف عالیات شئونات ذاتیه است
واعیان در آنجا نیست امتیازش در حروف مفردات اول ابداع حروف مفردات آخر حروف بالام الف بیست ونه
حرفست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند هر کس لام الف را داخل حروف نشمارد وایمان بلام الف
نیاورد ایمان بمحمد نیاورده است با وجود آنکه همه لام داخل حروفست ودر هم الف حضرت بخصوص لام
الف فرموده اند والله اعلم سرّش آنکه اثبات این حروف که کرده میشود باید حرفی باشد که نفی این حروف
کند یعنی این حروف بالذات تحقق ندارد که اثنینیت لازم آید واز ترکیب این حروف کلمات هم میشود
که هر اسمی از اسماء کونی کلمه ایست از کلمات جمیع اسماء کونیه مرکب از همین بیست ونه حرفند
ومراد از کلمه نه این لفظ است بلکه کلمهٔ حقیقت آن شیئی است مثلا روح مرکب از ر و و حا
و روح حقیقتست که لفظ روح دالّ بر آنست وترکیب جمیع کلمات کلامست که اجمال
کلام روح کلست وتفصیلش عالمست وحقایق اعیان ثابته وآنچه مندرج در باطن
علمست از اعیان ثابته نامیده میشود بعدم اضافی از جهت آنکه منسوب بعدمست
که الاعیان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود یعنی اعیان ثابته نشنیده است بوی
وجود یعنی اعیان ثابته بالذات معدومست وپیش از ظهورش در اعیان
کونیه که ظاهر علمست وجود عینی کونی نیز ندارد موجود است بجعل علمی نه بجعل

لیکن

لیکن جمیع اعیان کونیه را در علم الهی عین ثابت اعیان ثابته شامل کل مراتب
اعیان کونیه است یعنی سرآمد کل مخلوقات در آن بطریق ثبت محفوظ است
که تغییر وتبدیل نیابد اعیان ثابته نامند باعتبار لوح محفوظ بیان سرّ آینه علم
از برای وجود وسایر صفات وظهور یافتن اسماء الهیه در آینه وجود از برای
علم وظهور یافتن اسماء کونیه اول آنچه از غیب مسکوت عنه که از ترکیب
وعلم مرکب نیز منزه بود ❁ حادث شد علم او بود مر ذات خود را ❁
باجمال وعلم او مر ذات خود را ❁ باجمال متلزم بود علم او بخود را
بجمیع صفات کمالیه بتفصیل پس وجود با جمیع صفات کمالیه
که از جمله صفت علم بسیط است تجلی کرد در آینه
علم در آینهٔ علم محقق شد اسماء الهیه که هر اسمی ظهور
ذات است بصفتی از صفات وآینهٔ علم با آنچه در آن ظهور
داشت از اسماء الهیه تجلی کرد در آینهٔ وجود اولا حقایق — در آینه وجود منعکس شد
حقایق اعیان ثابته وثانیا اعیان کونیه زیرا که عین یک دیگر نند
این در آینه عین ونه عین ونه غیر ونه غیر اینست کار با آینه حقیقة یعنی تجلی
است که تجلی او یک دیگر است ذات جناب اقدس الهی را لوازمست در مرتبه ذات
شئونات ذاتیه است ودر مرتبهٔ تجلی اسماء الهیه است ودر مرتبهٔ باطن علم اعیان
ثابته است ودر مرتبه ظاهر علم اعیان کونیه است
ومنشاء این لوازم همان ذات بذاته است



منقطع الوصلات
مجمع البحرين
العقل الكلي
النفس الكلية
الطبيعة الكلية
جوهر الهباء
شكل الكل
جسم الكل
العرش
الكرسي
فلك الافلاك
فلك المنازل
الحمد لله رب العالمين



وحضرت الوجود
والظل الأول
وحقيقة الحقائق
والنفس الكلية
بسم الله الرحمن الرحيم
اياك نعبد واياك نستعين
الجامع
اللطيف
القوي

بیان سیوم در تحقیق عالم ملکوت عالم ملکوت تجلی افعالیت تجلی افعالی عالم ارواح است
که قال الروح من امر ربی وجوهر اول روح کلیست که روح محمدیست صلوات الله علیه وآله
روح محمدی تفصیل نور محمدیست حدیث است که قال الله کلمة قال لها کن نورا وقال کلمة
وقال لها کن روحا وادرج ذلک النور فی ذلک الروح وتفصیل حدیث انه قال النبی م لما
اراد الله ان یخلقنا تکلم بکلمة فخلق منها روحا فرج النور بالروح فخلقنی وعلیا وفاطمة والحسن
والحسین فکنا نسبحه حیث لا تسبیح ونقدسه حیث لا تقدیس فلما اراد الله ان ینشاء الصنعة فتق
نوری فخلق منه العرش فالعرش من نوری ونوری من نور الله وانا افضل من العرش ثم فتق
نور اخی علی بن ابی طالب فخلق منه الملائکة فالملائکة من نور علی ونور علی من نور الله
وعلی افضل من الملائکة ثم فتق نور ابنتی فاطمة فخلق منه السموات والارض فالسموات والارض
من نور ابنتی فاطمة ونور ابنتی فاطمة من نور الله عز وجل وفاطمة افضل من السموات والارض
ثم فتق نور ولدی الحسن فخلق منه الشمس والقمر فالشمس والقمر من نور ولدی الحسن ونور ولدی
الحسن من نور الله والحسن افضل من الشمس والقمر ثم فتق نور ولدی الحسین فخلق منه الجنة
والحور العین فالجنة والحور العین من نور ولدی الحسین ونور ولدی الحسین من نور الله
وولدی الحسین افضل من الجنة والحور العین وحدیث است که اول ما خلق الله روحی وانیّت
اولیت اولیت اسماء کونیه است که اسماء کونیه دیگر ظلال وتفاصیل روح کلند روح
کلی ام الکتاب وقرآنست یعنی مظهر تمام اسماء وصفات وجامع جمیع علوم وعوالمست اجمالا در مرتبه
نفس کلیه مفصل میشود وحقیقت جمیع انبیا واولیا وارواح است که واوست جوامع الکلم
هر روحی کلمه است وروح کلی جامع همه است روح کلی از حیثیت که مظهر صفت حیات است

روح کلی

روح کلی است وازحیثیت که مظهر صفت علم است عقل کل است وازحیثیت که مظهر صفت قدرت است
قلم اعلا است وازحیثیت که مظهر صفت اراده است عشق است نفس کلیه است ظهور وتعین وانیت
روح کلی است نفس کلیه فرقانست یعنی علم تفصیلی ولوح محفوظ وکتاب مبین است که بل هو قرآن
مجید فی لوح محفوظ کتاب مبین منشاء ومحل ظهور عالم انفس وعالم آفاق عالم آفاق وعالم انفس
آیات الهیست که وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون آیات الهی موجودات وجودیست
بروح کلی که وخلق الله السموات والارض بالحق اسمی از اسماء روح کلی حق است وطبیعت کلیه فعل
نفس کلیه است طبیعة کلیه مبدء عالم آثار است نفس کلیه وطبیعت کلیه هم از جمله عالم امرات
بیان چهارم در تحقیق عالم آثار عالم آثار تجلی آثاریت یعنی اثر فعل الهیست وماده عالم آثار
جوهر هباست که هیولای عالمست جوهر هبا جهت انفعال نفس کلیه است حدیث است که اول
ما خلق الله الماء این اولیت اولیت ماده عالم اجسامست که جوهر هباست حدیث است که درج
بیضا که تعبیر از وی بروح کلی میشود حق سبحانه وتعالی نظر هیبت بر او کرد آب شد که آن آب جوهر
هباست که صافیش عرش وکرسی است ودردیش سموات وارض است روح کلی از حیثیت نفس
کلیه جهت انیت اوست علمیت ذاتی خود را در جهت عظمت الهی مشاهده کرد مشاهده نمود از هیبت
ومنفعل کردید که انفعال او همان آبیست که جوهر هباست لیکن روح کلی بهمان حال اول خود
که بیش از جوهر هباست باقیست وجوهر هبا ناصیه میشود بکتاب مسطور ورق منشور نفس فعل
کلیه که طبیعت کلی است وانفعال که جوهر هباست شکل کلی وجسم کلی وباقی مراتب مرکبند
ازین دو که بمنزله اب وامند پس آنچه از عالم آثار است شکل کلی است وجسم کلی وفلک اطلس
که عرش وفلک الافلاکست وکرسی که فلک منازل وثوابت است لیکن اینها از عالم ملکوت که

کرسی که مسمی بعرش وکرسی غیر فلک الافلاک وفلک منازل میباشد وفلک الزحل وفلک المشتری
وفلک المریخ وفلک الشمس وفلک الزهرة وفلک العطارد وفلک القمر وکرة النار وکرة الهوا وکرة
الماء وکرة التراب ومولید سه گانه که معادن ونبات وحیوانست وملک وجن وبعد از آن انسان
که عالم ناسوت وآخرین مرتبهٔ دایرهٔ امکانست از کرسی تا بفلک قمر محو واثبات میشود در انوی
کر بصورت گدای این کویم : بصفت ببین که ما چه سلطانیم : کرچه ما مفلسیم در ظاهر : تو ببیا طبع
نگر که ما کانیم : چرخ از بهر ماست در گردش : زین سبب همچو چرخ گردانیم : چونکه فرد آشیم و سلطان
هم : چه غم ار چون کر بزندانیم : کی بمانیم اندرین خانه : چون درینجا نه جمله مهمانیم : عقل کل نفس
کل طبیعت کل : بعد از آن جوهر هیولی دان : شکل کل جسم وعرش وکرسی کل : نه فلک دان باسر
حق کردان : فلک اطلس است اول آن : آخرینش قمر که هست عیان : بعد از آن کرهٔ اثیری را
بعد از آن آب وخاک را میدان : شد تمام انکهی جماد ونبات : ظاهر آمد از آن زپس حیوان :
بعد از آن خلق کرد از حکمت : ملک وجن وعاقبت انسان : جامع جمله مراتب شد اوست مقصد
ز کل کون ومکان **بیان پنجم در تحقیق** عالم ناسوت عالم ناسوت حقیقت انسان کامل کلیت
که مقام محمدیت ظهور جمیع صفات کمال الهی بانسان کاملست صفات کمال الهی بدون انسان کامل
ظهور ندارد انسان کامل مظهر کلیت آن ذات خفی نکر وظاهر شانرا : تا خلق نکرد حضرت انسان را :
آینه بود مظهر اوصاف کمال : هرچند که خود ساخته باشی او را انسان کامل کلی مرات ازلیت
وابدیت وواسطه اولیت واخریت وبارابطه باطنیت وظاهریت است ودرینجا مراد از ازلیت
واولیت وباطنیت یعنی اسما الهیه که در قوس ظاهر وجود اعتبار کرده میشود ومراد از ابدیت
واخریت وظاهریت یعنی اسما کونیه که در قوس ظاهر علم متمیز است انسان کامل برزخ البرزخ
وخط الدار

وخط الدائر بین القوسین ومجمع البحرین است یعنی جامع تمام اسماء الهیه واسماء کونیه است جمع ظهور
ومجر بطون قدم بهم در من نکر که مجمع بحرین اکبریم در دایرهٔ وجود بیکف وشود انسان خط
میان قوسین نمود خطی واجب شمرد وخطی ممکن او چون زمیان رفت همانست که بود اسما
الهیه واسما کونیه سر در هم که آورد دایره پیدا میشود که قاب قوسین عبارت از اینست اندر
سرای لم یزل باشد این عین ازل سر در هم آرد دایره از بیش بر خیزد عدد عقل کل
از حیثیت نزول ارواح از او نام کذارده میشود بازل ارواح واز حیثیت رجوع ارواح باو
نام کذارده میشود باید ارواح ازل وابد نسبت بسیر ارواح است انکه قوس نزول وعروج را
طی کرده است نسبت باو ازل عین ابد وابد عین ازلست : ازل عین ابد پیوسته باهم :
نزول عیسی وایجاد آدم واین قاب قوسین قاب قوسین وعلم مرکب است از برای حقیقت
قلب محمدی که یک ربطش بذات جناب اقدس الهیت ویک ربطش بعالم است جام جهان
نمای انسان کاملست مرات حق نما بحقیقت همین دلست ومنتها حقیقت آن مقام او ادنی
است که تجلی اولست در مقام او ادنی علم مرکبش باقی نماند ودر جنب غیب هویت محو
منطمس است ز احمد تا احد یک میم فرقست : جهانی در دل یک میم غرقست : احمد در میم
احد گنت ظاهر : درین دور اول آمد عین آخر : بر و ختم آمده پایان این راه : بد وصل
شد ادعوا الی الله وهر فرد هم از افراد انسان قاب قوسینی دارد که از مبدء ومعاد نشئت
بیان مبدء ومعاد من بعد میاید وعوالم هر یک ظل یکدیگر است عالم آثار ظل عالم ملکوت
است وعالم ملکوت ظل عالم جبروت است وعالم جبروت ظل حقیقت لاهوت است وعالم
ناسوت نسخهٔ منتخبه ونخبهٔ منتسخهٔ کل عوالمست یعنی هر جزوی از اجزای عالم مربوط باسمیت

از اسماء و انسان کامل مربوط بجمیع اسماء الهیه است که علم آدم الاسماء کلها ای نسخه نامهٔ الهی که توئی
ای آینهٔ جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هرچه خواهی
که توئی بیان عوالم کرده شد تا عالم ناسوت که جامع همه عوالم و انسان کامل کلیت که مقام محمدیست
که حقیقتش روح کلست که قرآنست چون هر انسانی هم وجودش از اوست و روحش اشعهٔ
از روح اوست وجانشین روح کل درش هست قرآن دارد مجازا: خورشید کز وجله جهان
منور: از لطف بسوراخ سطرلاب برآمد حقیقت قرآن مخصوص پیغمبراست وجمیع ارواح
قرآنیت از برای روح کل اما از حیثیت آنکه هر روحی هم غانه از عوالم و اسماء و صفات
الهی درش پنهاست اجمالا اگر مفصل شود و از قوة بفعل آید نظر بتفصیلش علم اجمالیش قرآنست
که هر یک فردی از اولاد آدم: بود اموزجی از جمله عالم: یکی ده بر تر از کون مکان شو: جهان
بگذار مرخود در خود جهان شو: اگر سیرش که در اسماء کونیه و اسماء الهیه است که قاب قوسین
ومبدء و معاد عبارت از آنست تمام شود از قوة و اجمال بفعل میاید و مفصل میشود و قرآنش
فرقان میشود کریایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا و بمرتبه سد یعنی او هم انسانی
کامل میشود بقدر رتبه خود امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که و تزعم انک جرم صغیر و فیک
انطوی العالم الاکبر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمر یعنی گمان میکنی که جرم کوچکی هستی
و در تو پنهان است عالم کبیر و تو کتاب مبینی که بحرفهای او ظاهر میشود پنهان پس باید
بیان شود سیر ارواح از مبدء و سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم بچکار آمده اند و حرکت
کردنشان بصراط المستقیم و صعودشان بوطن اصلی و رجوعشان بقیامت و معرفت مرشد و راه
هائی که از آن راه ها میتوانند حرکت کنند و طریق سیر و سلوک و آنچه که ایشان را تمام و مفصل
کند

کند و بمنزل رسانند **بیان ششم در معرفت معاد** از مبدء یعنی متنزل شدن ارواح از عالم قدس
باین عالم ارواح بخطاب اهبطوا متنزل میشوند از عقل کل و نفس کلیه و طبیعت کلیه و جوهر هبا
که هیولای عالمست عرش کرسی سماوات ارض تا بمرتبه نبات و حیوان و انسان میایند و از راه
حواس خمسه ظاهر و باطن ادراک احوالات این عالم را میکنند که حواس خمسه ظاهر سامعه باصره
شامه ذایقه لامسه است و حواس خمسه باطن حس مشترک بامخزنش که خیال و اهمه بامخزنش
که حافظه متصرفه که در میان تصرف میکند یعنی ربط میدهد صورتها با معانی و معانی را
با صور و صورتها با صور و معانی را با معانی که متفکره یا متخیله نیز گویند اگر تابع عقل فعالست
متفکره و اگر تابع وهمست متخیله: سه تجویف دارد بشر: ز احساس باطن دهنده خبر: مقدم   دماغ
ز تجویف اول بدان: بود حاسه مشترک را مقر: اخیر وسط جای وهم است: و حفظ باشد ز تجویف
آخر بدر: مقدم ز تجویف اوسط بود: تخیل ز حیوان و فکر از بشر





و آمدن ارواح از آن عالم باین عالم سیر نزولیست سیر
نزولی با مر تکوینست یعنی در آمدن بیخبرند و غیر مختار و میاورندشان بر جهت حکمی
و علمشان علم بسیط است آمدنشان از عالم بطون باین عالم ظهور نصف قوس است یعنی منتصف
میشود که و منزل عشقیم و رسرحد عدم تا با قلیم وجود این همه راه آمده ایم اول ارواح نبوده
یعنی هنوز متعین نشده باشد ارواح از روح کل بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی ارواح را خلق
کرد یعنی تمیز داد ارواح را از روح کل علمشان علم بسیط بود لیکن در پیش حق سبحانه و تعالی
تمیز داشتند اما خود را نمیدانستند حدیث است که خلق شده است روح هر کسی قبل از بدنش

بدو هزار سال واحتمال کلی دارد سالها که ایامش ایام ربوبیت است باشد که هر روزش هزار سال است
چرا که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را که خلق کرد حدیث است در عالم ذر عهد الست بربکم را از جمیع
ارواح گرفت وهمه بلی گفتند واز زمان آدم تا حال هشت هزار سال و چیزیست اگر چنین نباشد
لازم میاید کسانی که بعد از دو هزار سال از زمان آدم تا حال آمده اند حق تعالی عهد از ارواح
خلق نشدهٔ ایشان گرفته باشد وخطاب بعدم محالست وارواح بعالم ظهور که آمدند متعین ومتشخص
میشوند ودر آینهٔ بدن خود را وامیدانند وعلم بعلم بهم رسانند من و تو کرد آدمی را دوئی
بمن و تو تو من بدی من تو این علم بعلم حجاب میشود از برای علم بسیطشان که نور فطرة اصلی است
ومتغیر در این عالم میشوند واصل وجنس خود را فراموش میکنند وخود را کم میکنند وقانع میشوند
باین چند روزهٔ حیات دنیا در اوج قدس جهت بود ما وز وصف چند وچونی مبرا بوده ایم
منزل ایجاد ظهورات فرودی در قیود اعتبارات بهر یک یک از این گونه شر وشور شدی
از اصل خود محجوب ومهجور انبیا واولیا آمده اند که بیادشان بیاورند که خود را بشناسید
که روحتان از عالم باقیست نه از این عالم فانی وقانع باین چند روزهٔ حیات فانی دنیا نشوید
که این ظلمانیست از حیات ابدی آخرت خود را در این بدن کم بها نسازید کم میکنید بلکه این
بدن را مایهٔ کار آخرت کنید وآن سرچشمه که وجودتان از آنجاست ورجوعتان باآنجاست
دست مدارید ودر فیض را بر روی خود مبندید وخود را بهلاکت ابدی گرفتار مکنید
وعهد خود را فراموش مکنید تا حیات جاوید از برایتان رخ نماید در احسن تقویم تو را
بود وطن در روز الست در اسفل سافلین کردی مسکن کشتی پابست بشنو که صدای ارجعی
میاید از عالم قدس باز آی باز آی وعهد خود را مشکن تا فرصت هست رو کن بخدا همه
طاعات

طاعات نه بلکه در خود دیدی که بلیات است پس باید قول ایشان قبول کنند وحرکت کنند بصراط
المستقیم تا علم بسیطشان که فطرة اصلیشانست بیادشان بیاید وبیادشان که آمد تبعیت کنند
وتزکیهٔ نفس کنند بامر مرشد کامل تا از ظلمات بنور بروند ومتصف بجمیع اسماء کونیه که یکقوس است
واسماء الهیه که یک قوس است بشوند تا قاب قوسینشان تمام شود وکامل شوند اول اشجار
مغز لغز اشجار مغز رابطه بدو وجود نیست بجز پوست پوست بیفکن چو ما در سر بدر آور زیرا
مغز نداری مگر تا بکی این پوست پوست تو گنج گوهر کانی مشو در آب وگل پنهان باشاهو
کو فتی خود را کن جاوید جا شو روزها فکر من اینست وهمه شب سخنم که چرا غافل از احوال
دل خویشتنم از کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود بکجا میروم آخر ننمائی وطنم همچنین که در مرتبه
ذات علم بسیط همان وجود است ابداع هم که حادث است در هر مرتبه از مراتب او علم بسیط لازمه
وجودش افتاده است وهمهٔ اشیا همین وجودشان فطرة توحید شناخت وبفطرة توحید علم ثابت
وجود جناب اقدس الهی دارند اما علمشان علم بسیطست که وان من شیء الا یسبح بحمده اشیا همه ناطقند
وگویا لیکن بزبان بی زبانی وکمال علم بعلم از برای انسان است وانسان علم بعلم که حاصل کرد
اول سیر رجوعیست یعنی خود را که شناخت وبسن تکلیف که رسید باید پا در راه آخرت گذارد
همچنین که از آخرت بامر تکوینی نزول کرد از اسماء کونیه باید بامر تشریعی عروج کند باسماء الهیه
که الصلوة معراج المؤمن وعلم بعلم هم دو قسمت علم بعلم بنبوت وعلم بعلم بفراق علم بعلم بنبوت
وصلت وعلم بعلم بفراق ظلمت یعنی اگر انسان پا در راه گذارد وتسلیم کند وانانیتش را از میان
بردارد ونعمتهای الهی را بجای خود صرف کند انوار نعمت از برایش جاودان میماند ووسیله
خود را در نعیم جاودان وتلذذ میشود این علم بعلم بوصلست واگر پا در راه نگذارد وتسلیم

نکند انوار نعمت را از آن حق تعالی باز میگیرد و آن میماند وهمان انانیت ومفارقت از نعمت جهنمت
واین علم بعلم بقرائت و فطرهٔ توحید در مؤمن وکافر همه هست اما طینت بعضی از علیین است
وطینت بعضی از سجین انکه طینتش از علیین است سعید است وانکه طینتش از سجین است شقی است
اما شقی هم نور فطرة درش هست از اینست که مکلف است اگر رو بنور فطرتش برود و فطرتش را
بیاد بیاورد و عبودیت اختیار بکند از برایش بدل میشود یعنی از شقاوت بر میگردد و سعید
میشود واگر رو بطینت سجین برود نور فطرة ازش سلب میشود و در شقاوت باقی میماند تا در جحیم
میتواند که اختیار آنرا بکند ومیتواند که اختیار اینرا بکند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
لاجبر ولا تفویض بل امر بین الامرین یعنی نه جبر است ونه اختیار بلکه امر بین دو امر است یعنی
امر تکوینی وارادی وامر تشریعی وتکلیفی امر تکوینی وارادی امریست که اراده وخلق وفعل الهی است
وامر تشریعی وتکلیفی امریست که رضای الهیست تمام عالم وآدم بامر تکوینی حرکت میکنند اما انسان را
امر تشریعی هم براو تکلیف کرده اند چراکه امر تکوینی الهی که متنزل در ظلمات دهر میشود رنگ
طبایع را بر میدارد یعنی امر تکوینی الهی که وجود مطلق است مقید بقیود میشود این قیود مظاهر
اسما وصفات الهیند مظاهر اسما لطفیه طبعشان اقتضای خیر میکند ومظاهر قهریه طبعشان اقتضا اسماء
شر میکند وجود مطلق که متعین میشود بحسب صفات متفاوت است وهر شیئی مربوط به اسمی
که هست جبلتش همانست وطبعش اقتضای اثرا میکند لیکن چون انسان قوهٔ همه اسما الهی درش هست
اگر متصف نشود معنی نیست که تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله از برای انسان
با امر تکوینی امر تشریعی هم آمده است وامر تشریعی از جمله امر تکوینی است اطاعت امر تشریعی متمم
امر تکوینی است در سعادت یعنی تمام وکامل میشود امر تکوینی باطاعت امر تشریعی که رضای الهی است
در سعادت

در سعادت ومعصیت ونافرمانی امر تشریعی متمم امر تکوینی است در شقاوت یعنی تمام میشود امر
تکوینی بنافرمانی امر تشریعی در شقاوت خواست بی رضا میشود اما رضای بی خواست نمیشود خواست
ورضای الهی هر دو از برای مطیعانست وخواست بی رضای الهی از برای اهل شر واشقیا وعاصیانست
اهل رضا مقصود بالذاتند واهل خواست مقصود بالتبعند وانسان که از اهل خواست بشود
بدان رضا معذب است چراکه مکلف است بامر شرع اگر امر شرع را بجای نیاورد رضای الهی را
بجای نیاورده است رضا وامر تکوینی وارادی یکی نیست بلکه رضا خوشنودیست وامر تکوینی
وارادی کردن وخواستن است مثلا شخصی اشجار را غرس میکند ستون چند در زیر این اشجار
از برای استحکام شجر نصب میکند آن شخص نصب ستون را خواسته است لیکن خواست با رضایش
باشجار و ثمره آنست آن جماعت که هر شری در عالم میشود میگویند خدا چنین کارها نمیکند غلط
کرده اند وآن جماعت هم که هر شری میشود میگویند خدا کرد تقصیر کسی نیست غلط کرده اند
واگر بگویند باهم شریکند در فعل کفر است پس حق آنست که هر فعلی که از خلایق صادر میشود
تمام بحول وقوهٔ الهیست لکن نقص وعدمیتش راجع به بنده است مثلا شخصی قهرش بحرکت آمد
وشخصی را بی تقصیر بقتل رسانید قهرش از صفت الهیست وهمچنین قوتش وهر صفات وجودی
که در او هست همه از فضل است واز خود هیچ ندارد هرچه دارد از صفات وجودی از فیض
ورحمت او دارد که وما بکم من نعمة فمن الله لیکن چون چند صفات وجودی دیگر را اختیار نکرده مثل
حلم وصبر ورحم وباعث سلب باقی صفات است از برایش چراکه نعمتهای الهی را بجای خود صرف
نکرده است ؛ ترا تیشه دادم که هیزم شکن ؛ نه گفتم که دیوار مردم بکن ؛ حق سبحانه وتعالی از همه
صفات خود که بانسان کرامت کرده است اختیار جزوی هم بانسان داده است اختیار دارد که مرتکب شر شود

نشود و رو بسعادت برود واختیار دارد که مرتکب شر نشود و رو بشقاوت برود همین اختیار برش حجت است: دل کرك وتکار کرك بازش کیرد: بنده ازپی امتحان در ازش کیرد: چون دو یکی کند بحاکش نکند: چون رو بوجودش کند بنازش کیرد: آدمی را میان عقل وهوا اختیار ست شرح کرمنا که روی جف القلم که: آیت راست ازین سعادت زاینت: ولکن هر چیزی که میشود البته خدا میکند ومیخواهد وفرموده است که یا ابن آدم انا خالق الخیر والشر طوبی لمن اجریت علی یدیه الخیر وویل لمن اجریت علی یدیه الشر وویل لمن یقول کیف ذا وکیف ذا یعنی ای پسر آدم من خالق خیر وشرم خوشا از برای کسی که جاری کردم بر دست او خیر و وای از برای کسی که جاری کردم بر دست او شر و وای از برای کسی که بکوید چگانه است این وچگانه است این جهة که صفات کمال الهی ظهور دارد وظهور را مظاهر لازم است صفات الهی بر مظاهر ظهور ندارد شده نیست که در این عالم همین خیر باشد وشر نباشد صفات لطفیهٔ الهی مظاهرش سعدا اند طبعا اقتضا خیر میکند وصفات قهریهٔ الهی مظاهرش اشقیا اند طبعشان اقتضا شر میکند وهر یك نصیبه دارند سعدا نصیبشان در آن عالمست واشقیا نصیبشان در این عالم وهر دو جماعت که ضد یکدیکرند در این عالم باهم موجودند وچون اشقیا همین نصیبشان در این عالمست ظاهرا غالبند وحقیقة سعدا غالبند چراکه حیات جاودانی از برای ایشانست: خیال زلف تو پختن نه کار هر خامست: بزیر سلسله رفتن طریق عیاریست: از آنکه ره دوست کزیدند همه: در کوی شهادت آرمیدند همه: در معرکهٔ دو کون فتح از عشقست: با آنکه سپاه او شهید ند همه: مثل ابا عبدالله الحسین علیه چون ممکن نبود حیات امام وقاتل او هر دو در یك عصر چراکه مظهر جمیع اسماء لطفیه که امام بود ومظهر جمیع اسماء قهریه که قاتل او بود وهر دو ضد یك دیکر بودند ودر یك

عصر بروز

عصر بروز کرده بودند ومظهر اسماء قهریه در ظاهر غالب بود بر اسما لطفیه حق صرف وباطل صرف هر دو در یکعصر موجود بودند واکر امام اظهار حق خود نمیکرد وتابع باطل میشد حق از باطل معلوم نمیشد وخلق باطل را هم میپسندیدند ودر ضلالت باقی میماندند اظهار حق خود کرد ومقتول کردید وحق تعالی بقتل او راضی نبود وچنین خواست با وجود آن قدرت داشت بر دفع قاتل آن وعاجز نبود وقدرت داشت بر نصرت امام لیکن چون حیات جاودانی ومقام با امام بخشیده بود وآن را در روز ازل از خلق برکزیده بود وقاتل او را در روز ازل بدبخت کردانیده بود وجهنم را از برای او قرار داده بود این چند روزه حیات فانی دنیا را واکذاشت تا نصیبهٔ خود را بکیرد وخواست که امام مقتول شود ودر این دنیا این بلا بآن برسد تا باعث فرق حق از باطل وهدایت خلق شود وبرسد او بمقام عالی خود وحق تعالی راضی نبود بقتل او ونه از قاتل او ورضای الهی از برای امام بود لیکن چنین خواست ازین جهت که این حکمت در آن مندرج بود ورحمت رحمانی الهی عامست در این عالم از برای سعدا واشقیا همه ورحمت رحیمی الهی در آن عالم همین از برای سعداست همه بخواست الهی حرکت میکنند لکن رضای الهی در آنکسانیست که از دست ایشان خیر جاری کرده است خیر صفت وجودیست واز جانب خداست که لا حول ولا قوة الا بالله: تا نکعزی ونکوی که از ما عاشقی وازوی نکوی: که همچو نیکوی عشق ستوده: از آن سر بر زده بر تو نموده: من وتو در میان کاری نداریم بجز بیهوده پنداری نداریم: ملك عاشقی وکنج خرد: چه هرچه دارم زیمن همت اوست: من که سر در دنیا وسر زده کون: کردنم زیر بار منت اوست: خواهم ز لطف وجود تو شکری کنم ادا: آن هم زجود تو است الهی چکونه ست: کر کسی شکر او نکو کوید: شکر توفیق شکر چون کوید

وشر صفت عدمیت و از جانب بنده است که الشر لیس الیک هرچه هست از قامت ناساز بی اندام
ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست شر ازین جهت در عالم میشود که بسیاری
اختیار بعضی صفات وجودی نمیکنند و اگرنه حق تعالی بد نمیکند ان الله لا یظلم الناس شیئا
ولکن الناس انفسهم یظلمون یعنی بدرستی که خدا ظلم نمیکند مردمانرا ولکن مردمان خودشان
ظلم میکنند من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها وما ربك بظلام للعبید یعنی کسی که کردار
شایسته را پس برای خودش است و کسی که بد کرد پس برخودش است و نیست پروردگار تو
ستمکار مر بندگانرا و بد مطلقا نمی باشد لکن خلایق در مظهریت ظهور صفت جمال مختلفند هر کدام
هر قدر که محتجبند از ظهور صفت جمال بهمان قدر در قهر و جلال اند ازینست که مراتب مختلف است
اختلافشان جهت تفاوت وصفاتشان است و گرنه یك فیض وحدانیت و یك رحمت رحمانیت
کجا میرسد تفاوت در مراتب بود نه در حسن رخسارش ازین رو در نظر جستش گهی
پشت و کلاهی کم آفتابی در هزاران آبگینه تافته پس برنگ هر یکی تاب عیان انداخته
جمله یك نور است لیکن رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته وحق تعالی
این مراتب مختلف را که خلق کرده است منتهای حال هر یك را از همان اول بار میداند
که برچه گذارده است که الذی قدر فهدی مهیا کشته پیش از جهان وزتن برای هر یکی کاری
معین و پیشانی همه بر دست اوست بهر جائی که میخواهد میبرد رشته برگردنم افکنده دوست
میکشد هر جا که خاطر خواه اوست گفت پیغمبر که دل همچون پریست در بیابانی اسیر صرصریست
برگ کاهم پیش تو ای تند باد من چه دانم که کجا خواهم فتاد لکن چون انسان خودش نمیداند
منتهای امر خود را که برچه است وبر او واجب کرده اند که سعی کند که پا از دایره شرع بیرون نگذارد

واختیار

واختیار جزوی هم حق تعالی در نهاد او داده است میتواند که بحکم شرع راه برود و میتواند که نرود لازم نیست
که حجت الهی بر او تمام است و حکم شرع محك امتحانست و امتیاز بدهد هر کس را که از اهل چه است و چه باید
اختیار میکند هرچه را که اختیار کرد همانست خواه گفته شود که حق تعالی او را چنین خواست
و خواه گفته شود که خودش خودش را چنین خواسته تفاوت است چرا که فعل و حدانیت
اراده بنده هم فرع اراده الهیست فان الله یضل من یشاء ویهدی من یشاء یعنی پس بدرستی که خدا
گمراه کند آنرا که خواهد باختیار او و راه نماید آنرا که خواهد باختیار او ولکن ولا یرضی لعباده
الکفر حدیث در اصول کافی از ابا عبد الله علیه السلام منقولست که شاء الله و اراد و لم یحب ولم یرض
شاء ان لا یکون شیء الا بعلمه و اراد مثل ذلک ولم یحب ان یقال ثالث ثلاثة ولم یرض لعباده
الکفر ای آنکه خلیفه زاده رحمانی دیوی تبعی فرشته انسانی القصه حدیث مطلق از من شنو
هرچیز که اندر پی آنی آنی اگر نعوذ بالله شقاوت را اختیار کند بجهنم برود و حجتی بر خلق حق تعالی
ندارد که من را چرا چنین کردی علتش جز اوست و جزاش موافق طبعیت که جزاء وفاقا
سباع و گزنده راهم بیافریند تا انتیجم که دارو باتیست باز منت حق تعالی بر اوست چرا که
چیزی بحق تعالی نسپرده است آنچه هم که دارد از فضل اوست او اعلم و ارحم موجودات است
بنده بنفسه مستحق اجری نیست اگرم حیات بخشی اگرم ممات خواهی سر بندگی بخدمت نهم که پادشاهی
من اگر هزار طاعت بکنم گناهکارم تو اگر هزار چون من بکشی که میکشاهی وسر آنکه چرا این مراتب
مختلف حق تعالی خلق کرده است آنکه هر اسمی از اسما الهی ظهورش بذاتست بصفتی از صفات نیست
شیء در عالم مگر آنکه مظهر اسمیست از اسما که آن اسم ظهورش بذاتست بصفتی از صفات که آن
آن صفت ذات الهی را بود پس آن شیء در عالم ظاهر نمیشد که و ان من شیء الا عندنا خزائنه

وما ننزله الا بقدر معلوم یعنی نیست از چیزی مگر آنکه نزد ماست خزینهای او و فرو نمی‌فرستیم
او را مگر باندازهٔ معلوم پس حق تعالی هر صفتیش را ظهوریست و ظهور را مظاهر لازم است خواست
ظهور ذاتش بهر یك صفتی از صفات در مراتب مظاهر متمیز شود تا خود را بجمیع صفات کمال خود
بشناسد ع داد بر چشم خویشتن جلوهٔ حسن خود در لباس گوناگون ع جلوه کرد بر مظاهر کون
تا برون را بداد رنگ درون ع و خواست که عارف کامل هم او را بجمیع صفات کمال بشناسد که سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یقینی میدان که چندین عجایب برای یك دل دانا
نهادند زیرا که هر موجودی از موجودات مختص بخاصیت و تعینند و مظهر اسمی خاص از اسماء
الهیند که دیگری در آن خاصیت بآن شریك نیست ع بزیر هر پرده هر ذره پنهان ع جمال جان فزا
روی جانان ع ز حق با هر یکی حظی و قسمت ع معاد و مبدء هر یك ز اسمیست ع از آن اسمند موجود
بدان اسمند در تسبیح دایم ع وفایده مظاهری که ناقص اند یعنی متصف بجمیع اسماء نیستند آنست که اسباب
کار شوند او را که خدا میخواهد کامل کرداند ع ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ع همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ع شرط انصاف
نباشد که تو فرمان نبری ع پس جمیع موجودات که مظاهر اسماء صفات الهیند هر یك بجای خود
بکار اند نظر بامر تکوینی هر چیزی بجای خود نیکوست ع درین رشته یك ذره بیکار نیست
سررشته بوما بدید از نیست و اما نظر بامر تشریعی اشیائی که مکلف نیستند ناقصند بنقص
ذاتی و انسان که مکلف است آنکه مخالف شرعست تا مادامی که مخالف با شریعت نقص است
چرا که نقصش نقص ذاتی نیست در هر انسانی قوت جمیع اسماء الهیه هست و حامل امانت
جامعیت است اگر امانت را خیانت کند مؤاخذ است علم و حیات و قدرت و همت ولخبا

اینها

اینها امانتیست که باید ادا کنیم و از جهت آنکه او را حق تعالی حامل امانت جامعیت کردانیده است
مکلف ع چو بیند ادب ز عقل انسان و بس ع ز باقی اشیا که ندارند دست رس ع پس نیکی است
که در مراتب ظاهر است ع بد مطلق نباشد هر صفت وجودی نیکی است ع و عدم آن صفت
بدی است هر موجودی که در عالمست البته بعضی از صفات وجودی در آن هست که آن نیکی آنست
لکن بدیش نبودن باقی صفات وجودیست در آن ضد هر صفت وجودی عدم صفت عدمی جهلیت
که نقیض آنست کم الخیر وهو وزیر العقل وجعل ضده الشر وهو وزیر الجهل والایمان وضده الکفر
والتصدیق وضده الجحود والرجاء وضده القنوط والعدل وضده الجور والرضا وضده السخط والشکر
وضده الکفران والطمع وضده الیأس والتوکل وضده الحرص والرأفة وضدها القسوة والرحمة وضدها
الغضب والعلم وضدها الجهل والفهم وضده الحمق والعفة وضدها التهتك والزهد وضدها
الرغبة والرفق وضدها الخرق والرهبة وضدها الجرأة والتواضع وضده الکبر والتؤدة وضدها
التسرع والحلم وضدها السفه والصمت وضده الهذر والاستسلام وضده الاستکبار والتسلیم
وضده الشك والصبر وضده الجزع والصفح وضده الانتقام والغنا وضده الفقر والتذکر وضده
السهو والحفظ وضده النسیان والتعطف وضده القطیعة والقنوع وضده الحرص والمواساة وضده
المنع والمودة وضدها العداوة والوفاء وضده الغدر والطاعة وضدها المعصیة والخضوع
وضده التطاول والسلامة وضدها البلاء والحب وضده البغض والصدق وضده الکذب
والحق وضده الباطل والامانة وضدها الخیانة والاخلاص وضده الشوب والشهامة
وضدها البلادة والفهم وضده الغباوة والمعرفة وضدها الانکار والمداراة وضدها المکاشفة
وسلامة الغیب وضدها المماکرة والکتمان وضدها الافشاء والصلوة وضدها الاضاعة

والصوم وضده الافطار والجهاد وضده النكول والحج وضده نبذ الميثاق وصون الحديث وضده النميمة
وبر الوالدين وضده العقوق والحقيقة وضدها الرياء والمعروف وضده المنكر والستر وضده التبرج
والتقية وضده الاذاعة والانصاف وضده الحمية والتهيئة وضدها البغي والنظافة وضدها
القذرة والحياء وضده الخلع والقصد وضده العدوان والراحة وضدها التعب والسهولة وضدها
الصعوبة والبركة وضدها المحق والعافية وضدها البلاء والقوام وضده المكاثرة والحكمة
وضدها الهوى والوقار وضده الخفة والسعادة وضدها الشقاوة والتوبة وضده الاصرار
والاستغفار وضده الاغترار والمحافظة وضدها التهاون والدعاء وضده الاستنكاف والنشاط
وضده الكسل والفرح وضده الحزن والالفة وضدها الفرقة والسخاء وضده البخل وضد نقايض
اين صفتهای کمال که بیان شد در غیر انسان که هست ماخذ نیست لکن اگر جمیع این نقایض
در انسان باشد و سعی نکند که از خود دفع کند و متصف نکند خود را باین صفتهای کمال خواهد
اما اگر بعضی از این نقایض در او باشد و بعضی ازین صفتهای کمال هم در او باشد شرط ولایت
امیر المؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین علیهم السلام که اصل همه این صفتهای کمال است از ولایت ایشان
رفع نقایض های که در اوست ممکن هست که بشود عن ابی جعفر علیه السلام قال اذا قام قائمنا وضع
یده علی رؤس العباد فجمع به عقولهم واكمل به اخلاقهم و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند من اراد التوكل
علی الله فليحب اهل بيتي ومن اراد ان يدخل الجنة بغير حساب فليحب اهل بيتي فوالله ما احبهم
اهل الا ربح في الدنيا والاخرة ايضا ابو جعفر علیه السلام فرموده اند بني الاسلام على خمس على الصلوة
والصوم والزكوة والحج والولاية ولم يناد بشيء ما نودي بالولاية وجميع اين صفتها كمال در انسان
كامل است چنانچه ابي عبد الله علیه السلام فرموده اند فلا تجتمع هذه الخصال كلها من اجناد العقل الا
في نبي

في نبي او وصي نبي او مؤمن قد امتحن الله قلبه للايمان واما ساير ذلك من موالينا فان احدهم لا يخلو
من ان يكون فيه بعض هذه الجنود حتى يستكمل وينقى من جنود الجهل فعند ذلك يكون في الدرجة
العليا مع الانبياء والاوصياء وانما يدرك ذلك بمعرفة العقل وجنوده وبمجانبة الجهل وجنوده وفقنا الله
واياكم لطاعته ومرضاته واين صفتهای کمال که بیان شد یک یک کسب کردن محالست بلکه باید بطاعت
وعبادت بخدمت مرشد کامل تحصیل قلب سلیم کرد تا مجموع این صفات از برای سالک بتدریج حاصل
شود و سالک کامل گردد و اگر روشن کنی آینه دل دری بگشاید بر سینه دل ؛ دری کان
در چو در دل برگشاید ؛ فلکها پرده داری را نشاید ؛ دری کز وی در آید هرچه خواهی ؛ چه راز
دین چو اسرار الهی ؛ ترا سه چیز میباید ز کونین ؛ عمل کردن بدانستن شدن عین ؛ چه علمت از یقین
عین گردد ؛ دلت آینه کونین گردد ؛ اگرچه هر موجودی که هست بعضی از صفات وجودی در آن
هست لکن لذت معرفت جناب اقدس در کامل بودن باقی مخلوقات ناقصند که خلق شده اند
از برای اسباب کار انسان که حق تعالی میخواهد او را کامل کرداند پس انسان را نشاید که خود را با
موجوداتی که ناقصند قیاس نماید بلکه لازمست بر او که ذات خود را بشناسد که چه جوهر است
که من عرف نفسه فقد عرف ربه و بداند که از کجا آمده است بصراط المستقیم حرکت کند تا بجا
رجوع نماید ؛ ای یار جهان دیده بگو تا ز کجائیم ؛ خود را چه شناسیم چه گوییم چه دانیم ؛ ما
گنج و طلسمیم صنما و هم اسمیم ؛ هم صورت معنی و هم اینیم و هم آنیم ؛ ما گوهر پاکیم درین عالم خاکیم
انسان شریفیم و ملایک صفتانیم ؛ از عالم قدسیم و از آن مجلس انسیم ؛ ما طوطی عرشیم درین تنگ
نمانیم ؛ مرغ حرم و بیت و بر پیه ملکوتیم ؛ اینجا چه بریم قفس را شکنانیم ؛ زین دام تن گلی که چو شه باز
برپریم ؛ بالای هم نه سموات بگذریم ؛ چندین هزار دوره عظما و رای عرش ؛ طیران کنیم که چرخ

دوست ننگرم ؛ ما مظهر ذات کبریاییم ؛ ما آینهٔ خدانماییم ؛ ای تشنه بیا که در حقیقت ؛ ما آب
زلال جان فزاییم ؛ چون اشیائی که خلق شده است همه اسباب کار اینست که انسان بعمل آید حتی
شیطان هم که اگر شیطان نبود که این علایق و اسباب حسیه را بهم بند دکار دنیا نظام نمیگرفت اسباب
نبود انسان هم بهم نمیرسد و شیطان که علایق و اسباب حسیه را بهم بسته است انسان لاعلاج است تا بجهه
چند
تکلیف نرسیده است چند روزی زیر دست این علایق بوده باشد مثل شنقار که طیر بیضه
بگذارد و خود در زیر بال نمیگیرد طیر دیگر میبیند که بیضه آماده است خود هم چند بیضه دیگر در پهلوی
آن میگذارد و در زیر بال میگیرد همینکه فرخها بدر آمدند و بجهه پرواز کردن رسیدند شنقار
میآید و صدا میکند آنچه بچه شنقار است صدای هم جنس خود را که شنید پرواز میکند و در پی
آن میرود پس انسان نباید همیشه خود را زیر دست شیاطین و جنودش کند ؛ اگر یک چند روز ابلیس
مغرورت ؛ گرفتت زیر پر هست تو معذور ؛ چون بیاید صدای حق بدیدار ؛ ز ابلیس لعین گردی تو بیزار
همینکه صدای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را از انبیا و اوصیا شنید آنکه فرزند آدم است باید
از زیر بال شیاطین برآید و پرواز بسوی ایشان کند و آنکه فرزند شیاطین است صدای انبیا و اولیا فایده بحالش
ندارد ؛ گر تو آدم زاده چون او نشین ؛ جمله ذرات را خود بین ؛ شیر را بچه همین ماند باو ؛ تو به پیغمبر
چه میمانی بگو ؛ ای بیضهٔ مرغ لامکانی ای هم تو سفید و هم زرده کی مرغ شوی باز پری ای بی پر از زیر بال
و پرده و از زیر بال شیاطین در آمدن بدون مرشد کامل و خلوت و عزلت از خلق محالست ؛ دو بند آمد
دو دام عظیم ؛ ز هر که کو بود مستقیم ؛ یکی صحبت خلق و دیگر شکم ؛ بسا کس کزین دو شده در جحیم
هر آنکس که این بندها بگسلد ؛ شود بندهٔ خاص رب رحیم ؛ شونده خلقانت الله ؛ ولیکن
جماعت شوند از حریم ؛ هر که را توفیق حق آمد دلیل ؛ عزلتی بگزید و رست از قال و قیل ؛ عزلت
عزلت

عزلت آمد ای فلان ؛ تو چه خواهی ز اختلاط این و آن ؛ دوستانت عمرکت را میبرند ؛ دشمنانت قصد
جانت میکنند ؛ آدمی خوارند اغلب مردمان ؛ از سلام و علیکشان کم جو امان ؛ پا مکش از دامن عزلت
بدر ؛ چند گردی چون گدایان در بدر ؛ گر ز دیو نفس میخواهی امان ؛ رو نهان شو چون پری از
مردمان ؛ از حقایق بر تو بگشاید دری ؛ زین مجازی مردمان تا بگذری ؛ گر تو خواهی عزت دنیا
و دین ؛ عزلتی از مردم عالم گزین ؛ چون شب قدر از همه مستور باش ؛ لاجرم از پای تا سر نور
باش ؛ اسم اعظم چون کسی نشناسدش ؛ سروری بر کل اسما باشدش ؛ تا تو بتوانی ز خلق پنهان
هی لیلة القدری و اسم اعظمی ؛ رو بعزلت آر ای فرزانه مرد ؛ وز جمیع ماسوی الله باش فرد
عزلت آمد گنج مقصود ای حزین ؛ لیک اگر با زهد و علم آمد قرین ؛ عزلت بی عین علم آن
ذلت است ؛ ور بود بی زای زهد آن علت است ؛ علم چه بود آنکه ره بنمایدت ؛ زهد
کل آنکه از دل بزدایدت ؛ این هوسها از سرت بیرون کند ؛ خوف و خشیت در دلت افزون
کند ؛ خشیت الله را نشان علم دان ؛ انما یخشی تو در قرآن بخوان ؛ سینه را از علم و خوف
آباد کن ؛ دو حدیث لوح لم یاد کن ؛ علم زیب از فقر یابد ای پسر ؛ فی زبلغ و راغ اسب
وکالوحی قال الله عز وجل یا احمد ان اردت ان تکون اورع الناس فازهد فی الدنیا
وارغب فی الآخرة فقال الهی وکیف ازهد فی الدنیا فقال خذ من الدنیا کفافا من الطعام و الشراب
واللباس ولا تدخر شیئا لغد ودم علی ذکری فقال یا رب فکیف ادوم علی ذکرک فقال
بالخلوة عن الناس وبغضک الحلو والحامض وفراغ بطنک وبیتک من الدنیا یا احمد واحذر ان
تکون مثل الصبی اذا نظر الی الاخضر والاصفر احبه واذا اعطی شیئا من الحلو والحامض اغتر به
فقال یا رب دلنی علی عمل اتقرب الیک فقال اجعل لیلک نهارا واجعل نهارک لیلا قال

یارب کیف یکون ذلک قال اجعل نومک صلوة وطعامک الجوع یا احمد وعزتی وجلالی ما من عبد ضمن
لی باربع خصال الا ادخلته الجنة یطوی لسانه فلا یفتحه الا بما یعنیه ویحفظ قلبه من الوسواس
ویحفظ علمی ونظری الیه ویکون قرة عینه الجوع یا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما
ورثوا منها قال یارب ما میراث الجوع قال الحکمة وحفظ القلب والتقرب الی والحزن الدایم وخفة
المؤنة بین الناس وقول الحق ولا یبالی عاش بیسر ام بعسر پس انسان باید خود را بشناسد تا قدر
خود را بداند و هر چیز را هم بداند بجای خود بکار رست و نیکوست : چو نیکی در مراتب گشت موجود
بد مطلق بود معدوم مفقود : نکو زین مظهر لطف و کمالست : بد اینها مظهر قهر و جلالست : اگر شیطان
اگر نور فرشته است : بدست رحمت رحمان سرشته است : وجود ار چه ز رحمان مستدیم آمد
فیوضات کمالی در رحیم است : جفا چون زلف وخال وچشم وابروست : که هر چیزی بجای خویش
نیکوست : اگر نیک و بدی بینی مزن دم : که هم ابلیس میباید هم آدم : درین بستان سرا عارف کلی را
رد نمی بیند : ولی چشم کسی تا بد نباشد : بدو صلح کل نبیند همینست **بیان هفتم** در معرفت
سر آنکه ارواح از عالم قدس باین عالم اجسام بچکار آمده اند وفایده آمدنشان چیست در آمدن
ارواح از آن عالم باین عالم اسرار وفواید چند است فایده اول آنکه حق سبحانه وتعالی خواست
که ارواح که همان علم بسیط نه علم مرکب کرد اند ارواح بعلم بسیط اقرار بپروردگاری جناب اقدس
الهی داشتند میبایست بعلم مرکب هم اقرار بالست بربکم قالوا بلی بهم رسانند ووفا بعهد خود
نمایند که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا بعهد من نمائید عهد عبودیت وبندگی و ولایت
تا من هم وفا بعهد خود نمایم که وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما
مثل الجنة التی وعد المتقون تجری من تحتها الانهار اکلها دائم وظلها تلک عقبی الذین اتقوا
وعقبی

وعقبی الکافرین النار از برای وعده اوفوا بعهدکم آمده ایم : ورنه ما را میل آمیزش درین دنیا نبوده
وفایده دوم آنکه روح هر کس قطره بود حق سبحانه وتعالی خواست باین عالم بیاید تا دریائی شود
وفایده سیم آنکه مجمل بود بایست مفصل شود یعنی متصف شود بصفاتی که عالم باو موصوفست
وفایده چهارم آنکه در آنوقت عین لذت بود والم هجر نچشیده بود وخود را نشناخت ویکروح جزوی
بود باین عالم آمد که علم بعلم حاصل کند وخود را واشناسد وقدر لذت را بداند که آب لطف
آن دلبر گرفته قاف تا قاف از آن آتش هجران کنی تا شود خاکی اصل کل وصلت لکن اهل
راز عیشها در بوته هجران کنند وارصاف عالم عناصر رزق میکرد و ماده را بجوف کند تا روح جزئی
ملحق بکلی شود ودر آینه بدن خود را ببیند تا مظهر نعوت جمال وجلال ومرات معرفت
جناب اقدس الهی گردد در روی خود بدایع صنع هذا بربین کاینه حذا نما میفرستمت یعنی از خود خدا
بشناسد که من عرف نفسه فقد عرف ربه وحق تعالی بحقیقت انسانی کمالات خود را ظهور رساند
چنانچه حضرت داود علی نبینا وعلیه السلام مناجات کرد بحق تعالی که رب لما خلقت الخلق یعنی از برای
چه خلق کردی خلق را حق تعالی فرمود کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
یعنی بودم گنج نهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا شناخته شوم
متعین شد که متجلی وتجلی ومتجلی به ومتجلی له ومتجلی ذات متجلی ذات جناب اقدس الهیست تجلی صفت
اوست متجلی به خلق اوست متجلی به یعنی تجلی کرد بخلق متجلی له یعنی تجلی کرد از برای ذات خود که
وهو بکل شیء خلق علیم یعنی اوست همه خلق دانا ونیست میان حق تعالی ومیان خلقش و شیئیش
که معلوم اوست علمی غیر از همان معلوم عالم حق تعالی مصور نیست : آینه خواست یار که بیند
جمال خویش : مرات روی دوست نمای جهان شده : پس جمال شاهد هرچه هست ذرات ظاهر است : لکن

تمام حسن بانسان عیان شد ٭ وهو معکم زین معیت حق چه خواست ٭ یعنی واجب را ممکن جلوه‌ها
پس آمدن ارواح از آن عالم باین عالم اجسام این فواید درش مندرج است هرگاه جهة ظلمت بشریت
با روح منضم شود عکس صفات کمال جناب اقدس الهی در مرتبه او منعکس وظاهر میگردد انسان واسطه
بین نور وظلمت زیرا که عالم ارواح است و نه صرف عالم اجسام آدمی زاد طرفه معجونیست از ملائک
سرشته واز حیوان گر کند میل این شود کم از این گر کند میل آن شود به از آن ظلومی وجهولی
ضد نورانیت ولیکن معین ظهور است ٭ چون نه آینه باشد مکدر ٭ ننماید روی شخص از روی دیگر
اگر یکطرف انسان ظلمانی عدمی نبودی حامل حقیقت ظهور وجود نتوانستی بود واسما وصفات
در او منعکس نبودی ٭ آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعه فال بنام من دیوانه زدند ٭
جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد پس انسان حامل
این امانت شد زیرا که در استعداد وی بود ازین جهت که قابلیت آن داشت که حق بتمام اسما
وصفات در او ظاهر شود که علم آدم الاسماء کلها وحامل امانت جامعیت کرد واگرچه استعداد
وقابلیت هم از جانب اوست که بانسان عطا کرده است چنانچه این دل عطای صبغه لیست ٭ داد حق را
قابلیت شرط نیست ٭ بلکه شرط قابلیت داد اوست ٭ داد مغز وقابلیت هست پوست ٭ این همه مبدل
کرده خاک بزر ٭ خاک دیگر را بکرده بوالبشر ٭ کار تو تبدیل اعیان وعطا کار ما سهو است
ونسیان وخطا ملائکه مربوط باسماء جمالیه وحیوانات مربوط باسماء جلالیه انسان جامع هر دو
است هرگاه روح قدسی مجرد و بدون انضمام جهت کدورات جسمانیات قابلیت مظهریت جمیع اسما
وصفات الهی نداشته باشد حیوانات سفلی که بالکلیه از روحانیت و تجرد عاری‌اند ولجهت
کدورت وظلمت جسمانیت مقید اند بطریق اولی بقابلیت مظهریت جمیع اسماء وصفات جناب اقدس
الهی

الهی بدار رحق تعالی این قابلیت را بانسان کرامت کرده است واین امانت را بانسان واگذارده است
هر چیز را از عالم اجسام چهار علت است علت فاعلی علت مادی علت صوری علت غائی علت
فاعلی یعنی کننده آن شی علت مادی یعنی اصل مادی آن شی علت صوری یعنی صورت آن
شی علت غائی یعنی فایده آن شی فایده همه شی از برای انسانست وفایده انسان همین است
که بیان شد ٭ به ما بخودش نظر نباشد ٭ از ما بجز این هنر نباشد ٭ خواست که سازد بتماشا
خویش ٭ آینه بهر صفات خویش ٭ گشت ز تقدیر مسمای او ٭ این همه آینه اسماء او ٭ او بود
از هستی ما بیننا ر ٭ خواهد کند دو خود نظر ٭ آینه سازد از بشر ٭ بازش کند زیر زبر ٭
حیرانم اندر کار او ٭ در پس این پرده مجنون عشق باز ٭ آینه کرد ما ل درما شد آشکار ٭
او گوهری که از عرش واز چرخ آمد برتر ٭ چو بحر ذات موج زن شد ٭ ظهورش خواست
کار ما و من شد ٭ سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ٭ ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق
بود ٭ از کمال قدرتش بین بشکی ٭ کو دو عالم مینماید در یکی ٭ وجه آدم آینه اسماء کند ٭
عکس خود در صورتش پیدا کند ٭ در دو کن قالب نماید او عیان ٭ هر چه هست وبود
باشد در جهان **بیان هشتم** در معرفت صراط المستقیم وحرکت کردن بان وعود
بوطن اصلی صراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلام است وولایت او یعنی محبت او وحرکت کردن
انسان بامر تشریعی وتکلیفی واکثر متمثل هم میشود که نشتق از صراط وهمه حقیقة بیک معنی است
چرا که همه برمیگردد باعتبارات مراتب انسان از انتقال واز مراتب نقص تا مراتب کمال که مرتبه
انسان کامل است پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده اند مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها
فقد نجا ومن تخلف عنها فقد هلك یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است که هر که در کشتی

نوح نشست بتحقیق نجات یافت وهر که تخلف با آن کرد در آن نه نشست غرق شد و باز فرموده اند ستفرق امتی من بعدی علی ثلث وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة یعنی امت من از بعد من بر هفتاد و سه فرقه میشوند همه اهل جهنمند مگر یک فرقه که اهل نجاتند پس مذهب یک فرقه حق است ومذهب فرقهای دیگر باطل مذهب وطریق وصراط هر سه بمعنی راهست وراه بیا است راه راست صراط المستقیم است وتفسیر صراط المستقیم در طریق شیعه واهل سنة امیر المومنین علیه السلام است ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله پس ببرهان ثابت شد که راه حق غیر از صراط المستقیم نیست وراه های دیگر باطل است وحدیث است که صراط از مو باریکتر است یعنی بین افراط وتفریط است در جمیع صفات معتدل است نه زیاده است ونه کم پس از مو باریکتر است یعنی که طریق معتدل رفتن و یافتن صراط المستقیم در میان این همه ملل راهیست از مو باریکتر واز آتش گرمتر است احتمال دارد یعنی باشد هر کس که باین راه میاید سوخته میشود از وبال وغشها وخالص میشود ومیرسد بشهرستان انا مدینة العلم وعلی بابها ائمه علیهم السلام میزانند یعنی عمل خلایق بایشان سنجیده میشود واصل عمل محبت ایشان است که حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة ؛ ز عشق روی تو روشن دل بنین وبنات ؛ بیا که از تو شود سیئات ما حسنات و نشأ محبت اطاعت ایشانست ابن ادریس در سرایر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نیست شیعی ما کسی که از زبان دعوای تشیع کند ومخالفت کند ما را در اعمال ما وآثار ما ولکن شیعه ما کسی است که موافقت کند با ما بزبان ودل ومتابعت کند آثار ما را وعمل کند باعمال ما ایضا ابن بابویه وشیخ طوسی بسندهای صحیح معتبر از جابر روایت کرده اند که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که ای جابر ایا اکتفا میکند کسی که دعوای تشیع

میکند همین که قایل شد بمحبت ما اهل بیت والله که نیست شیعه ما مگر کسی که بپرهیزد از معاصی خدا واطاعت نکند او را جابر نمی شناختند اند بیشتر شیعه ما را مگر بتواضع وفروتنی وخشوع وبسیاری یاد خدا وکثرت روزه ونماز ونیکی با پدر ومادر وتعهد نمودن احوال همسایگان از فقرا ومسکینان وقرض داران وبتیمان وراست گوئی حدیث وتلاوت قرآن وزبان نگاه داشتن از بدی مردم مگر به نیکی واحسان خویشان وقبیله خود باشند در همه چیز پس هر کس بمحبت ائمه بدل کاشت واطاعت ائمه کرد وبقول وفرموده ایشان عمل کرد وحرکت کرد بامر تشریعی وتکلیفی که فرموده ایشان است در صراط المستقیم است اگر سیرش در این عالم تمام شود از صراط المستقیم در همین عالم میگذرد وبقاب قوسین که سیر از اسماء کونیه باسماء الهیه است که انتهای سیر مومنیت میرسد وروحش ملحق بائمه میشود وهدایت میابد یعنی عالم مرکبش که حجاب عالم بسیط است میشود ومعرفت هم میرساند یعنی اصل وجود خود را که فراموش کرده بود میشناسد وخود را که شناخت خدا را میشناسد که من عرف نفسه فقد عرف ربه هر چند که نمیتوان شناخت خدا را حق شناسائی که ما عرفناک حق معرفتک لکن تصدیق میکند توحید الهی را وولایت کلیه را که لازمه ذات الهی است چرا که در مرتبه ولایت کلیه دانست حق تعالی است خود را با جمیع صفات کمال خود وولایت کلیه را که شناخت خدا را شناخته است که من عرفکم فقد عرف الله ومن احبکم فقد احب الله ائمه اثنا عشر علیهم السلام حقیقة همه یکنور واحد اند که آینه خدا نمایند که السلام علی محال معرفة الله ؛ چه چشم سر ندارد طاقت تاب ؛ توان خورشید تابان دید در آب ؛ از آن چون روشنی کمتر نماید ؛ با دراک تو حالی میفزاید ؛ واگر سیرش تمام نشده باشد واز این عالم برود راهش بسیار دور میشود اما عاقبت بانتها مرتبه خود میرسد از توحید است واز خلق

[illegible]

تو نیق؛ جهد و توفیق هر دو هست رفیق؛ رو تو کن کار خود بدستوری؛ مرک اگر آیدت تو معذوری
واگر بطریق ایشان راه نرفت و بخلاف قول ایشان عمل کرد واطاعت ایشان نکرد در همین عالم از صراط المستقیم
افتاده است اگر همه ظاهرا اعمال بسیار کرده باشد مثل شیطان تا به عاقبتش ندارد نعوذ بالله نور شن
مستودع است نه مستقر یعنی نور ایمان در ش مدتی عاریت مستقر نیست حضرت امام جعفر صادق
علیه التحیه فرموده اند که همیشه دعا کن که خدای تعالی ترا از جمله معارین نکرداند گفت معارین
کیانند فرمود آنانند که ایمان مدتی پیش ایشان عاریت بعد از آن سلب شود مدام بر سر ایمان
خویش میلرز مرکه دل بدست کمان ابرویست کافرکیش و حدیث است که حق تعالی خلق کرده است
خلقی را از برای ایمان که زوالی از برای او نیست و خلق کرده است خلقی از برای کفر که زوالی از
او نیست و خلق کرده است خلقی را بین کفر و ایمان و بامانت کذاشته است در بعضی ایشان
ایمان را پس اگر خواهد که تمام کند از برای ایشان تمام میکند و اگر خواهد که از ایشان سلب کند
سلب میکند شیخ طوسی بسند معتبر از محمد بن سلیمان دیلمی روایت کرده است که بخدمت حضرت
صادق علیه السلام عرض کردم که شیعیان تو میکویند که ایمان بر دو قسم است یکی آنکه مستقر
و ثابت است و دیگری آنکه بامانت سپرده شده و زایل میکردد پس مرا بیاموز دعائی که هرکاه
بخوانم ایمان من کامل کردد و زایل نشود فرمود بکو بعد از هر نماز فریضه رضیت بالله ربا
و بمحمد صلی الله علیه و آله نبیا و بالاسلام دینا و بالقرآن کتابا و بالکعبة قبلة و بعلی ولیا
واماما و بالحسن والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن
موسی و محمد بن علی و علی بن محمد والحسن بن علی والحجة بن الحسن صلوات الله علیهم ائمة اللهم
انی رضیت بهم ائمة فارضنی لهم انک علی کل شیء قدیر پس بدون ولایت ایمان قبول نمیکردد بتحقیق
فرموده اند

فرموده اند حق تعالی ایمان هیچ بنده قبول نکند مکر بولایت علی و بیزاری از دشمنان ما و نعوذ بالله
آنکه از جمله معارین است حق سبحانه و تعالی صفتهای کمال که باو عطا کرده است در وقت موت
از و طیر پس میکیرد و او میماند و همین نفس اماره و اهل جهنم است سلب نعمت جهنم است و نصیبه
از رحمت رحیمیه ندارد هر انسانی صفات کمال در ش بالقوه هست اگر متصف نشود سلب میشود یعنی اگر
اعراض کند از ولایت که منبع جمیع صفات حمیده است باطل میشود مثل بیضه که قابلیت در ش هست
که طیر شود اگر در زیر بال طیر حرکت نکند لق میشود و اهل جنة در همین عالم حقیقة در جنت اند
چراکه در علم الهی کذشته است که ایمانشان مستقر باشد و اخلاق حمیده خلق کرده اند و اهل کب
جهنم هم در همین عالم حقیقة در جهنم اند چراکه در علم الهی کذشته است که ایمانشان مستودع
باشد و اخلاق ذمیمه کسب کرده است لیکن این حیات جسمانی عاریتی مانع است که بآن برسند
وقتیکه از میان برخواسته شد هر یک بمکان خود میرسند ابن بابویه از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود بخدا سوکند که خالی نبوده است بهشت
از ارواح مؤمنان از روزی که حق تعالی خلق کرده است آنرا و خالی نبوده است جهنم از ارواح
کافران و عاصیان از روزی که آفریده است او را و در کتاب فضایل الشیعه از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام روایت است که با شیعیان خود فرمود که خانهای شما از برای شما بهشت است
و قبرهای شما از برای شما بهشت است و از برای بهشت خلق شده اید و بازکشت شما بسوی بهشت
خواهد بود همان عمل جزا ایشانست که بیجزیهم وصفهم چراکه آن عمل در دنیا صفت و خلقت ایشان
شده است والدنیا مزرعة الآخرة یعنی آنچه در این دنیا کشته اند در آنجا حاصلش را برمیدارند
همه اخلاق تو در عالم جان؛ کهی جنات کردد که نیران؛ هرکه بد کردی بر او ایمن مباش؛

زنکه تخم است و بر و یابد خلاش کندم از کندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو
اما آنکه نعوذ بالله ازین عالم بی محبت و ولایت امیر المؤمنین برود آن وقت معلوم میشود که درین
عالم در صراط المستقیم نبوده است و از اهل جهنم بوده است و عین ثابتش ظل اسماء قهریه بوده است
اصل محبت است اگر همه آن نفس آخر باشد ؛ جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت ؛ علم
و دانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت ؛ حدیث است از پیغمبر که خدا تعالی قبول میکند توبه
بنده را مادام که او را تعرض بجهنم نرسد یعنی روح بکلو نفس برسد و تا مادام پرده از روی کار در نظرش
بر داشته نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده اند محبت علی علیه السلام عبادة است و فرموده اند که
اگر خلق بر محبت علی جمع شدندی دوزخ مخلوق نشدی اورا که دوست علی نیست کافر است ؛ کو زاهد
زمانه و کو شیخ راه باش ؛ و لیکن با هیچ کس عداوت نمیتواند کرد چرا که بسیار کس باشد که در ظاهر
از اهل شقاوت نماید و آخر از اهل بهشت شود و بسیار کس باشد که در ظاهر از اهل سعادت
نماید و آخر از اهل جهنم شود بغیر از حق تعالی عاقبت امور را کسی دیگر نمیداند ؛ اندر روش
تصرف آغاز مکن ؛ چشم بد خود بعیب کس باز مکن ؛ سر دل هر بنده خدا میداند ؛ خود دل تو در پیش
میاندازند باز مکن ؛ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت ؛ که کناه دکری بر تو نخواهند
نوشت ؛ من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش ؛ هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت ؛
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل ؛ تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت ؛ آنجا که قهر
کبریای باشد ؛ سجاده نشین کلیسائی باشد ؛ آنجا که لطف کبریائی باشد ؛ کفر آخر کار پارسائی
باشد ؛ اورا که تو خواهی که کند کمراهش ؛ اورا که نخواهی که نماید راهش ؛ هر دل که بینش درست
بجز آتش ؛ کار دو جهان بر آید از یک آهش ؛ هر شی عین ثابتش ظل هر اسمی از اسماء که هست آن

رجوع

رجوع بهمان اسم میکند که مکان اصلیشست مبدعات هر یک بمرتبه از مراتب افتاده اند که از مرتبه
خود حرکت نمیتوانند نمود مثل جوارح و اعداد مثلا یک مرتبه دارد و دو مرتبه دارد
و همچنین اعداد نامتناهیست هر یک مرتبه دارند و هیچ یک از مرتبه خود حرکت نمیتوانند
نمود مراتب باقی و اهل مراتب بر نیرام حق و الله غالب از تقابل آینه وجود و آینه علم
مراتب نامتناهی منعکس است و هیچ یک از مرتبه خود حرکت نمیتوانند کرد هر کدام مرتبه
شان دورتر و پستتر افتاده است نور شان کمتر است و مربوط بصفت قهاریه مثال
اگر دو آینه را مقابل یک دیگر بدارند آینه بسیار تا چشم کار میکند از هر دو جانب میبینی
و هر آینه که پستتر مینماید نورش کمتر است و مثال دیگر آنکه ماه نور از آفتاب کسب میکند
اگر نور ماه در حوض آب تابد و از آن حوض در آینه تابد و از آن آینه در آینه دیگر تابد
و همچنین تا صد آینه در همه جا مقدم را نورانیت اقوی است و موخر اضعف است تا بجای
میرسد که در آخر ظلمت بحت مینماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطبهائی که بعاریه
فرموده اند از جمله فرموده اند اخر کا ادرک القدر یعنی بت بایست چلیپه پس داشته ای
تو را قدر یعنی در باطن مرتبه ات بت است چرا که در ظاهر دعوای پیشی میکنی قریب است
کو راه بیش تو راست بعید از نیستی کار هست دور است بسیار روح باشد که بمنزله نفس
دیگری باشد حدیث که حضرت فرموده اند خلق شده اند روح شیعیان ما از فضل طینت
ما و روح اعدای ما خلق شده است از فضل طینت شیعیان ما و روح تابعان اعدای ما
خلق شده است از فضل طینت اعدای ما اما چون انسان در این عالم معلوم نیست که کدام
عین ثابتش ظل اسماء لطفیه است و کدام ظل اسماء قهریه و معلوم نیست کدام مقدم

وکدام مؤخر ظهور تمام اسماء و صفات در انسان تقابل دارد و همه عرضند در مرتبت جامع
ومعلوم نیست که صفات کمال از برای که مستقر است و از برای که مستودع صراط المستقیم محک امتحان
والمی نماید هر کس را که از اهل جه است پس هر کس بصراط المستقیم حرکت کند و سعی نماید
بمظهریت اسم رفیع الدرجات میرسد و متصف بجمیع اسماء میشود انسان کامل شده جامعیت
ومعلوم میشود که روحش از فضل طینت ائمه علیهم چنانچه فرموده اند نامیده شد شیعه
از آنکه خلق شده است از شعاع نور ما و ایضا حدیث است که ان روح المؤمن لاشد اتصالا
بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها و قاب قوسین اش تمام میشود همچنین که در سیر نزولی
که سیر از مبدء است که مرتبهٔ عقل کل است ارواح حرکت کرد بر جهت رحمانی و بامر تکوینی
و ارادی تا نصف قوس که اسماء کونیه است میاید در سیر رجوعی که معادست حرکت
کند بامر تشریعی و تکلیفی تا نصف قوس دیگر که اسماء الهیه است تا فایض شود بر جهت رحیمی
و هم رحمانی که رضای الهی است که رضی الله عنهم و رضوا عنه و تا منتهی شود روحش بوطن
اصلیش که عالم عشق و ولایت است که همان مرتبه عقل کل و حقیقت قیامت است همچنین
که ارواح مؤمنان خلق شده است از روح کل و نفس کلیه باز بازگشتشان بسوی آنست
که ایاب الخلق الیکم وشقی هم که مرتبه اش پست آبا از رجوعش باوست لیکن مؤمن بصراط
المستقیم حرکت کرده است رجوع بلطف و رحمت او میکند و مربوط بجمیع اسماء الهی میشود
و کامل میشود حق تعالی همگی اهل ایمان را خصوصا سلسلهٔ اهل ولایت را بمنزلهٔ انسان واحد
و هر سلسله و طبقهٔ از ایشان را بمنزلهٔ عضوی از اعضای آن آفریده که المؤمن اخو المؤمن
کالجسد الواحد ان اشتکی شیئا منه وجد الم ذلک فی سایر جسده و ارواحهما من روح واحدة
وشقی

وشقی رجوع بقهر و غضب او میکند و مربوط باسماء قهریهٔ الهی میشود ذلک هو الخسران المبین
جان گرگان و سگان از هم جداست • متحد جانهای خاصان خداست • کنکره بیرون کنید از منجنیق
تا نماند فرق بین این فریق • چون نماند این بنا را قاعده • مؤمن مانند نفس واحده •
و قاب قوسین هم مراتب دارد که هست که از برای این شخص این مرتبه قاب قوسین است
و از برای شخص دیگر او ادنی است و لا تعین است از برایش یعنی علم بعلمش باقی نمانده
اما همینکه از راه نه بیفتاده است و بیضهٔ وجودش فاسد نشده است و بمنزل رسیده است
یعنی متصف بجمیع اسماء شده است و کامل شده است خوبست که مثلا شاه بازی نباشد گنجشکی
باشد آنچه در شاه باز هست در گنجشک هم هست لیکن ضعیف تر اگر بیضه گنجشک باشد
و فاسد نشود بهتر از آنست که بیضهٔ شاه باز باشد و فاسد شود اگر بیضه شاه باز باشد
مثلا و کامل باشد قاب قوسین پیغمبر ص او ادنی است از برایش یعنی آنکه بسیار مرتبه اش
عالی باشد چون انسان اصل وجودش از عشق و محبت خلق شده است طبعش دایما اقتضای
محبت میکند یعنی مادام محبوب را میجوید اگر این عشق و محبت را بمحبوب حقیقی بیندازد
و منقش را بعشق کلی که مرتبه ولایت است متصل کند اگر قطره باشد بدریا که متصل شد
دریا میشود و باقی میماند • جانها چه سیلاب روان • تا ساحل دریای جان • از آشنایان
منقطع تا بحر گشته آشنا • اول و آخر تو عشق • ازل خواهد بود • اندرین مزبله از بهر خدا
خوش مکن • چرا نه در حرم دیار خود باشم • چرا نه خاک کف پای یار خود باشم • غم غریبی و غربت
چو بر نمی تابد • بشهر خود روم و شهریار خود باشم • الا ای شاه باز قدس ارواح • که افتادی
بقید دام اشباح • نمودی خوی در زندان این تن • کرفتی این قفس را جا و مسکن • تو خود از آن

جوهری کان نور جانست که روح کل عالم همانست؛ بی از موطن اصلی شدی دور؛ ما بی دار فنا
کردیه مسرور؛ لحنی دبان آی وعزم این سفر کن؛ از بین ویرانه دنیا گذر کن؛ در بین خزن
دلا تا چند مانی؛ چرا غافل ز نکران جهانی؛ ابتلا در شهر تن هندی اسیری؛ کان وطن یاد
باره رفت از ضمیر؛ روبتاب از جسم تجان را شادکن؛ موطن اصلی خود را یادکن؛ خدای عشق
فرستاد تا در آن بنجم؛ که نیست لایق پیش ملك تعالی را مترس؛ از حیله دشمن قدم در عشق
محکم زن؛ در ادر وادی این مکن امروز را فردا؛ هر سوی که عشق رخنه بنهاد هرجا
که ملامت انجاست؛ ما نگریزیم از آن ملامت؛ زیرا که قدیم خانه ماست؛ هر که ناف نه
زلطم آب وخاك؛ این قبای عشق بر بالای اوست **بیان خمس** در معرفت قیامت رجوع
بآن قیامت حقیقت روح کل است یعنی هر کس رجوع بروح کل کند رجوع بقیامت کرده است
قیامت ساعت میکویند یعنی تسعی الیها نفوس الخلایق از جهة آنکه میشتابد بسوی
آن نفسها خلایق قیامت چهار است قیامت انی وقیامت وسطی وقیامت صغری وقیامت
کبری قیامت انی یعنی عالم وآدم انا فانا رجوع بروح کل میکنند وفیض جدید بجهة سیر
که وجود شان از آن فیض است که اکر فیض جدید نرسید وجود نداشتند ومعدوم بودند
قایم بقیومیت الحمید وبافاضه رحمة رحمانی بسبب ظهور اسم المحیی والمعید مستعد وجود
میکردند ومتعین میشوند وبسبب ظهور اسم القاهر والممیت تعینشان مرتفع ومضمحل میکردد
وهیچیك از اسما را تعطیل جایز نیست دایما در کارند دم بدم نو میشود دنیا؛ وما بیخبر
از نو شدن اندر بقا؛ این به پند مستمر شکل آمدست؛ چون شرار ش ترجمانی بدست
دم بدم میآید آواز است؛ جمله زآت مکر دند هست؛ کرچه مینماید بلی ز نیشان زلی
آمدنشان

آمدنشان از عدم باشد بلی؛ برآور پنبه پندارت از کوش؛ ندای واحد القهار مینوش
ندا میاید از حق بر دوامت؛ چه کنشینی تو موقوف قیامت؛ وقیامت وسطی یعنی نفس ناطقه
بموت ارادی رجوع بروح کل میکند که موتوا قبل ان تموتوا نفسی که مرده قلب زنده میشود
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اند بموت النفس حیات القلب وبحیاة القلب البلوغ
الی الاستقامة وحضرت فرموده اند که از خوف نفس میمیرد واز رجا دل زنده میشود پس بابد
بد و بال خوف ورجا حرکت کند تا بمنزل رسد؛ از جمادی مردم نامی شدم؛ واز نما مردم
زحیوان سر زدم؛ مردم از حیوانی وآدم شدم؛ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم؛ بار دیگر
بمیرم از بشر؛ تا برآرم از ملائك بال وپر؛ از ملك هم بایدم جستن ز جو؛ کل شیء هالك
الا وجهه؛ بار دیگر از ملك پران شوم؛ آنچه در وهم نیاید آن شوم؛ پس عدم
کردم عدم چون ارغنون؛ کویدم کانا الیه راجعون؛ وقیامت صغری یعنی هر نفس بموت
بموت طبیعی رجوع بآن حقیقت کلیه میکند وقیامت کبری یعنی در نفخه اول که نفخه فزع است
که موت ابدانست ودر نفخه ثانی که نفخه صعق است که موت ارواح است عالم همه رجوع
بآن حقیقت کلیه که بطون ذاتست میکنند وعلم بعلم از برای همه مرتفع میشود؛ وجود خلق
وام از یك نفس شد؛ از آن راهی که آمد باز پس شد؛ کثرت کو نیز ذ برخود کشد؛ بحر وحدت
چو نکه کردد موج زن؛ صورت از بی صورتی آمد برون؛ باز شد کانا الیه راجعون؛ ونفخه
فزع آیة اینست که ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله ونفخه
صعق آیة اینست که ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله یعنی
پس مدهوش شد مدهوش مرد هر کس در آسمانها وهر کس در زمین است مکر کسی را که خدا خواهد

یعنی کسی که درین عالم موت ارادی از برایش روی داده است در نفخهٔ صعق نمیمیرد و در نفخهٔ
ثالث که نفخهٔ احیاست یکبار دیگر همه ظهور میکند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون
برچه که نقاش ازل بار دگر شد در عمل تا نقشهای بی بدل بر کسوت معلم زند انسان عالم صغیر است
ظاهر او عالم انسان کبیر همچنین که انسان میمیرد عالم همه موت میدارد ابن طاوس علیه الرحمة
عمر دنیا را صد و بیست هزار سال گفته صد هزار سال از اهل بیت حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و حکومت ایشان است که باقی مانده است و بیست هزار سال از سایر خلایق و تعیش
ایشانست و برزخ هر انسانی تا بقیامت کبری پنجاه هزار سال است پنجاه هزار سال این عالم
واگر نه سنهٔ الوهیت هر روزش پنجاه هزار سال این عالم است و سنهٔ ربوبیت هر روزش
هزار سال این عالمست و حضرت رسالت پناهی این پنجاه هزار سال را به ثلث شبی طی نمودند
تا بحقیقت خود رسید و علامت قیامت هر کسی بقیامت لیلة الاسرا شب وصال محمد صلی الله علیه و آله
و هر شخصی از امت او که نور ایمانی در پیش باشد بریاضت نفس بخدمت مرشد کامل در
عالم کمتر از هفت سال نمیتواند طی نمود تا قوس نزولیش که اسماء کونیه است بقوس
عروجی که اسماء الهیه است متصل شود و روحش مطلق بروح کل شود و بنهایت سعادت
خود برسد پس حقیقت قیامت همیشه هست و نزدیک است شخصی باید بقیامت برسد
زو قیامت شو قیامت را ببین: دیدن هر چیز را شرطست این: چه حاصل شد مرا امروز
دیدار: نیم موقوف دیگر فردای قیامت: و هر شیعه که برزخش را درین عالم طی نمود
باید پنجاه هزار سال را در آن عالم طی نماید درین عالم بهفت هشت سال پنجاه هزار سال را
میتواند طی نمود چرا که بدن معاونت از برای روح بدن مرکب روح است زود او را
بمنزل

بمنزل میرساند اما وقتی که بدن از میان رفت روح پیاده میماند میباید پنجاه هزار سال
زحمت راه را بکشد تا بمنزل رسد: نازش از پنجه هزار ساله ره باید کشید: تا بیابد فوق
وصل از قرب از حبل الورید: در کافی عن الصادق علیه السلام قیل انی سمعتك و انت تقول
کل شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتك کلهم والله فی الجنة قیل ان الذنوب کثیرة
کبار فقال اما فی القیمة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله اتخوف
علیکم فی البرزخ قیل و ما البرزخ قال القبر منذ حین موته الی یوم القیمة ایضا قال علیه السلام والله
ما اخاف علیکم الا البرزخ و اما اذا صار الامر الینا نحن اولی بکم وانکه شقیست نعوذ بالله
بعد از پنجاه هزار سال در قیامت کبری باصل شقاوت خود میرسد و شدت عذابش
در آنوقت است که بعین اسماء قهریهٔ الهیه رسیده او همچنین سعید هم در قیامت کبری
بعین اسماء لطفیهٔ الهیه میرسد شدت لذت در آنوقت است از دوزخ و از جهت آزاد
شدم جستم چه وصال لا اله الا الله و هر عالمی و هر آدمی که خلق شده است و بشود هر یک عینی
ثابته دارند ظل اسمی از اسماء که هست یعنی بعین ثابت خود که رسیدند عقول و نفوس شان
متحد میشود هر یک که با هم تناسب دارند **بیان دهم** در مراتب روح و سؤال
قبر و سر معاد روح پنج مرتبه دارد روح نباتی و روح حیوانی و روح نفسانی و روح ایمان
و روح القدس روح جمادی هم میباشد لکن ادراك آن بسیط است مترقی بروح حیوانی
میشود این پنج روح از برای اولیاء الله در وقت حیات و موت هر دو هست اما در وقت
موت این چهار تا که روح نباتی و حیوانی و نفسانی و روح ایمان باشد مترقی و فانی بروح
القدس میشود و از برای مؤمنان چهار تاش در وقت حیات هست و دو تاش در وقت موت

و چهار تای که در وقت حیات هست روح نباتی و حیوانی و نفسانی و ایمانیست روح نفسانی و ایمانی
در وقت موت باقی میماند که روح نفسانی متعلق بروح ایمان میشود و از برای غیر اهل ایمان
سه تاش در وقت حیات هست و یکیش در وقت موت سه تای که در وقت حیات هست
روح نباتی و حیوانی و نفسانیست روح نفسانیشان در وقت موت باقی میماند که خطابها و سؤالها
و عتابها همه بهمین روح نفسانیست در اول نور فطرت در غیر اهل ایمان هم هست چون اطاعت
خدا و رسول و ائمه نمیکنند بتدریج از ایشان سلب میشود از بس که مواخذند و حدیث است که در قبر
از هر کس این پنج سؤال کرده میشود خواه مؤمن باشد و خواه کافر ای عاقل تو بشنو حدیث نبوی را
در قبر کنند پنج سؤال همگی را اول بود از عمر که تا به چه کردی دوم ز جوانیت که تا به چه
کردی سیم بود از مال که کسبش ز چه کردی چارم بود این دان که بصرف که بکردی پنجم بود آن حب
علی شاه دو عالم او را که بود حب علی فارغست از غم اصل است محبت همه طاعت تابع آنست هر را
که در روح حب علی هست امانست لیکن تو بدان حب علی راست نشانی گویم نشانش بشنو من تا که بدانی
هست دان نشانش که اطاعت که بکنی علم و عمل و تقوی و طاعت بکنی خود را تو ببینی بمیزان
ائمه دان تو علی بعد نبی طاء امتست انکه بگوی از بعد سگان نام بری شاه جهان را هر کس که بگوید
که علی افضل از وهاست هست او عدو و کاذب و از جمله او هاست زیرا که پس از نبی سگ چند را
فضیلت افضل ز سگان اوست همین است عداوت گر زانکه بخواهی که شوی داخل جنة میدار خالص
علی را تو محبت واین سؤالات در قبر کرده میشود و روح به بدن نمیشود متمثل میشود روح هر کسی
ببدن مثالی که در دنیا آن بدن را از اخلاق و صفاتش کسب کرده است اگر خوش اخلاق و صفات
بوده است بدن مثالیش نورانیست و اگر نه بدن مثالیش ظلمانیست مؤمن روحش متمثل بمثال
نیکوست

نیکوست و براحت است و تا مادامیکه هنوز روح نباتی در بدن عنصریش هم باقی است و بدنش
خاک نشده است بدنش هم براحت است روح نباتی تا مادامیکه بدن خاک نشده است اثرش
باقی میماند از بس که موی سر و ناخن بلند میشوند و انکه کافر است روحش متمثل بمثال بد
کریهست و بعذاب است و بدنش هم تا مادامیکه خاک نشده بعذاب است پس هر لذت و المی که
هست روح ادراک میکند لذت و المی هم که به بدن میرسد تا در بدنش روح هست ادراک میکند
و اگر نه وقتی که مرد و خاک شد خاک جماد است گاه هست که از خاک او نباتات میروید و از آن
نباتات حیوانات هم میرسند و از آن حیوانات بدن انسانها دیگر هم میرسد پس بدن اعتبار ندارد
و خاک میشود و از خاک هر کس بخواهد هم رسد اصل روح است اما آن نطفهٔ اب و ام که
اجزای اصلیست خاک نمیشود از جهت آنکه مجتمع است بعد از مفارقت روح از بدن ملحق
بروح میشود همچنین که روح مجسم میشود جسم هم متروح میشود یعنی از وقتی که روح مجسم میشود
تا وقت مرگ ماده عناصر ملحق به بدن میشود و دم بدم پروردهٔ از این بدن ملحق بروح میشود
البته هر چهل روز که میگذرد این بدن نه آن بدن اولست بعضی تحلیل شده است و بعضی
ملحق بروح شده است و چون اجزای اصلیهٔ خاک نمیشود در قیامت در نفخهٔ احیا که معاد است
همان اجزای اصلیه که ملحق بروح شده است مجسم میشود که این اجزای فرعیه که از ماده عناصر
ملحق به بدن آن شده بود نه آن باشد و مجسم میشود هر روحی بصورتی که صفتش را در دنیا
کسب کرده است اگر صفت حمیده کسب کرده است محشور میشود بصورت نیکو و اگر صفت ذمیمه
کسب کرده است محشور میشود بصورت کریه نعوذ بالله خوش کن صفتت را که در عالم
حشر حضرت تو بصورت صفت خواهد بود گاه بما لطف او گاه بلا میرسد صورت اعمال

مات هرچه بما میرسد واگر در قیامت میبایست که همان خاکی که بدن نشان بوده است روحشان
بهمان خاک برود هر آینه در قیامت هریک روحی بصد قالب میچسپیدند چراکه بدین هر انسان
خدا عالمست که چند نفر شریک باشند مگر اولیاء الله که جسدشان خاک نمیشود میماند تا بقیامت
که محشور شود روح جسدشان از هم جدا نیست واما بدن مبارک پیغمبر هم سه روز در قبر ماند
این سه روز هم ماند که تا نه ثقل جسمانی باشد سبک شود تا ملحق بمرتبه روح خود شود واگر
شکی در آن نیست که هر خاکی که هست در آن خاک خاک انسانست واز خاک گیا میروید واز گیا
حیوان وانسان بهم میرسد وحرکت جوهری که صوفیه قائلند همین است که بیان شد روح مجسم
میشود وجسم مروح جوهر یعنی موجود لا فی موضوع یعنی هست معنی نه در کنار شی بچیزی جوهر
یک مقولست که چهار نوع دارد روح ونفس وجوهر هبا که هیولای عالم است وجسم هیولا
وصورت باهم جسم است وجسم ظل نفس است ونفس ظل عقلست وعقل ظل روح است وروح
ظل اعیان ثابته است واعیان ثابته ظل اسماء وصفات الهیست **بیان یازدهم**
روح وعقل وقلب ونفس وبدن روح قبل از تنزلش باین عالم بسیط است یعنی علم بخود ندارد
وقتی که تنزل میشود ببدن بهم میرسد بدن که بهم رسید وروح که در مرتبه بدن آمد علم
بعلم بهم میرسد یعنی میداند که میداند وخود دل وامیابد این علم بعلم قلب است قلب یعنی
منقلب میشود دو جهة دارد یک جهة به بدن ویک جهة بروح آن جهتی که به بدن دارد
نفس است واز جهتی که بروح دارد عقل است وقتی که قلب رو بروح دارد عالم عقل روحانیست
وقتی که روح بنفس دارد عالم جسمانی ظلمانیست انسان سرکارش دایم با قلب است : سر کار تو
دایم با دل تو است : دل تو درد وعالم حاصل تو است : قلب را از جانبی خواطر میرسد فعل
الهی

الهی وملکی وعقل وخواطر نفس وشیطانی روح بمنزله پدر است ونفس بمنزله مادر وقلب بمنزله فرزند
قلب رو به پدر روح کند مادر نفس چون از فرزند خود مفارقت نمیتواند کرد مطمئنه میشود
وهمراه فرزند خود میرود ودر جنة نعیم جاودان میماند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة واین شخص صاحب دل میشود ونعمتهای الهی را که در خود مشاهده میکند قدر
میداند وبجد تمام مشغول میشود واگر فرزند قلب رو بفرزندیها در نفس کند پدر روح
تبعیت فرزند ناخلف نمیکند مفارقت از و میکند وجمیع کمالات که نعمتهای الهیست صفت
روح است یعنی حق تعالی در روح قرار داده است روح همراه خود میبرد انیت بی نعمت از برای نفس
باقی میماند مفارقت از نعمت جهنم است : آتشی بدتر از جدائی نیست : هیچ بهشتی زخود رهائی
نیست : واین شخص صاحب نفس اماره میشود انیت هم که در نفس باقی میماند از برای آنست که ادراک
کند مفارقت نعمت را از خود والم عذاب جهنم را علم بعلم بنور وصل است وعلم بعلم
بفراق ظلمة هرکس که هست بهشتی دارد وجهنمی اگر عمل صالح بکند بهشتش را بخودش میدهند
وجهنمش را بکسی که ظلم باو کرده است وبهشت او ظالم را هم باو میدهند که مظلوم بوده است
واگر عمل غیر صالح بکند جهنمش را بخودش میدهند وبهشتش را بدیگران که تلک الجنة التی نورث
من عبادنا من کان تقیا ولمن خاف مقام ربه جنتان ونفس را سه مرتبه است نفس اماره
نفس لوامه نفس مطمئنه وبعضی از برای نفس اثبات مرتبه دیگر میکنند اورا نفس ملهمه مینامند
لجهة آنکه هرگاه نفس لوامه بمداومت اعمال صالحه در ریاضات شرعیه قیام نماید اورا
از مبدء فیاض بجهة ارشاد وهدایت الهامات غیبیه وارد میشود تا باعث استقامت
در طریق سیر الی الله بوده باشد واین مرتبه را نفس ملهمه مینامند لیکن چون الهام

از خواص مرتبهٔ روح است و در مرتبهٔ نفس عکسی از آن ظهور مینماید لهذا بعضی از عرفا این مرتبه را
از مراتب نفس نشمرده اند و درجات آنرا زیاده از سه درجه قرار نداده اند اما مرتبهٔ نفس
امّاره جهت اینست که بر روی خواهش خود و تبعیّت نکردن خدا و رسول است و این مقام کفّار است
اگر اطاعت خدا و رسول و اولیا بکند و بر روی شرع شریف بکند که آن شریعت ریاضة النفس
و تقوی بورزد از امّاره کمی پایین میاید؛ گر زنی به بیدان همّتی رسان؛ نفسک امّاره بکشتی
رسان از امّاره کمی که پایین آمد لوّامه میشود اما مرتبهٔ نفس لوّامه مقام اسلامست هزار ساله
ره نواست تا مسلمانی دو صد هزار دکن تا مقام انسان نفس لوّامه قلب قابلیت و قلب قابلیت
یعنی قابلیت دارد که رو بعالم قلب کامل بکند و امکان دارد که رو بنفس امّاره بکند هر نقش
هر لحظه میپذیرد دل بر بین چه نقش پذیر است قلب قابلیت ما قلب قابل دنی که صفتهای
ذمیمه از و سلب شد و مبدّل شد صفاتش بصفات حمیده قلب کامل میشود و این فنای نفس است
بقتل نفس دل پاینده گردد؛ چه نفس مطمئنه زنده گردد؛ در درون تو نفس دل گردد؛ زو همه
کارها مجمل گردد؛ اما سالک مدّتی مدید در مرتبهٔ نفس لوّامه میماند از جهة آنکه گاه میل
بجانب روح میکند و گاه میل بجانب نفس و خود را ملامت میکند؛ بخط و خال گدایان مده خزینهٔ
دل؛ بدست شاهوشی ده که محترم دارد؛ دل از اغیار خالی کن چه عزم کوی ما داری؛ نظر
بر غیر ما مفکن چه قصد روی ما داری؛ ز عشق تان هر جانی اگر کار نگشاید؛ حرامت باد اگر
رغبت بغیر از سوی ما داری؛ چون ترقّی نفس در تنزّل اوست مراتب نفس را بعناصر اربعه
نسبت داده اند که نفس امّاره طبیعت آن طبیعت آتش و مقام شیاطین است و نفس لوّامه طبیعت آن
طبیعت هواست و مقام جنّ مسلمانست و نفس ملهمه طبیعت آن طبیعت آب است و مقام ملائکه است
و نفس

و نفس مطمئنه طبیعت آن طبیعت خاک است و مقام انسانست پس هر گاه اراده عروج ملکوت
سموات نماید بطریق تفرقه که عناصر را بعضی بر بعضی میباشد عروج و ترقّی از برای آن ممکن نیست
پس باید که از مراتب نفس امّاره که منتهای استکبار و علو آنست و مزاج آتش است دارد بتدریج
تنزّل نماید تا بمرتبه خاک که مزاج آن بارد و یابس و طبیعت مرکب دارد پست ترین عناصر است
تنزّل شود تا راه عروج ملکوت سماوات از برای او از غیب که از شش جهت عالم بیرونست
مفتوح گردد و بمقام انسانی رسد راه آسمان درونست پر عشق را بجنبان؛ پر عشق چون
کشود دی غم نردبان نماند؛ اما مرتبهٔ نفس مطمئنه بدر دوازده قلب کاملست و قلب کامل بالا
تر از همه مراتب نفس است و پایینتر از روح؛ دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ؛ دین چو روز
آمد و خرد چه چراغ؛ آفتاب ببایدت انجم سوزی؛ بچراغ تو شب نگردد روز؛ یعنی اصل قلب است
و بمنزله آفتاب است و دماغ آینهٔ قلب است اگر قلب نباشد این حواس خمسهٔ ظاهری و حواس
خمسهٔ باطنی که محل آن دماغ است فایده ندهد در شب ظلمت است با عقل جزوی که بمنزله چراغ است
در شب ظلمانی خیال و نفس و جمیع صفات حمیده صفات قلب سلیم کاملست که منقلب بجانب
روح شده است و ایمن از وسواس نفس و شیطان شده است؛ مردم را پنج حس دیگرست؛
حسّ دل را هر دو عالم منظر است؛ آینهٔ دل چون بود صاف پاک؛ نقشها بینی برون از آب
و خاک؛ قلب کامل مقام ایمانست؛ ایمن آباد است دل ای مردمان؛ حصن محکم موضع امن
و امان؛ تخت دل معمور شد پاک از هوا؛ بر وی الرحمن علی العرش استوی قلب کامل وقتی که
از صفتهای خودش ترقّی نمود مثل توکّل و تسلیم و رضا و همچنین صفتهای حمیده روح میشود یعنی
عالم قلب و روح یکی میشود که وجمع الشمس والقمر و این فنای قلبست و روح وقتی که از نور

جناب اقدس الهی بالکلیه از ادراك واقف شد فنای روح است که کسی برسد که پیش رود او دل چار
شوریده و سیل شود تو جواب شو ده که پیش آفتاب ذره سرگردان و نا پدید شود و سه فنای که بالله
روی میدهد فنای اول فنای نفس و فنای دوم فنای قلب و فنای سیم فنای روح همچنین است
که بیان شد: ای تشنه ساعات عاشقان در مرحله دل: نیابی جز که در دل برمکی: عزت حق خواهد
که باشد غرق تر: همچو موج بحر جان زیر زبر: ای جان بر وفشانی صد جان عوض ستانی: بر جان
ملو ز چند بین: انکار جان ندیدی هفت طور قلب است که سالك باید طی نماید بدن نفس قلب
سر روح خفی اخفی بتعبیر افلاك سبعه را بهفت طور سالك کرده اند آن همگنان بحر الهوی
پای بستان شهر ناسوته: از خود بجهیدان دل از نده: آن شهان هفت در بر ناده: چونکه
از دست نفس وا رستند: همه احرام طرف دل بستند: همه مهمان دل چه کردیدن: هفت منزل
در آن مکان دیدند: هفت منظر که هر یکی بیقین: کم شود روی آسمان و زمین: آنچه در
هم کس نکنجیده: دیده و اکرده جمله را دیده: اولین همچو ماه رخشیده: از دیم زعفران شرشنه
ارغوان در سیم چو آب بود: پس در آنجا کم انقلاب بود: آتشین چهرم که چادم راست
سبز پوشان بیت پنجم راست: مصطفی چونکه کرد طی در راه: یافت تشریف تام عبد الله
آن طلا در ششم بر بهشت مکن: همه هفتمین مشك ناب بود مکن: که از آن بو چنان برفت
از خویش: غیر خود هیچکس ندید به پیش: قلم آنجا رسید و واله شد: هم زبان هم بیاشد آنجا
کند: زینهار ای صوفی مسکین: باش بر اصل خویش و خوب ببین: کان عزیزان که راه
پیموده اند: در غم دوست خاك رخ بوده اند: با وجودی که حالشان این بود: دایم اند رعبادت
معبود: چون سگ اهل کهف در پیشان: باش از صدق کلب در کهشان: و دل را

اطوار

اطوار مختلف است و در هر طور عجایب بسیار و معانی بیشمار است طور بمثال آسمانست
در آدمی و تن بمثال زمین زیرا که خورشید روح از آسمان قلب بر زمین قالب میتابد
و آنرا بنور حیوة منور میدارد همچنین زمین را هفت اقلیمست و آسمان را هفت طبقه
قالب را هفت عضو است بمثابه زمین و دل را هفت طور بمثابه هفت طبقه
آسمان که و قد خلقکم اطوارا هر طوری از اطوار دل معدن گوهری دیگر است کما قال النبی الناس
معادن کمعادن الذهب والفضه طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلامست
افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه هر وقت که از نور اسلام
خالی ماند معدن ظلمت کفر است ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله
و صدر محل وساوس شیطان و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس
و وساوس شیطان و تسویل نفس از مراتب قلبیه بالا از صدر تجاوز نکند
و آن پوست دل است در اندرون دل اینها را راه نیست زیرا که دل خزانه حق است
اینها را بر آنجا راه نیست که وحفظناها من کل شیطان رجیم و طور دوم را از دل
قلب خوانند و آن معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور عقلست
که ان فی ذلك لایات لقوم یعقلون و محل بینائی است فانها لا تعمی الابصار ولکن
تعمی القلوب التی فی الصدور و طور سیم را شغاف و آن محل الفت و محبت و شفقت
بر خلق که قد شغفها حبا و محبة خلق از شغاف نگذرد و طور چهارم را فواد گفته
که معدن مشاهده و محل رویت است ما کذب الفؤاد ما رای و تا می نور و صفا در دل
در آفت که از آفات فی قلوبهم مرض بیرون آید و بکلی صحت و سلامت تمام یابد طور

بیجم را جنة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است ومحبت هیچ آفریده را در آن
کنج راه نیست وطور ششم را سویدا القلب گویند ومعدن مکاشفات غیبی وعلم لدنی است
منبع حکمت وگنجینه خانه اسرار الهی ومحل علم اسماء که وعلم آدم الاسماء کلها آنست که در وی
علوم کشف شود که ملائک از آن محروم‌اند ومظهر ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است
وسر ولقد کرمنا بنی آدم اینست که این نوع کرامت با هیچ نوع از نوع موجودات نکرده اند
وطور هفتم را مهجة القلب گویند واز مقام تجلی ذاتیست که غیر از حق جل جلاله دیگری هیچ
باقی نمیماند وسالک بنوشید سه جام بخدمت مرشد کامل این اطوار را طی مینماید
جام درد وجام صاف وجام اصفا جام درد از برای خاصان است وجام صاف از برای
اخص است وجام اصفا از برای خاص الخاصان است جام اول که جام درد است طهارت
از معصیت وشر وسواس که مرتبهٔ نفس اماره است میکند طهارت از معصیت وشر وسواس
که شد قدری صفا بهم میرسد اما هنوز دلش سیاه است بجهة آنکه هنوز اخلاق ذمیمه
در وی هست این مرتبه تشبیه بلاله است وجام دوم جام صاف است طهارت از اخلاق
ذمیمه که مرتبهٔ نفس لوامه است میکند طهارت از اخلاق ذمیمه که شد نفسش نفس
مطمئنه میشود واخلاقش حمیده میشود ودلش پاک میشود وخوش رنگ وبو میشود
اما هنوز تعلقش بجنة وصواب آن باقی است وشرابش شراب ممزوج است این مرتبه
تشبیه بگل است وجام سیم که جام اصفاست طهارت از ما سوی الله میکند که مرتبهٔ
روح است یعنی تعلق بچیز دیگر غیر از جناب احدیت نمیکند وشرابش شراب رحیق مختوم است
هشت رهرو بی وصلت حرامست اهل معنی را کز وصل تو مقصود است مشتاق بی آرام

کز دوزخ

کز دوزخ وان جنت از ادشوم جسم چه وصال لا اله الا الله وصیل بماسوی الله نمیکند
ماسوی الله چنانچه بالذات معدوم‌اند معدوم را لا شیء مشاهده مینماید وتعین وی رسم الکاینی
خودش هم از میان بر میخیزد فانی از خود وباقی بالله میشود ؛ وصال اینجا ز خلقیت جدا
نیست ؛ زخود بیگانه گشتن آشنائیست ؛ چون خودی خودش که حجابست از میان
برخاست حق ظاهر است تو خود حجاب خودی ای حافظ از میان برخیز در ظهور نور حق
پیداست اتحاد اینجا فنا از هستی است ؛ پاک گرد از هستی ذات وصفات ؛ تا بیابی هم
حیات هم نجات ؛ زانکه تا یک ذره هستی در رهست ؛ در حقیقت بت پرستی در رهست ؛ نقطه
کی رقم فیض نپذیرد هیهات ؛ مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی ؛ دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی
که فلک دیدم ودر قصد دل دانا بود ؛ هرچه را در بند آن را بندهٔ مشرکی تا کی ؛ موحد میشوی
تا کنی نفی جمیع ماسوی ؛ هست وبود ونیز خواهد بود ؛ خلاء این مرتبه تشبیه بسرواست
زیرا بند درختان که تعلق دارند ؛ ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد ؛ وارز دانان
هند نوشته بودند باهل ایران که ساقی حدیث سرو وگل ولاله میرود وحافظ شیرازی
در جواب ایشان مینویسد که این بحث با ثلاثه غساله میرود وثلاثه غساله این سه جام
شراب طهوراست که شوینده احداث باطنی است ؛ صوف نشود صاف تا در نکشد جامی
بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ؛ شست و شوی کن وانگه بخرابات خرام ؛ تا نگردد ز تو
این دیر خراب آلوده حدیث است که ان الله تعالی شرابا لاولیائه فی کنوز ربوبیته اذا
شربوا سکروا واذا سکروا طربوا واذا طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا طابوا
واذا طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا

نتوا و اذا نتوا لا فرق بینهم و بین حبیبهم و این شراب از انگور این خصلتها گرفته میشود که
درین بیت مذکور است: جوع و صمت و سهر و عزلت و ذکر بدوام: ناتمامان جهان را کند
این پنج تمام: مراد از شراب عشق و ولایت است عشق و ولایت حاصل نمیشود بدون ریاضت
نفس با مرشد کامل که سیر و سلوک بنهج حق کرده باشد از خود فانی و بحق باقی شده باشد
و بمنزل رسیده باشد بعد از آنکه با همچنین مرشد کامل حرکت کند مرتبهٔ خیالیش ترکیه کرده
یافته متفکر میشود و مرتبهٔ فکریش ترکیه یافته ترقی بعالم قلبی عقلی ترقی میکند بعالم عشق
و ولایت همین قوت خیالی ظلمانی بعد از آنکه ترقی کرد عالم عقلی روحانی میشود: ای برادر
تو همین اندیشهٔ ما بقی: تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه گل گلشنی: گر بود خاری تو هیمه
گلخنی: نیست وش باشد از اندران: خلق عالم بر خیالی بر دوان: از خیال صلحشان و جنگشان:
و ز خیال نامشان و ننگشان: آن خیالاتی که دام اولیاست: عکس مه رویان بستان خداست
در فکر بکوشش اندر او بین: تا که گشتی رسد که بر خیزی: فکر تو همون خارها راست: چون
فکر نماند عین کار است بیان دوازدهم در معرفت اقسام سالکان و دانستن آنکه از این
اقسام کدام مرشد اند که تبعیت میتوان کرد سالکان چهار قسمند اول مجذوبان سالکند
که در اول از جذبه بحقیقت رسیده اند و از خود فانی گشته اند و بعد از آن بامر الهی باز
گشت میکنند در این عالم تا خلق را هدایت کنند و با تابعانشان سیر و سلوک میکنند
تا تابعانشان را از ظلمات بنور برند و بمنزل رسانند خلق و عوالم و کثرات حجابشان نمیشود
از قرب جناب اقدس الهی و ذات جناب اقدس الهی را شاهد بر ما سوی الله میدانند و از
جاعل و مجعول را میشناسند در آیهٔ کریمه حق سبحانه و تعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الافاق
وفی انفسهم

وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید خطاب به پیغمبر است و این جماعت
یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آیات خود را در آفاق و انفس تا ظاهر شود مر ایشان را آنکه او حق است
پس کافی نیست پروردگار تو که او بر همه چیز شاهد است یعنی او خود دلیل بر خود است که یا من
دل علی ذاته بذاته این جماعت در مقام جمع الجمع اند یعنی وحدت حجاب کثرتشان نمیشود و کثرت
حجاب وحدتشان نمیشود اخصین و مجتبین آنند الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من انیب
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض: ورنه هر سنگ و گلی گوهر و مرجان نشود: و تبعیت باین
جماعت هدایت است دویم سالکان مجذوبند که از سیر و سلوک و علم و عمل و ریاضت قابل
جذبه شده اند و بجذبه رسیده اند و این جماعت مهتدین و توابینند که الله یجتبی الیه من یشاء
اشاره بان جماعت است و یهدی الیه من ینیب اشاره باین جماعت است و همچنین سنریهم آیاتنا فی
الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق خطاب باین جماعت است و این جماعتها مرتبتشان برتبه
مجتبین میرسد و گاه هست که مرتبتشان از مرتبه ایشان مجتبین هم عالی تر میشود که بیند سنان اهل
شود در مقام صبر اری شود و لیک بجنون حکم شود و تبعیت باین جماعت نیز هدایت است
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند دلیله آیاته و وجوده اثباته دلیل حق سبحانه آیات اوست
از برای مهتدین آیات آفاقی از برای عوام و آیات انفسی از برای خواص تو از نشانهٔ ما غافلی
و بیخبری و گرنه هرچه تو بینی از نشانهٔ ماست و این برهان انی است یعنی از مجعول جاعل را
میشناسند و وجود حق تعالی سبحانه اثبات اوست از برای مجتبین و این برهان لمی است یعنی
از جاعل مجعول میشناسند محقق را که در شهود است نخستین نظر در نور وجود است: دلی کز
معرفت نور و صفا دید: ز هر چیزی که دید اول خدا دید: او یکی ز آینه هست عیان: دید مستوی

ایشان را جمال او یکی در کل ذرات جهان ٭ دیده تابان آفتاب لایزال ٭ او یکی در تو یکی آن دیگری
دیده ٭ من غیر احتجاب وضلال وسیم مجذوبان مطلقند که از جذبه بحقیقت رسیده اند واز خود
فانی کشته اند اما بازگشت در این عالم نکرده اند در مقام جمع محوند دیگران از هدایت نمیتوان
کرد تابع این جماعت نمیتوان شد واین کار کردن ایشان هم خطاست منکر ایشان شدن باشد
خطا هم نمیشاید بدیشان اقتدا ٭ رو بصدق دل بجو زیشان نظر ٭ منکر وتابع مشو ای بیخبر
وچهارم سالکان بجذبه اند که بعقل خود بی مرشد سیر وسلوک میکنند وبقید وآنیت
خود کرفتارند ودر مقام فرقتند ٭ کرچه جان بکنی سنک سیه لعل نکردد ٭ با طینت اصلی چکند
بدکهر افتاده ٭ وتبعیت باینجماعت ضلالت وکمراهیست هیچ نکند نفس را جز ظل پیر دامن آن
نفس کش را بکیر ٭ راه دور است وپر آفت ای پسر راه رو را میباید راه بر وحق سبحانه وتعالی
این عالم را که بهم بسته است در هر عصری استادی از برای هر کاری آفریده است که خلق معطل
نمانند از برای امری از امور وتمام این امور مقصود بالعرض است از برای کار انسان
مقصود بالذات انسانست ومراد از انسان آنست که معرفت الهی حاصل کند که یا ابن آدم
خلقت الاشیاء کلها لاجلك وخلقتك لعبادتی فلا تهمل ما خلقتك لاجله لما خلقته
لاجلك یعنی ای فرزند آدم آفریدیم همه چیزها را برای تو وآفریدیم ترا از برای عبادت
من پس اهمال مکن آنچه را که تو از برای آن آفریدیم از جهة آنکه آفریده ام آنرا برای تو
ومعرفت الهی حاصل نمیشود تا نفس نمیرد وقلب زنده نشود ونفس نمیرد وقلب
زنده نمیشود تا تسلیم نشود در تحت بال استاد کاملی یا حق سبحانه استادی از برای
این امر عظیم که مقصود بالذات است بنا فرموده است که خلق را راه نمائی کنند بمعرفت او
وازظلمات

وازظلمات بنور برند ودر تحت بال خود بکیرند تا نفس شان بمیرد وقلبشان زنده شود در هر عصری
هادیان میباشند اکر چو بینائی باشد ایشان را میباید طبیب وقت مسیحا دمت ومشفق لیک
چه درد در تو نه بینی که داد وا بکند ٭ ای خاجه درد نیست وکرنه طبیب هست تا غیبت
امامست چهار سلسله در این عالم میباشند از ائمه طاهرین علیهم السلام که طریقه ایشان امیناند
در علوم اسرار ائمه واین چهار سلسله هادی خلایقند واین چهار سلسله منقطع نمیشود
تا ظهور حضرت صاحب العصر علیه السلام تا بحضرت سپرده شود سلسله رفاعیه وسلسله
نقش بندیه وسلسله شطاریه وسلسله ذهبیه سلسله رفاعیه از حضرت امیر المؤمنین
ودر عربستان میباشد وسر سلسله کمال است وسلسله نقش بندیه از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام است ودر بلخ وبخارا میباشد وسر سلسله سلطان ابراهیم ادهم است
وسلسله شطاریه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ودر هندوستان میباشد
وسر سلسله سلطان بایزید بسطامی است وسلسله ذهبیه کبرویه از حضرت امام رضا
علیه السلام است ودر ایران میباشد وسر سلسله معروف کرخی است آنکه طالب این
علوم مخفیه بوده باشد ونخواهد که کمراه نشود وبکمال رسد باید مطیع ومرید یکی
از این چهار سلسله بشود ٭ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ٭ ظلماتست بترس از خطر
کمراهی ٭ حدیث است که حضرت فرموده اند لم یخرج احدکم فرسخا فیطلب لنفسه دلیلا وانت
بطرق السماء اجهل منك بطرق الارض فاطلب لنفسك دلیلا ٭ کر ز آنکه شوی فرسخی
از شهر روان ٭ همراه بری راه نما بهر امان ٭ در راه سماوات تو جاهل تری از ارض ٭ پس
راه نما جستن تو بر تو بود فرض ٭ هر کس که درانجا برود بر سر خود راه ٭ کر نیك رود بد برود

کرد تو آگاه * او را که برد ره نما از کرم خود * بهتر بود از طاعت صد ساله سر خود * هر قدمی کو بسی
خود روی * بالله اگر نیک روی بد روی * دست بدست ای درین سلسله * یک نظر از پیر
به از چله * مرد شود هر که بمردی رسد * ای خنک آنکو که بدین دی رسد * و حدیث است
که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی داخل ملکوت آسمانها نمیشود کسی که دو بار
متولد نشود ظاهر کسی غیر از مرغ دو بار متولد نمیشود یکبار بیضه از مرغ و یکبار دیگر
جوجه از بیضه لیکن انسان را دو تولد میباید که اگر تولد ثانوی از برایش حاصل نشود بیضه
وجودش فاسد میشود پس باید تولد ثانوی از برایش حاصل شود تولد ثانوی تولد
قلب معنویت در این بدن ظاهری در تحت بال مرشد کامل یعنی تسلیم کردن در خدمت
مرشد کامل * چون طالب روشنک بند پیر * در باب نفث صحبت پیر * و معلوم سالکان
و طالبان راه حق بوده باشد که این ذره بمقدار خاک آستانه سلسله ذهبیه کبرویه
میباشم و این سلسله ذهبیه کبرویه بلا بالید رسیده است بان مقتدای شریعت و مرشد
طریقت و قطب اهل حقیقت شیخ محمد علی الخراسانی نور الله مرقده و از ایشان بوالد و الله
این کمترین خلایق تالیف کننده این رساله از مجذوب جذبات الهی و مورد عنایات سبحانی
نامتناهی و ان کاشف مرموزات قرآنی و ان مظهر اسرار سبع المثانی شیخ نجیب الدین رضا
تبریزی قدس الله سره و از ایشان بوالد والد بنده از مخزن اسرار لاهوت و از مطلع
انوار جبروت و از مقتدای اهل تحقیق و قافله سالار اهل علم و تدقیق شیخ علی نقی قدس الله
روحه و از ایشان بوالد مرحوم مغفور مبرور بنده آن مرشد السالکین و قطب العارفین
و تمم سلسله اهل الولایت و الیقین و القائم مقام اسلافه من المشایخ الکاملین و سلالة
السادات

السادات و اولیاء الله السابقین و مصنف چهارده کتب که از جمله کتاب فصل الخطاب که ملقب است
بکتاب حکمت العارفین سید قطب الدین محمد شیرازی طیب روحه و رفع الله درجته
مدفون در ارض نجف بوادی دار السلام * همه آبا من خاصان درگاه * ندانم بلچراه اداه
بود والد حسینی از اب خویش * ز امّ هست موسوی اخر بینه یش * علی ابن الحسین سجاد رهبر
سه ام جد حقی بود آخر تو بنگر * ز اجداد تو چند بن قطب ذیشان * بود در فارس شایع
بقعها شان * بود اجداد تو از ام از اب * ز حزب اولیاء جمله مرجب * مرا و حیف آید از آن
عزت شان * که گویند هست این فرزند از ایشان * خداوندا بحق شاه کونین * بحق مرتضی
زهرا و سبطین * بحق سید سجاد و باقر * بحق صادق و جعفر نور باهر * بحق موسی و شاه خراسان
تقی و هم نقی خاصان یزدان * بحق عسکری و قائم حق * که عالم را زمین اوست رونق * که
این بنده را هم ردنسازی * بکوشم در رهی از غیب داری * بکردانم از خدام ایشان *
بیک جام کنی سرشار و خندان * بقرب درگهت راهم سازی * که هستم مستحق تو بینیازی *
چو خلقم کردی از اولاد احمد * کنی حشرم تو با آل محمد * محمد را تو داری افضلیت * بجمله
عالم کردی حبیت * تو خود مپسند کز اولاد حبیبت * کنی رسوای خلقان قیامت * تو خود
مپسند کم سوزانی بنارت * تو مپسند آنکه سوزم در فراقت * فراقت هست اشد از هر نارت
بندحل دعا گفتی دعا را * ولی ادعونی فرمودی تو ما را * شدم گستاخ از این قول
نیکو * امیدم بر اجابت هست ز این سو بیان سیزدهم در معرفت راه های که الکاه
از آن راه ها حرکت میتوان نمود و معرفت آنکه اول آمدن سالک در راه چیست
پنج راه هست از برای سالک اول جذبه است و آن مثل گنج میماند و دست همه کس

نیافتند واگر هم یافتند بسیار مشکل است که از جذبه تواند بمنزل رسید چراکه گاه باشد
که از شدّت جذبه وعشق بمرشد کامل نتواند رسید وبدوام شیاطین گرفتار شود
وگمراه شود : عشق بی عقل ورنگ بود : عقل بی عشق محض رنگ بود : عقل بی عشق
صورت انگیز است : عشق بی عقل خنجر تیز است : خنجر تیز ودست دیوانه : بشکند عهد
یار وپیمانه : غافل مشو که ناقه مردان مرد را : در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند : نومید
هم مباش که رندان باده نوش : ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند مجذوب که از جذبه
وعشق بمنزل رسد کم اتفاق میافتد ودوم راه علم وعمل راه علم وعمل راه سالک است
نیست از بهر آسمان ازل نردبان پایه به زعلم وعمل وسیم راه ایثار است یعنی آنچه دارند
بشعف دل بخدمت مرشد کامل صرف نمایند : دست تهی کر بر شیخی رود : باز بیاید
وبیابد نظر : وچهارم راه خدمت است هرکه خدمت برد او مخدوم شد : هرکه عجز
آورد او محروم شد : وپنجم راه صحبت است یعنی در مجالس بیان علم وحکمت ومواعظ
مرشد عارف کامل حاضر بودن وصحبت تنهان بیکی ازین چهار راه بکمال نمیرسد
وهریک ازین چهار راه را که خواهد برود بی صحبت هم بکمال نمیرسد : صحبت نیکان
گزید مرد نیکو خو شود : هرکه با نیکان نشیند عاقبت نیکو شود : صحبت نیکان از بیگانه
کند : خار خندان باغ را خندان کند : قدر نبات یافت چوب از اثر مصاحبان : گل چو
شود قرین گل گیرد رنگ وبوی آن : گل خوش بوی در حمام روزی : رسید از دست
محبوبی بدستم : باو گفتم که مشکی یا عبیری : که از بوی دل آمیز تو مستم : بگفتا من گلی
ناچیز بودم : ولکن مدتی با گل نشستم : کمال همنشین در من اثر کرد : وگر نه من همان
خاکم

خاکم که هستم : هرکه با عطار بنشیند ببوی جامه اش : هرکه با عطار سازد حله اش خوشبو شود :
تا توانی میگریزان یار بد : یار بد بدتر بود از مار بد : مار بد تنها ترا بر جان زند : یار
بد بر جان وبر ایمان زند : واوّل آمدن سالک در راه یقین است ویقین هم سه تاست علم
الیقین وعین الیقین وحق الیقین علم الیقین دانستن است امّا نباید علمش بطریق تکی
باشد مثل فلاسفه که علم را در مرتبه خود نزول دهد بلکه باید تبعیت ائمه مرشد
کامل بکند تا خود در علم کم شود که راسخون فی العلم همین معنی است علم او را برکات
نه او علم را تا از ظلمات بنور برود وعلم در عالم بسیار است لکن اشرف علوم علم بذات
الهی است وعلم باسماء الهی است وعلم بافعال الهی است وعلم باثار الهی است وچون
هر انسان از اسماء وافعال واثار الهیه نصیبه دارد وبالقوّة در ش هست بمحض دانستن
از قوّة بفعل نمیاید باید سیر از اسماء کونیه باسماء الهیه نماید تا از ظلمات
بنور برود وعین الیقین وحق الیقین آن برایش حاصل شود حضرت امیر المؤمنین
علیه السّلام فرموده اند که علم دو علت پس علم الیقین دانستن بود عین الیقین
دیدن است بعین الیقین کر رسید حجاب گفت وگوی علم از میان برداشته میشود
چون شدی بر بامهای آسمان : عیب باشد گفت وگوی نردبان : در آیه کریمه
میفرماید که لا یعلم بعد علم شیئا : آنجا که عیانست چه حاجت به بیانست علم
کشف حجابست وحق الیقین شدنست عارف میفرماید ما اصل حروف عالیاتیم
علم الیقین مثالش مثال دودی که از پس دیوار نمایان میشود پس یقین شود که آتش
است در پس دیوار وعین الیقین دیدن آتش است وحق الیقین شدن در آتش است

علم الیقین که حاصل شد عزمست عزم که جزم شد عین الیقین میشود علم الیقین شریعت
عین الیقین طریقت که راهست وحق الیقین حقیقت که ان رسیدنست بمقصود پیغمبر فرموده
که الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة حالی والمعرفة راس مالی: شریعت
پوست مغز آمد حقیقت: میان این وان باشد طریقت: خلل در راه سالک نقص مغز است:
چو مغزش پخته شد بی پوست نغزاست: تبه گردد سراسر مغز بادام: گرش از پوست
بشکافی گهی خام: شریعت زان سبب تکلیف کردند: که از ذات خودت تعریف کردند
همه حکم شریعت از من وتوست: که آن وابستهٔ جان وتن توست: من وتو چون
نماند در میانه: چه کعبه چه کنشت چه دیر چه خانه: اسرار طریقت [illegible]
ره رو که طریق ما همین است: بگذر ز منازل ومقامات: کان نقش خیال خورده بینی است:
پیش از این سالکان وغواصان: راه را بر تو کرده اند آسان: راه ایشان برو ببین که
چون رفتند: بچه نوع از جهان برون رفتند: گام بر گام شان نه و برو: روز
راحت مبین و شب مغنو: کین طریق ریاضت است وفنا: نتوان رفت جز به رنج
وعنا: ز پیچیدن کردلت هراسان شد: ترک دنیا بکن که آسان شد: جانی که ز رنج
زیاد در آمد: در عالم دل روانش دیدم: جانی که فسانه خواند او را: او را همگی فسانه
دیدم: این جهان همچون درخت ای کرام: ما بر آن چون میوه‌ها نیم خام:
سخت گیرد خامها مر شاخ را: چونکه در خامی نشاید کاخ را: چون بکند شیرین
گشت وپخته لب گزان: سست گیرد شاخها بعد از آن **بیان چهارم**
در معرفت سیر سالکان پنج سیر است سیر اول سیر الی الله سیر دوم سیر
فی الله

فی الله سیر سیم سیر بالله سیر چهارم سیر من الله سیر پنجم سیر اجتماعیت سیر الی الله
سیر عالم ملکوت است که تجلی افعالیت سیر فی الله ابتدای سیر عالم جبروت است که تجلی
صفاتیت سیر بالله انتهای سیر عالم جبروت است که تجلی ذاتیت این عوالم مخصوص بسیر
است لیکن نمانه از این عوالم در هر انسانی هم پنهانست اما بالقوه واجمالی علمش علم بسیط است
ادراک نمیکند الا بعلم مرکب که قلب است سیر بعلم بسیطش بکند وریاضات شرعیه با
مرشد کامل بر خود قرار بدهد از قوه بفعل میاید ومفصل میشود ودر آن حال هر عالم
از عوالم که تجلی از تجلیات است که سالک میرسد وادراک میکند چنین میابد که تجلی جذبه
از برایش رخ نموده وحال آنکه تجلی بجای خود است سالک باو میرسد: مشرق او نسبت بذات
او: نی برآمدن فرو شد ذات او: ووصول سالک هر تجلی از تجلیات نشانیه دارد نشانه
وصول سالک بتجلی آثاری یعنی عالم آثار آنکه سالک سالک تمام عالم آثار را مظهر اسما
وصفات الهی مشاهده مینماید ودر هر ذره از ذرات مشاهده کمالات صفات الهی میکند
وتسبیح جمیع اشیا بگوش دل او میرسد واین در مقام است که سالک از مراتب نفس
گذشته باشد وبمرتبه قلب رسیده باشد ونشانیه وصول سالک بتجلی افعالی که عالم ملکوت
است آنکه سالک مظهر اسما متعددهٔ الهی میشود مثل خالقیت ورازقیت وقاهریت
وغافریت وغیرها وآن فعل از وصادر میشود لکن شاعر بر خود است که هر فعلی
که از وصادر میشود بحول وقوه الهی است ودر این حال بمقام عبودیت است واین
در مقامیست که سالک بطور روح رسیده باشد ونشانیه وصول سالک بتجلی صفاتی
که عالم جبروت است آنکه سالک متصف بجمیع صفات الهی میشود علیم سمیع بصیری

قدیری مریدی متکلم وافعال هم از او صادر میشود مثل خالقیت رازقیت قاهریت
غافریت و همچنین لکن بحیثیتی غرق میشود که شعورش باقی نمی ماند که عبد است چنین
میباید که حق است خود را در خدا کم میکند لکن هنوز اثری از وجودش باقیست و در این
مقام اگر اگر انا الحق بگوید معذور است چراکه ظهور صفات الهی بشدت در آینه قلب او
ظهور کرده است که هیچ قدر شعور از برایش باقی نمانده است که خود را از حق فرق تواند کرد
مثل آفتاب که در آینه تابد آنوقت که در آینه تابد خورشید؛ آینه انا الشمس نگوید
چه کند؛ ناصر از منصور میگوید انا الحق المبین؛ بشنو این گفتار از ناصر که از منصور نیست
و در مقام سکر است و این در مقامیست که سالک بو بطون خفی رسیده باشد و نشانه
وصول سالک بتجلی ذاتی آنکه سالک بکلی از مراتب اسماء و صفات که سبب ظهور کون
و مکان گشته اند معرا و مبرا میشود و از تعینات جسمانی و روحانی در میگذرد و در
پرتو ذات احدیه محو و مضمحل گشته فانی فی الله و باقی بالله میشود؛ میان عاشق
و معشوق هیچ حایل نیست؛ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز؛ و در مقام جمع است
و همه عالم را بوجود قائم میبیند و این در مقامیست که سالک بمرتبه اخفا رسیده باشد
و بالاتر ازین مقامی دیگر نیست حق سبحانه و تعالی در حدیث قدسی میفرماید یابن
آدم انا ملک لا ازول اعمل بما امرتک وانته عما نهیتک حتی اجعلک ملکا لا تزول
یابن آدم انا حی لا اموت اعمل بما امرتک وانته عما نهیتک حتی اجعلک حیا لا تموت
یابن آدم انا ملک اذا قلت لشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک وانته عما نهیتک حتی
تقول لشیء کن فیکون و سالک در هر مرتبه از مراتب که هست تا از آن مرتبه بالاتر نرود
مرتبه

مرتبه تحت را مالک نمیشود و سیر چهارم که سیر من الله است سیریست که سالک باز گشت
در مرتبه عوالم میکند یعنی از مرتبه جمع که وحدت است بمرتبه فرق که کثرت است میاید
ولکن کثرت حجاب وحدتش نمیشود و وحدت حجاب کثرتش نمیشود در مقام صحو بعد
المحو و فرق بعد الجمع است که جمع الجمع باشد در اینمقام سالک مرشد کامل میشود و سیر
پنجم که سیر اجتماعیست سیریست که مرشد کامل بار دیگر با جمعیت رجوع در مرتبه عوالم
میکند و رو بمرتبه وحدت میرود یعنی تا فلک سیار میشود خود بمنزل رسیده است
و مکان گرفته است مرید آنرا هم بمنزل میرساند؛ بود مرد تمام آن که تمامی کند بلطف
کار غلامی؛ ز وحدت سوی کثرت شو؛ ز کثرت سوی وحدت شو؛ که ازین وحدت
و کثرت توان دانستن اشیا را لیکن؛ لفظ سه حرف دل تنگ است؛ چو برفتی هزار
فرسنگ است و در سیر الی الله و فی الله و بالله صد منزل است این صد منزل را شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی در کتاب منازل السایرین هر ده منزل را در یک
قسم بیان کرده است و اسماء منزلها را در اینجا ذکر میکنم تا فی الجمله مراتب مفهوم
شود و این منازل مثل نردبانیست که آنکه در درجه تحت باشد در درجه فوق
نباشد و آنکه در درجه فوق باشد در درجه تحت نباشد بلکه طی از منازل اعلی
در منازل اسفل است و حقیقت از منازل اسفل در منازل اعلاست که هر یک منزل
صد منزل در آن مندرج است اجمالا لیکن هر منزلی ازین صد منزل مشتمل بر ده
منزلست که مجموع هزار منزل میشود و آنکه در منزل اسفل است چون نمانده از منازل
اعلی در او هست و توقف در آن ندارد باید سیر در منازل کند تا هر یک را مالک

اسماء شود اینست اقسام و منزلها که والد بنده رحمه الله بنظم آورده اند : ای نکو بختی که هست
سالک راه وصول : ده بود اقسام منزلها که میابی نزول : زانکه اقسام اش بدایات
است و ابواب قبول : پس معاملات و اخلاق است و بعد از آن اصول : اودیه
احوال و انکاهی ولایات مقام : پس حقایق با نهایات است ای فخر انام : باز هر یک
قسم ده منزل بود اندر نظام : سیر میکن یک بیک تا محتمل با دار السلام قسم اول
در بدایات است ای ذو الاحترام : یقظه و توبه محاسب کشتنت باشد مقام :
یا انابه با تفکر یا تذکر اعتصام : پس فرار است و ریاضت پس سماع آمد تمام :
قسم ثانی را که هست ابواب ارباب رجوع : منزل حزن است و خوف اشفاق که
خشوع : بعد از آن اجتناب با زهد و ورع آید طلوع : پس تبتل با رجا و رغبت
ای حر قنوع قسم ثالث شد رعایت پس مراقب کشتن است : حرمت و اخلاص
تهذیب استقامت رفتن است : پس توکل کردن و تفویض و واثق بودن است
خویشتن تسلیم اندر کوی جانان کردن است قسم رابع را که اخلاق است
ای اهل صفا : هست منزلهای آن صبر و رضا شکر و حیا : صدق و ایثار است و خلق
است و تواضع ای کیا : پس فتوة انبساط طالب ای نور و ضیا قسم خامس را
که کویندش اصول اهل طلب : منزل قصد است و عزم است و اراده پس ادب
پس یقین و انس و ذکر و فقر ای صاحب حسب : پس غنا انکه مقامست شد مراد ای منتجب
قسم سادس اودیه هر کس در اینجا نازل است : کیج و احسان علم و حکمت با بصیرت
حاصل است : پس فراست بعد از ان تعظیم و الهام دل است : پس سکینه با طمانینه
وهمت

وهمت حاصل است قسم سابع انکه را احوال خواهد کشت طوق : روی جانان
بیند از ذرات عالم تحت و فوق : منزلش حب است و غیرة پس قلق من بعد شوق
پس عطش وجد و دهش بیمان و برق انکاه ذوق قسم ثامن در ولایات
ای جویای نور : منزلش لحظات و وقت است و صفاست و سرور : ستر نفس
پس غربت و پس غرق کشتن در بحور : غیبت انکاهی تمکن باشد ای اهل حضور :
این هشت قسم در سیر الی الله قسم تاسع در حقایق باشد ای اهل کمال :
منزلش که کشف و شهود است و عیان ذی الجلال : پس حیوة و قبض و بسط و سکر
و صحو و اتصال : بعد از ین نه منزل عالی مقام است انفصال : قسم نهم در سیر
فی الله است قسم عاشر در نهایات است ای صاحب صفا : منزلت شد
معرفت انکه فنا انکه بقا : بعد از ان تحقیق و تلبیس وجود است ای فتی :
بعد از ان تجرید و تفرید جمع و توحید انتها : قسم دهم در سیر بالله است : چند
بر وای این ره که دوری برخیزد : کر هست دوی بره دوی برخیزد : تو او نشوی ولی
اکر سعی کنی : جای برسی کز تو توی برخیزد : از دوری راه تا بکی آه کنی : تا چند به
بر سی و راه کنی : آیا چه شود که بر سر هستی خویش : یک کام نهی و قصه کوتاه کنی
قد تمت النسخة الشریفة فی ید الاحقر العباد محمد حسین بن محمد امین فی دار السلطنة
التبریز فی یوم الاثنین الرابع من العشر الثالث من الشهر العاشر من السنة الثالثة
من العشر السادس من المائة الثالثة من الالف الثانی من الهجرة النبویة
المصطفویة علیه و آله الاف الثناء و التحیة و بالله التوفیق و علیه التکلان مم

هذا جواب المكاتبة من الطالب الزاهد الشيخ الجليل بحقى روحى وجسمى على ساكنها الف
والف الف تحية وسلام عليه وآله الأمجاد هو الحق

هو لا لا هو هو هو لا لا ليس الا هو الخ

فانى باقى فانى باقى فانى وجود عدم عدم عدم

هيچ هيچ علم علم علم علم عدم عدم علم هيچ هيچ هيچ هيچ وجود وجود وجود علم علم
هيچ هيچ هيچ وجود عدم هيچ هيچ علم وجود وجود وجود وجود وجود وجود وجود
هو هو هو هو هو حق حق حق حق حق حق لا سواه منصور انا الحق ميز ند
من حق مطلق ميزنم سلام من لدن حكيم عليم الا من عطا الله بقلب سليم بسم الله الرحمن الرحيم
خير الأسماء وان دار كوا وان دار كوا الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى
لولا ان هدانا الله يا ليت قومى يعلمون اما بعد ايها الشيخ الجليل الطالب
الشاهد نشاهد باعانه وليس الحاظر الوقت مشاهده الأوليا فى بعض الحديث الذى هو
نظير حديث القدسى فى بعض الرسله وهو قوله عليه العبودية جوهرة كنهها
الربوبية الخ لتكون من المتوحدين المحققين رزقنا الله واياك بحق الحق والنبى المطلق
عليه نتشير باعانة المرشد الكامل الأكمل الهادى المهدى روحنا وجسمنا فداه الى الغير
بالنثر ونظم بسالك الطالب المفتقر بالموحدين المحققين روحنا وجسمنا فداهم لكونهم مستغرقين
مشاهدا بحر عبودية والتوصيف والنقطه الحقيقة المحمدية وبحر الربوبية والتنزيه والحقيقة
بالكلية عبارة عن البحرين وبحر البحرين التى لا نهاية ولا اسم ولا رسم لها هو الأول هو الأخر
هو الظاهر هو الباطن هو الفانى هو الباقى هو الحى الذى لا يموت هو الحكيم على الاطلاق
هو لم

هو لم يلد ولم يولد هو الذى لا يشغله شان عن شان وشغل عن شغل وهو الذى ليس
كمثله شيئ وليس الا هو من كفر نكفتم سخن كفر نه اينست تا هست على بالشد تا بود على
نخفتى آن باشد كه باطل حق شود تبدل بكذارد ومطلق شود ديده مى بايد كه تا
شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس تفكر رفتى از باطل سوى حق كادل
على المفاهيم المزبوره كلام جناب اقدس الهى وحديث خاتم انبيا عليه وسيد الأولياء
واعرف العرفاء روحنا وجسمنا فداه هو ما رميت اذ رميت الخ ومن رآنى الخ وما رأيت
شيئا الا ورأيت الله فيه الخ آشنا داند صداى آشنا ايها الشيخ الجليل الزاهد الشاهد
الطالب رو مجرد شو مجرد را ببين رو قيامت شو قيامت را ببين ليكون باعانة
ولى الحاضر الوقت لتكون من خاص الخاص حتى تقول نحن الصراط المستقيم والميزان القويم
والوجه الله لدلالت الحديث الشيعة منا اهل البيت عليهم الصلوة والسلام والتصفل
بصفات الله جف القلم فى النشئة والغرب والفنا والبقا والحشر والنشر والجلال والجمال
والأجمال والتفصيل وجمع الجمع والتفريق مقامى دلكشا ايش جمع جمع است مقامى جان
فزايش شمع جمع است نكتها چون تيغ پولادست تيز گر ندارى تو سپر واپس گريز كفتارنيست
... كنك خراب ديده عالم تمام كر من عاجزم ز كفتن خلق از شنيدنش
سخنها چون بوفق منزل افتاد در افهام خلايق مشكل افتاد مريم الله رحمت
فهم درست ختم كن والله اعلم بالصواب واما البحر العبودية والتوصيف والحقيقة
المحمدية تم مربوب بحر الربوبية والتنزيه والنقطه الوجودية الحقيقة المطلقة والحقيقة
المطلقة مربوب لبحر غيب الغيوب وجمع الجمع والعدم الذى لا اسم ولا رسم ولا حد ولا

غاية له وبحر العدم مربوب بحر العبودية فالبحر العبودية مفقود في بحر الربوبية وبحر
الربوبية مفقود في بحر العبودية ايها الشيخ الجليل الطالب الشاهد نشاهد باعانة المولى
الحاضر الوقت روحنا وجسمنا فداه مشاهدة الاوليا في العبودية الربوبية والعبودية بفقدان
العبودية والربوبية وفي الربوبية العبودية والربوبية بفقدان الربوبية والعبودية و
لحقيقة العبودية عين الربوبية وحقيقة الربوبية عين العبودية العبودية الربوبية
الربوبية بل هما بحر واحد لا غاية له وليس كمثله شيء وليس الا هو فتكون ح ايها الشيخ
الجليل من المؤمنين الموحدين المحققين الذين يرون الوحدة في الكثرة والكثرة في الوحدة ويرون
احدهما عين الاخر والشاهد والمشهود واحد ليس الا الواحد رزقني الله واياك هذه الرتبة
عليه بالتفضل والتوفيق ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وما توفيقي الا بالله واما
المعنى الحديث القدسي الذي كان في مراسلتك المرسلة الخ التوحيد الخالص هو الحاجز
بين البحرين بحر التوصيف وبحر التنزيه وكل بحر منهما له ساحلان بحر التوصيف ساحله
الشرقي هو ساحل الشرك والتشبيه وساحله الغربي ساحل التنزيه وبحر التنزيه له ساحلان
ساحله الشرقي هو ساحل التوصيف والثاني ساحل النفي والابطال والتعطيل وكل من
البحرين قد هلك فيه خلق كثير بان بحر التوصيف عبارة عن غيب الغيوب وجمع الجمع وساحله
الشرقي عبارة عن بحر التنزيه والابيض والعدم وبحر التوصيف والاسود والوجود وساحله
الغربي عبارة عن بحر التنزيه والتوصيف وبحر التنزيه عبارة عن ذات الذوات ورب الارباب
وساحله الشرقي عبارة عن بحر التوصيف وبحر التنزيه وساحله الغربي عبارة عن بحر التوصيف
وبحر التنزيه فمشاهدة الشرك والابطال من الساحل الشرقي والغربي عند الموحدين المحققين
من جملة

من جملة الحالات كوجود الباطل وشريك باري تعالى فمعرفة بحر التوصيف والعبودية
وحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله بعد معرفة بحر التنزيه والربوبية الحقيقية فشاهد ايها
الشيخ الجليل السالك الطالب الشاهد باعانة ولي الحاضر الوقت روحنا وجسمنا
فداه مشاهدة الاوليا : بي مي و بي تو در خرابات : هر چند سكندر زمان : يك نظر بي
به از چهار : چله و چهار چله و چله : في البحر التوصيف بحر التنزيه والتوصيف والتنزيه
عند الشرقي والغربي والنزولي والصعودي وفي البحر التنزيه بحر التوصيف والتنزيه
والتنزيه والتوصيف عند الشرقي والغربي والجمال والجلال والفنا والبقا والحشر والنشر
فالبحار عكوس وظلال ومربوب ومخلوق وعباد وعشاق ومظاهر للبحرين عند الشرقي
والنزولي والجمال والبحرين عكوس ومربوب وعشاق ومظاهر للبحار عند الغربي
والصعودي والفنا والجلال جف القلم : شه فارغ زر حشمت وطامات : كر نقد دمي
بي خرابات : عاقبت شير چه شير شود ايها الشيخ الجليل

شرح بسم الله دعای الرحمن سیفی الرحیم المبارک العظیم

جبرئیل علیه السلام بر خاتم الانبیاء علیه السلام نازل شده و از حضرت رسالت
پناه با میر المؤمنین علی علیه السلام رسیده و مماثل آن در بلاغت و نقل
وتنبیه بارزه عن اسمه دعاء یا نزه الله و در وجه تسمیه این دعا بحرز یمانی
سیفی روایتی هست که سیف ذوالیزن که ملک یمن بوده مغلوب دشمن
شده و زمام امور ملک از قبضه تدارک او بیرون رفته و از خصم فرار
نموده بعتبه علویه التجا برده و بعد از عرض حال بقرائت این حرز
ماذون شده و چهل روز متوالی التزام قرائت نموده و قبل از انقضاء آن
یعنی خبر مقهور شدن دشمن باو رسید و ملک یمن معاودت
کرده و سلطنت باو قرار گرفته و بعضی از احادیث در فواید و قواعد فو
این حرز روایت کرده و مرقوم گردیده و مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم که من قرأ هذا الدعاء تمرین لا یقدر احد او علی
ضرره و یفرّ منه الجن والانس والشیاطین و ان امیر المؤمنین ع حرز
کرهذا الدعاء لکفایة المهمات کلها خصوصا لدفع الخصوم و لقد نزله
جبرئیل ع علی النبی صلی الله علیه و ینبغی للطالب ان یغتسل ای وقت
یرید قرائته و ینظف الثوب عن الاوساخ والقلب عن الاکوان
مستقبل القبلة و یصلی رکعتین و یزید الاستغفار والصلوة علی
النبی و آله و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والاولی ان یقرأ کل یوم ثلث
مرات و لا یلتفت بقلبه و یتالم الی غیر الحق و یسأل الله بما شاء
فان السؤال والجواب توامان و ایضا عن امیر المؤمنین علیه الصلوة

والسلام من كان له عدو فليقرء هذا الدعا بنية احدى واربعين مرة فان لم يجد فرصة

عليه فليقرء سبع مرات اخر فان كان كالجبل فانه يذوب كما يذوب الرصاص ديگر

بدانکه اسما این حرز غیر مما نخیفی که وجه تسمیه آن کفر شد بسیار است سیف الله

عین الله ید الله عهد الله قسم الله نور الله وجه الحق ید الحق قرب الحق صمصام اکبر

جملة الانوار سرایع الاقدار حلمی الحمود شارق الانوار مجمل الارواح وجود

تحقه مرآة النور فیض القدس هاتف الذکر محیط الاسماء بحر الفیاض طور الصفا

وغیر این بن کفره الله دیگر در حین قراءت اولی آنست که بخور کند و چون در ساعت

هم بدو احتیاج بخور باشد کر ایام ولیالی شریفه اما چون مطلوب معین از مطالب

دنیویه داشته باشد بخور لایق عمل ضروری باشد وقاعده آنست که جهت جلب نفع

بروز مشتری وساعت زهره یا بر عکس توجه نماید و جهت دفع ضرر و عقد لسان

بروز عطارد وساعت قمر یا بر عکس و جهة تسلط اعدا بروز مریخ وساعت زحل یا بر عکس

وجهة ریاست وتسخیر آن بروز آفتاب و جهت استغفار ذنوب روز جمعه معین

وافضل وقات ادوات جاشتگاه است و محلی که آسمان بی واسطه منظور باشد و دیگر

جمعه وعصر جمعه تا محل غروب هم وقت اجابت دعاست ومرویست واکر کسی را

دشمن عظیم باشد یا ظالمی بعداوت مسلمین اقدام نماید هفت شب جمعه بعد از

عا نخفتن بمکتوبت سوره طه وسر نوبه این حرز بر نیت دفع دشمن بخواند

ودر آخر سجده کند و بگوید یا رب یا رب انی مغلوب فانتصر فسیکفیکهم الله

وهو السمیع العلیم البته در همان ایام دشمن مقهور گردد اما چون دعوت باین تقید

نماید اجزای بخور باین تفصیل است قسط زعفران مشک مقل ازرق دقلی عود لادن

میعه کندر عنبر قرنفل پوست نارنج شکر فایقه نانخواه حب البان اذخر طلقحر بهل

فلفل

بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله
وحده لا شریک له
ولا حول ولا قوة الا بالله
فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت
وهو رب العرش العظیم
وان تولوا فانما هم فی
شقاق فسیکفیکهم الله
وهو السمیع العلیم
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من حمل ظلما

فلفل سیاه وسفید علک رومی تخم انبا قیا حوم سفید ونرد حرمل سفید

وسیاه قردمانا پوست خشخاش افیون بسفایج صمغ عربی گلاب سنبل

یعنی سفید وسرخ اجزا را مساوی حب ساخته باید که طاق باشد دو هم

طاق بسوزاند مثل سرکلوخ یا پنج یا هفت ودر حین خواندن دعا در آتش

فکند واین ایضا بخواند وعنت الوجوه للحی القیوم وقد خاب من حمل ظلما دیگر

بخور ایام ولیالی وکواکب متعلقه با ایام ولیالی جهت کسی که طلب حاجت کند

چنین است یوم الاحد ولیلة الخمیس شمس عود کند ویوم الاثنین ولیلة

الجمعة قمر لبان یوم الثلث ولیلة السبت مریخ سند روس یوم الاربعا

ولیلة الاحد عطارد مصطکی یوم الخمیس ولیلة الاثنین مشتری حب الغار

یوم الجمعة ولیلة الثلثا زهره گلاب وزعفران یوم السبت ولیلة الاربعا زحل

فلفل سیاه وسفید وبلادر وبدانکه در تحریر جملة چهل خاصیت مندرج است ده اخرویه

وسی دنیویه اما اخرویه اول آنکه خواننده این حرز را حق تعالی با ایمان از دنیا

ببرد واکرچه همه عمر گناه کرده باشد دوم آنکه خواننده این دعا وقت نزع صورت

خوب بر وی عرض کنند تا عاشق وار جان تسلیم کند سیم آنکه چون در خاک نهند

این حرز در بر او باید تا بی وهم جواب منکر ونکیر گوید چهارم آنکه در بهشت

بهر حرفی خواننده این دعا هفتاد هزار سجاد وغرفات وحور وولدان بدهند

پنجم آنکه روز قیامت روی خواننده این حرز چون ماه تابان باشد وجمله صفات

نگران او باشند ششم آنکه حق تعالی او را در زیر عرش خود جای دهد ودیگران

گویند چه بوده که در دنیا ما این اینها خواننده میبودیم هفتم آنکه روز قیامت

چون عمل خواننده این دعا بر ترازوی حساب نهند بر همه راجح آید وحساب

هشتم اگر بر پل صراط چون مرکبی برو ظاهر شود و گوید بر نشین ای خواننده دعا
چشم بر هم زند او بر نشیند و چون برق از پل صراط بگذرد نهم چون امتان پیامبران
حضرت رسول علیه السلام آیند او بر همه مقدم باشد دهم اگر خواننده این حرز در چشم
اقارب و عموم خلایق عزیز و محترم باشد استاد بنویه اول اگر چون کسی بکار خود
فرو مانده باشد هر شب آدینه نیمشب برخیزد و طهارت کند و اگر غسل کند
بهتر باشد و ده رکعت نماز کند به پنج سلام و هر سوره که خواهد بخواند و بر رسول
کند صلوات فرستد و این حرز را بان نیت که خواهد بخواند و بعد از آن صلوات
فرستد اگر صادق باشد در روز بمراد رسد و الا البته آدینه دیگر رسد که مراد یابد
دوم اگر کسی در بلائی یا زندانی گرفتار باشد یا در دست ظالمی این حرز را چهل و یک بار بخواند
حق تعالی او را خلاصی دهد و اگر چهل روز بخواند که فردای قیامت دامن [illegible] من که رسول الله ام بگیرد
سیم بیماری که هیچ کس دوای آن نتواند کرد این حرز را به مشک و زعفران بنویسد بر قدح چینی
پاک و بشوید و بخورد شفا یابد چهارم اگر کسی عنین باشد چهل روز این حرز را
بخواند در روز چهلم بنویسد به مشک و زعفران و بخورد مرادش حاصل شود پنجم
اگر کسی علت پیسی داشته باشد چهل و یک روز این حرز بخواند انگاه بنویسد
و بشوید و بخورد شفا یابد ششم اگر کسی بر کسی عاشق شود و خواهد که بحلال او را
بخواهد و میسر نگردد و سه روز روزه بگیرد و هر روز در وقت افطار در بین ان خانه
کند و این حرز بخواند و بعد از حرز بگوید الهی لیّن لی قلوبهم و انت تعلم
قلبی و انه تمنی ما فی قلبی و نجنی من هذا الغم برحمتک یا ارحم الراحمین هفتم
چون بسفر رود غسل کند و دو رکعت نماز کند و این حرز بخواند و دعا کند
در آن سفر از بلا ایمن شود و بسلامت باز آید نهم اگر کسی دشمن بزرگ و لشکر بسیار برآید

باید که

باید که هفت آدینه سوره طه بخواند و یک بار این حرز را بخواند حق تعالی دشمن او را مقهور
گرداند دهم اگر کسی را خویشان باشد و با وی بد سگالی کنند سه روز روزه
دارد و در این سه روز هر روز بامداد این حرز را بخواند و در بین روز ملالد دست خود را
حق تعالی آن قوم را مسخر و مطیع او گرداند یازدهم اگر کسی در سفر از دریا انجا بیرون
منزل شود و گرد خود بنویسد و در مغز خطی بر گرد خود کشد و این حرز را بخواند از همه جهت ایمن
گردد دوازدهم اگر کسی را ماسکی یا درد باشد این حرز بخواند و دست بر جای که درد بنهد از ان
انجا بدر رود سیزدهم اگر کسی زخم یا دل و جگر داده باشد این حرز را به مشک و گلاب
و زعفران بنویسد و بخورد زایل گردد چهاردهم اگر کسی در شهری که وبا یا بلا بود باشد
این حرز را بنویسد از سقف خانه آویزد آن خانه از وبا و بلا ایمن باشد پانزدهم اگر کسی را
از پادشاهی یا غنیم آن خوف باشد که بیم کشتن بود این حرز را بخواند و غسل کند و خود را در
جامه پاک و بوی خوش بیالاید و در برابر او رود که هیچ آفتاب بوی نرسد شانزدهم اگر کسی
چیزی دزدیده باشد در شب آدینه دو رکعت نماز کند در رکعت اول فاتحه و سوره
والشمس و در رکعت دوم فاتحه و سوره والضحی و الم نشرح یک بار بخواند و سلام
باز دهد و این حرز را بخواند و با طهارت در خواب رود حق تعالی در خواب دزد را باو
بنماید هفدهم اگر کسی را در کار بستگی باشد و گشاد کار خود را بخواهد روز چهارشنبه
و پنجشنبه و جمعه روزه بدارد و دو رکعت نماز بنیت گشاد بگذارد در رکعت اول بعد از
فاتحه و من یتق الله یجعل له [illegible] مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب ان الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه
بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا پنج نوبت بخواند و پس از ان پنج بار سوره
اخلاص و در رکعت دوم بدین طریق بعد از ان نماز سه نوبت این حرز را
بخواند و سخن نگوید با طهارت در خواب رود در خواب فتح او باو نمایند که

انجا خواهد بود **هفدهم** اگر کسی را فرزند نشود این حرز را بمشک و زعفران و
گلاب بنویسد و بشوید و بزن دهد تا بخورد و حرز را به نیت فرزند دو رکعت نماز کند
و این حرز بخواند و با زن جمع شود که حق تعالی او را فرزند شایسته بدهد **هجدهم** در خانه که این
حرز باشد از دزد و آتش و از بلا ایمن باشد **نوزدهم** اگر هر که هر روز این حرز را بخواند و باد بر خود
دمد دوست بروزه مال هیچکس با او بد نتواند کرد و از همه چیز ایمن باشد اگرچه خلقی دشمن او باشند
بیستم چون کسی در معرکه رود دو رکعت نماز کند در هر رکعت فاتحه یکبار و سوره اخلاص سه بار
و یکبار این حرز را بخواند و روان شود اگرچه چون باران تیغ و تیر بارد که هیچکس گزند بوی نرساند
و از هیبت وی دل خصم افتد و هیچ که دعوی کند از بخشش او چون برق بگریزد **بیست و یکم** چون
در کشتی نشیند این حرز را بخواند و بر خود دمد از غرق شدن ایمن گردد **بیست و دوم** چون در بیابان
باشد و گرسنگی و تشنگی غلبه کند و راه نداند نماز پیشین کند دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد
فاتحه و آیة الکرسی و آمن الرسول تا آخر سوره و در رکعت دوم فاتحه و شهد الله تا آخر بنویسد و آیه الله
نور السموات و الارض بخواند و بعد از نماز این حرز بخواند حق تعالی از عالم غیب طعام و شراب
بدو رساند **بیست و سیم** اگر بفقر و فاقه عیال درمانده باشد چهل و یک روز پیش از نماز
صبح غسل کند و دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار فاتحه و سه بار سوره اخلاص
و در رکعت دوم سه بار فاتحه و چهل و یکبار سوره اخلاص بخواند بعد از آن صلوة بسیار
فرستد آنگاه این حرز بخواند بشرط آنکه اگر روزی در میان فوت شود باز ابتدا از آن روز کند
حق تعالی بعد از شرط نیکی روزی کند که از احتیاج ایمن باشد **بیست و چهارم** اگر کسی از بیم مال
و ملک خود از دشمن بترسد این حرز را بر پوست آهو بنویسد و در میان مال خود نهد هیچ مضرت بمال او نرسد
بیست و پنجم اگر کسی در حصار بود این حرز را با نقش ابجد بنویسد و در موم گیرد و بر علم بندد و در
خصم بدارد لشکر بر خصم انبوه غالب آید و بی جنگ هزیمت شوند و بر خصم غالب آید **بیست و ششم**

اگر کسی

کرده

اگر خواهد که دیو و پری و دد را مسخر گرداند روز چهارشنبه بوقت فرو شدن آفتاب سر و تن
و جامه بشوید و خود را معطر کند و آیة الکرسی و سوره قل تعال بخواند و بر خود دمد و در
دور شود چنانچه آدمی نزدیک او نباشد و دو رکعت نماز کند و بعد از فاتحه آخر از قرآن
بخواند و بعد از آن سوره قل اوحی با آواز بلند بخواند و بعد از آن این حرز بخواند و دل قوی
دارد و خطی بر گرد خود کشد و آیة الکرسی بخواند اگر او را صعب بترسد باید که خوف نکند
آنگاه بزرگ ایشان با او آواز خوش و سان خوش برسد و او را سجده کند که هر چه خواهد از ایشان شرط
بخواهد که هر وقت که ایشان را بخوانند حاضر شوند و حرز خوانند تا مضرت باو نرسانند **بیست و هفتم**
اگر خواهد که خصم او هلاک شود سه روز شنبه هفت نوبت سوره نوح بخواند و سه بار این
حرز را بخواند سخن نگوید و چهل بار این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم
شتت شملهم وفرق جمعهم وقلب تدبیرهم وخرب بنیانهم ... اللهم
وقصر اعمارهم وقرب آجالهم واقطع آثارهم وبدل احوالهم
واشغلهم بانفسهم وخذهم اخذ عزیز مقتدر که در زمان هفته بمراد رسد
بیست و هشتم اگر کسی را نماز و روزه قضا شده باشد در شب آدینه دو رکعت
نماز کند یکبار فاتحه و هفت بار آیة الکرسی و در رکعت دوم فاتحه و آمن الرسول یکبار
و چون سلام دهد این حرز بخواند و شفاعت آرزو کند که در حضرت عزت قبول افتد
بیست و نهم اگر کسی از وطن دور شده باشد و در غربت مانده این حرز را هر روز
بعد از نماز صبح و خفتن بخواند حق تعالی او را بوطن رساند **سی ام** اگر کسی غمی
یا همی گرفتار باشد چهل روز در وقت صلوة فرستد و این حرز بخواند بعد
حرز دیگر صلوة فرستد حق تعالی او را از غم خلاص دهد دیگر بدانکه اکابر سلف

درخواندن این حرز وصایای بسیار کرده اند از رعایت طهارت وعبادت واجتناب
از صحبت جهال پریشان وحفظ لسان از قذف واجتناب از نفاق وحرام
خوردن وتقلیل لحوم وباید که مضمون التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله را نصب العین خود ساخته وغایة افتتاح واعتصام واجتناب
بجا آورد در افتتاح اول غسل کند جهت قرائت این حرز وغسل واجب بدل
از آن نشاند دوم طاهر لباس ویقولون که برای مطالب اخرویه ومنافع دنیویه
یاس پوشد از جهت تسخیر جن یا سبز وجهت دفع دشمن سیاه یا سرخ سوم منزل شاید
واز مخصوص بدعوت است چهارم خلوت وکتمان سر واستبعاد از اغیار
وسلوک حسب المقدور در وجهی ودرسایر بخلوت وکتمان سر مقید نشود بلکه
اولی باشد وطهارت خلوت شرط است ونحو همچنانکه مذکور شد پنجم صد نوبت
استغفر الله العظیم وصد نوبت لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بگوید ششم صلوة حاجت
اما جهت دعوت دو رکعت نماز کند در هر رکعتی فاتحه وسوره نوح وجهت مطالب
اخرویه هم دو رکعت بفاتحه وسوره الملک واما جهت فتوحات دو رکعت
اول فاتحه وسوره فتح دوم فاتحه وسوره نصر واما جهت دفع اعدا چهار رکعت در
رکعت اول فاتحه وچهل ویک نوبت سوره الفیل ودر رکعت دوم فاتحه وسی
یکنوبت سوره الفیل ودر سیم فاتحه وبیست ویک نوبت سوره الفیل ودر چهارم
فاتحه ویازده نوبت سوره الفیل وبعضی گفته اند که بخوانند تا فی تضلیل هفتم
صلوات فرستادن باین عبارت که اللهم صل علی السید الرسول النبی
الامی محمد وآله واهل بیته وذریته واخوانه کما صلیت علی ابراهیم

وآل ابراهیم

وآل ابراهیم فی العالمین انک حمید مجید وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین و
الملائکة المقربین هشتم نادعلیا هفده نوبت ودر فتح هفتاد دو نوبت واسماء
ائمه معصومین بقاعده معهود ودعاء مغفرت مؤمنین ومؤمنات ودعاء دوام
دولت وعدالت پادشاه وقت خواندن نهم حفظ خاتم است در حالت قرائت آن
نظر نگاه باید داشت وصاحب دعوت باید که هرگز خاتم از خود جدا نکند وبعد از آن
شروع در اعتصام کند فایده خاتم سیفی بر کاغذ رقم کند وصورت خصم از موم بسازد
ومشابه گرداند بقدر امکان ودر خاتم بپیچد ودر میان دوری کهنه دفن کند چنانکه
صورت در قریب گور قطعه مدفون باشد پنج روز هر روز با طهارة بر سر آن صورت
برود بتوجه تام بنشیند وروز اول غسل کند واین پنج روز بر روزه باشد واز حیوانی
محترز باشد وبکاهی افطار نان وسرکه نماید وهر روز پنج هزار نوبت این اسم بخواند
یا قاهر ذا البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه ودر اثنای قرائت سخن
نگوید ودر حالت نوشتن خاتم باوضو ومستقبل قبله باشد ودر حین دفن صورت
بزبان بگوید بنیت دفع یا مرض فلان وبعد از آن صد قدم دیگر همین اسم
بجهت دفع دشمن دوازده روز دوازده هزار نوبت بخواند بعد از آن صورت کهن
بر کلوخ تر کشیده باشند وهر روز بعد از قرائت کلوخ تر بر مقتل صورت
بزند ودر حین حرز بگوید رمیت من بغی علی بسهم الله وسیف الله القاتل
وصد قدم هم آنچه که شیرین نباشد وبکی بدانکه در این حرز محل اشارات است
که چون قرائت بآن لفظ رسد وقف کند ومطلوب که قریب معنویه دل نشسته باشد از حق
تعالی مسئلت نماید تا باجابت مقرون گردد وعلامت اشارت حرف شین است
که بسرخی در قریب آن لفظ نوشته شود وحرفی از اول اسم مطلوب بآن اضافه

کابتلاء کل مطالبش که در بین محل هر طلب مطلوبی که داشته باشد از حضرت حق
بجوید دیگر بدانکه اشاره بر دو قسم است ظاهره و خفیه بآن معنی که اول سوال مطلق است
بزبان و دل و دوم محض توجه مال بی واسطه زبان اول که اشاره ظاهر هست در چند
محل است اول جهت کل مطالب و علامت آن ش ل است و در چهار محل است
اول در لفظات در اول حزب دوم اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ الثَّبَاتَ فِی الْاَمْرِ
سیم اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمُنْعِمُ الْمُفْضِلُ چهارم اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُكَ وَ اَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ
دیگر اشارات فعاد عمل و حسن صنعت و علامت آن ش ص در واو صلت
الی من فضائل الصنایع دیگر اشاره سلامتی از سفر و علامت آن ش س
در لفظ صاحبا استفاده دیگر شفاء امراض ش ف در شفیت امراضی دیگر دفع
شر اهل شرع در کفیتنی شر من عادانی دیگر اشاره محبت ش م در فلا یَنْتَقِصُ ما
اردت ان یزداد دیگر خوف و خفا ش خ در دو موضع اول و هو محمود و محبوب دوم
واسترد ولا ... تفضحنی دیگر قتل اعداء ش ق در چهار موضع است اول ...
من ... دوم اذا اردت شیئا ان تقول له کن فیکون سیم بیدک اصول علی
الاعدا چهارم اذا اردت شیئا ان تقول له کن فیکون دیگر جاه و تقرب
سلاطین ش ح در اللهم لک الحمد حمدا کثیرا دائما دیگر طلب رزق سه موضع
اول د اعطیتنی من رزقک واسعا دوم در رزقهم من الطیبات سیم
واسئلک رزقا حلالا طیبا دیگر اشاره جاه و منصب ش ج در عالم الغیب
والشهادة الکبیر المتعال دیگر عقل لسان ش د در کلت الالسن عن تعبیر
صنعک دیگر تکمیل مهمات ش ت در دو موضع اول فتمم احسانک دوم
فتممه باحسن الوجوه و اما قسم الثانی که اشاره حقیر است وصیت

کرده اند

کرده اند فاضیم شفیت بحیث یلتصقان بحصل مرامک باذن الله تعالی
و اشارت خفیه جهت جلب نفع در چهار محل است میان دو لام و علامت
آن در حاشیه مقابل کلام محل اشارت چنین است ل ل اول آنکه در مسائلک
مقام التوفیق لی سیم و کن لی انیسا چهارم ما قدرت لی وجهت افراد کن
در هشت محل است میان دو حرف نفع و علامت آن در حاشیه هست منع منع
اول لم تخفق جوارحی دوم لم تعب و لا تغیب عنک سیم فما اتیسر ما کلفتنی چهارم
ما لا یسعه پنجم لا تضادنی حکمک ششم لم تشغلنی بنقصانی بدنی هفتم
لا یعقب بک الکثرة هشتم و لا تؤثر علی و بعضی گفته اند که محل اشارات این است
اول لا اله الا انت فی مفتتح الدعا دوم کن فیکون فی وسط الدعا سیم اللهم انی
اسئلک الثبات فی الامر چهارم و تفردت بالعظمة و الکبریاء پنجم اللهم تمم احسانک
ششم فانک انت الله لا اله الا انت الفاشی فی الخلق حمدک و ادعیه که در ...
خفیه خواندن اینست اول یا لطیف اغثنی و ادرکنی تا آخر دوم الهی من ذا الذی
تا آخر بوجهی که در اختتام مسطور است سیم اِلٰهِی اِنِّی اَسْئَلُكَ بِحَقِّ اِسْمِكَ الْاَعْظَمِ
وَ بِحَقِّ اِسْمِكَ الْمَخْزُونِ الْمَكْنُونِ الطَّاهِرِ الطُّهْرِ الْمُبَارَكِ وَ اَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ الْعَظِیمِ
وَ سُلْطَانِكَ الْقَدِیمِ یَا وَاهِبَ الْعَطَایَا وَ یَا مُطْلِقَ الْاُسَارٰی وَ یَا فَكَّاكَ الرِّقَابِ
مِنَ النَّارِ اَنْ تُخْرِجَنِی مِنَ الدُّنْیَا سَالِمًا وَ تُدْخِلَنِی الْجَنَّةَ اٰمِنًا وَ اَنْ تَجْعَلَ دُعَائِی
اَوَّلَهُ صَلَاحًا وَ اَوْسَطَهُ فَلَاحًا وَ اٰخِرَهُ نَجَاحًا اِیَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِیَّاكَ نَسْتَعِینُ وَ اَنْتَ عَلَّامُ
الْغُیُوبِ چهارم اِلٰهِی بِجَلَالِكَ تَقَدُّسِكَ وَ بِجَلَالِكَ اُنْسِكَ وَ بِنَظَرِكَ اِلٰی اَوْلِیَائِكَ
وَ بِقُوَّتِكَ اِلٰی اَصْفِیَائِكَ وَ بِحُبِّكَ اِلٰی طَالِبِیكَ وَ بِشَوْقِكَ اِلٰی مُشْتَاقِیكَ
اَنْ تَقْضِیَ حَاجَتِی كُنْ فَیَكُونُ بِحَقِّ ... كُلُّ شَیْءٍ مُنْقَادَةٌ

کل شیء دون کوکب
ضعیف ... ۴

لعزتک بدو ناش انت ارسلت الملائکة من عندک علی الشیاطین مارش
فلک الحمد علی کل نعمة کونها اهلکت المتمردین بعظمة جلالک وکمال
قدرتک مقهوراً کونا انا عبدک الضعیف دعوتک فاستجب دعائی بحقک
علی نفسک یا الهاجبار نبوماً جلیلا وجلاً اخیاً نبوماً قد شا مقدشا
اشحط الخطاتیل ملاتکلکانه فی اسرع وقت جلیهیا وما ارسلناک علیهم اشحط
حفیظا بل الرحمن ولو ترى اذ فزعوا فلا فوت واخذوا من مکان قریب من یبغی ۲ قریب ۳
علی یسبهم الله وسیفه القاتل اللهم شتت شملهم تا آخر الشدید ذو
القوة المتین سه نوبت واعاده اسم الشدید سه نوبت اللهم دبر فی باحسن
التدبیر یا دلیل المتحیرین دلنی احسن یا الله یا الله یا الله یا علیم یا عظیم یا
حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا مالک یوم الدین دبرنی باحسن التد
بیر وخر لی فی جمیع الامور برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی محمد
وآله اجمعین دیگر باید که اول مدخل صغیر اسم مبارکست ان آنکه حروف آنرا
بعد جمیل کبیر جمع نماید ونه نه طرح کند آنچه بماند مدخل صغیر باشد ثانیا آنکه
قرائت سیفی جهت حصول مال بروز وساعت مشتری یا زهره باید خواند
مادام که سعد بطالع او ضاع ملایم باشد وان وبال واحتراق ورجعت دور
جهت اضرار دشمن بروز وساعت زحل ومریخ واوضاع ملایم ایشان
شرط نیست لیکن قوت ایشان ضرورست وجهت عقد اللسان بروز
وساعت عطارد وجهت تسخیرات آفتاب وجهت سطوت وجلادت مریخ مریخ
وجهت محبت زهره ثالثاً آنکه جهت حصول منافع هفت روز باید خواند وجهت
اضرار نه روز ودر تعیین این دعا عدد تمامی افقی کرده اند که در صورت

نفع

ظ
نفع مدخل صغیر لفظ سیفی است وعدد صورت حرف مدخل صغیر شیء ملفوظ
اما عدد قرائت چنانچه است که ملاحظه مطلوب نماید که مدخل صغیر
آن چند است وهم چنین مدخل کوکب فرا گیرد و مدخلین را با سقاط
نه در یکدیگر ضرب کند وحاصل ضرب را ملاحظه نموده مدخل صغیر کوکب
در آن عدد خواند مثلاً مطلوب رزق کواکب مشتری زهره مدخل مشتری
مدخل زهره ضرب کردیم مدخل رزق که یک است در مدخل کوکبین
که شش است حاصل الضرب همان شش است پس جهت این مطلوب
در روز مشتری بساعت زهره یا بر عکس ابتدا باید کرد که هفت روز هر روز شش
نوبت بخواند وچون توالی ایام لازم نیست اولی آنکه هر همان روز که ابتدا کرده
همان روز ختم کند واگر متوالی خواند جایز است ضرب کردیم نه را در سی نه
وان حاصل الضرب نه نه طرح کردیم باقی ماند نه پس جهت این مطلوب
بروز زحل وساعت مریخ بنیاد کند یا بر عکس ونه روز وهر روز نه نوبت
بخواند مطلوب حاصل شود دیگر اگر جهت قتل کسی خوانند تا ان مانکه شرعا
مستحق نشوند نخوانند والا راجع شود وبعد از استحقاق صورت آنکس
مسبوط بسیاهی یا زرده بر کل ورش کنند یا بر نی کفش کهنه یا بر [illegible] کهنه
وصورت را مسمار بکوبید وبگویید رمیت من یبغی علی بسهم الله وسیفه
القاتل دیگر باید که مشکل عبارت از جا عامه معین وبه طریق ساختن آن معلوم شده
تا تخصوص داشته اند بدعوت حرز یمانی واگر غیر صاحب دعوت رعایت مند
کند نیکوست وان چهار طبق کاغذ است بر هم ملصق کرده لیکن مرتبه سه تا
الاضلاع وسوره الجن از بسمله تا آخر سوره حرف حرف منقوش ساختن ودر اطراف

از بعد آن مثلث را نوشتن و ابتدا از قبله کنند و بطرف تمام کنند دوم بکارد نو لا که
که مستعمل نباشد دایره بکشند محل دخول از جانب قبله بکذارد و چون ابتدا کردا
بره کشیدن کنند آیة الکرسی بخوانند چنانکه چون دایره تمام کنند آیة الکرسی تمام
شود و چون در دایره از طرف قبله در آید دو سر کارد را که دایره بهم متصل سازد
و کارد همانجا که دایره بهم متصل ساخته فرو برد و بنشیند سیوم آنان پنج
هفت رنگ بعوض نت بر سه دانه بر هم تابد و کرد خود دایره سازد و از جانب
قبله عیان آن رود و سر آن بهم متصل کنند دیگر باید که در هر نوبت این دعا
ها را هفت بار بخواند که حق تعالی میکردم انه لم غایب بود السبت لا اله الا انت
سبحانك انی کنت من الظالمین یوم الاحد لا اله الا الله الملك الحق
المبین یوم الاثنین لا اله الا الله العزیز الجلیل یا عزیز یا جلیل یوم
الثلثا اللهم صل علی محمد و آل محمد و سلم تسلیما کثیرا یوم الاربعا لا
اله الا الله خالصا مخلصا یوم الخمیس لا اله الا الله خالق کل شیء
وهو علی کل شیء قدیر یوم الجمعة سبحان الله والحمد لله ولا اله
الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وبعضی من
گفته اند که در هر روز یکصد و بیست نوبت بخواند الشرح بعون الله تعالی
اعتصام والله بسم الله اعلم الرحمن الرحیم بالصواب سیفی
اعتصمت بالله فوضت الی الله توکلت علی الله وما النصر الا من
عند الله وما توفیقی الا بالله العلی العظیم علیه توکلت و
الیه انیب حسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر
اعتصام آخر اعتصمت بذی العزة والعظمة والهیبة والقوة

والقدرة

والقدرة والکبریاء والجبروت توکلت علی الحی الذی لا ینام ولا
یموت حسبی الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش
العظیم ایضا شش نوبت ولقد جعلنا فی السماء بروجا وزیناها
للناظرین وحفظناها من کل شیطان رجیم ان الله بکل شیء
حفیظ و بر چهار سمت شش کانه دمد و نوبت هفتم بر کرد خود دمد و این
بیت بخواند یا رب ما نال لطف منك یشملنی وقد عددت لی ماآت
نعلمه فاصرفه عنی کما عودتنی کرما فمن سواك لهذا العبد
یرحمه منقولست که افتتاح سیفی اقدابعا کند و دیگر آیة الکرسی
و نود و نه نام بخواند هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم
الملك القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر
الخالق الباری المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح
العلیم القابض الباسط الخافض الرافع المعز المذل السمیع البصیر
الحکم العدل اللطیف الخبیر الحلیم العظیم الغفور الشکور العلی
الکبیر الحفیظ المقیت الحسیب الجلیل الکریم الرقیب المجیب
الواسع الحکیم الودود المجید الباعث الشهید الحق الوکیل القوی
المتین الولی الحمید المحصی المبدی المعید المحیی الممیت الحی القیوم
الواجد الماجد الواحد الاحد الصمد القادر المقتدر المقدم المؤخر
الاول الآخر الظاهر الباطن الوالی المتعالی البر التواب المنتقم
العفو الرئوف مالك الملك ذو الجلال والاکرام المقسط الجامع الغنی

يا نافع الضار النافع النور الهادي البديع الباقي الوارث الرشيد الصبور
اعتصام سيفي ما جا سيفي بسم الله الرحمن الرحيم يا إلهي وإله جميع الموجو
دات من المعقولات والمحسوسات ويا واهب النفوس والعقول و
مخترع ماهيات الأركان والأصول يا واجب الوجود ويا غني
عن الخضوع والركوع يا فاعل القلوب والأرواح ويا جاعل الصور والأ
شباح يا نور الأنوار ومدرك كل ذي أبصار أنت الأول الذي لا أول قبلك
وأنت الآخر الذي لا آخر بعدك والملائكة عاجزون عن درك جلال
صفاتك والناس قاصرون عن معرفة كمال ذاتك اللهم خلصنا عن
العلائق الردية الظلمانية انس على أرواحنا شوارق أنوارك وأ
فض على نفوسنا بوارق أسرارك العقل قطرة من قطرات بحار
ملكوتك والنفس شعلة من شعلات نار جبروتك ذاتك فياضة
تفيض عنها جواهر روحانية لا متمكنة ولا متحيزة ولا متصلة ولا
منفصلة مبرات عن الأحيان وأين معراة عن الوصل والبين سبحان
الذي لا تدركه الأبصار لا تمثله الأفكار لك الحمد والثناء ربنا منك
المنع والعطاء وبك الجود والبقاء فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء
وإليه ترجعون وصلى الله على محمد والأطهار وآله أجمعين بعد از ان سبحان
الله العلي الأعلى الوهاب هفت نوبت بگويد اعوذ بالله السميع العليم
من الشيطان الرجيم ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط
ظ ع غ ف ق ك ل م ن ه و لا ي بايد سه خواند بحروف عقد اصابع

بايد كرد

بايد كرد ان يمين وختم بدين بسيار كند اللهم طهر قلبي من الشك والشرك و
الرياء وزين لساني بالحمد والثناء
اعتصمت بالله الذي لا إله إلا هو الرحمن الرحيم الواحد الأحد الصمد
الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد واعتصمت بالله الذي لا إله
إلا هو وبأسماء الله الحسنى وبكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن
بر ولا فاجر وبالله الذي لا إله إلا هو الذي اعتصم به عن شدة كرسيه
السماوات والأرض وما بينهن واعتصمت بالله الذي لا إله إلا
هو الذي اعتصم به جبرئيل وميكائيل وإسرافيل وعزرائيل ملك الموت
والكروبيون وحملة العرش واعتصمت بالله الذي لا إله إلا هو الذي
اعتصم به الملائكة الذين حول العرش يسبحون بحمد ربهم ويقد
سون لعزة الله وملكوته واعتصمت بالله الذي لا إله إلا هو الذي
اعتصم به آدم والنبيون والصديقون والشهداء اعتصمت بالله
الذي لا إله إلا هو الذي بيده ملكوت كل شيء وهو على كل شيء وكيل
وهو أرحم الراحمين اللهم إني أسألك بما اعتصم به أولياؤك وأ
هل طاعتك أجمعين من أهل السماوات وأهل الأرضين أن تصلي على
محمد وآل محمد وأن ترزقني إيمانا وأمانا وعافية في الدين والد
نيا والآخرة واصرف عني شر كل ذي شر يا واسع المغفرة ويا أرحم الرا
حمين ولا حول ولا قوة إلا بالله عليه توكلت وهو رب العرش
العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير وصلى الله
على خير خلقه محمد وآله أجمعين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم يا حنان يا منان يا حي يا قيوم يا ذا الجلال
والاكرام اشهد ان كل معبود من دون عرشك الى منتهى قرار الا
رضين باطل دون وجهك الكريم امنت بك يا لا اله الا انت
يا غياث المستغيثين اغثني يا رب ونجني من سخطك فانجع عني شر
جميع خلقك يا ذا الجلال والاكرام وصلى الله على سيدنا محمد وآ
له اجمعين وشرط بعضه بزرگان انست که پیش از خواب فاتحه بیست و یک
بار و افوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد بخواند و صلوات ده نوبت
بر حضرت رسول صلى الله عليه وآله بفرستد و بعد از آن شروع در خوا
ندن دعا کند والله اعلم بالصواب

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انت الملك
الحق الذي لا اله الا انت انت ربي وانا عبدك عملت سوءا وظلمت
نفسي واعترفت بذنبي فاغفر لي ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب كلها
الا انت يا غفور يا شكور يا حليم يا رحيم اللهم اني احمدك وانت
للحمد اهل على ما خصصتني به من مواهب الرغائب وما وصلت
الي من فضائل الصنائع وما اوليتني به من احسانك الي وبو
أتني به من مظنة الصدق وانلتني به من منتك الواصلة الي
واحسنت الي من دفاع البلية عني والتوفيق لي والاجابة لي
عند ندائي حين اناديك داعيا واناجيك راغبا وادعوك ضارعا
مضارعا مصافيا وحين ارجوك راجيا فاجدك في مواطن
كلها لي جابرا جارا حاضرا حفيا بارا وفي الامور ناصرا

وناظرا

وناظرا ولخطاياي وللذنوب غافرا وللعيوب ساترا ولم اعدم عونك وبرك
واحسانك وخيرك لي طرفة عين منذ انزلتني دار الاختبار والفكر
والاعتبار لتنظر ما اقدم اليك لدار القرار فانا عتيقك يا مولاي من جميع
المضائق والمضار والمصائب والمعائب واللوازب واللوازم والنوائب
والهموم التي قد ساورتني فيها الغموم بمعاريض اصناف البلاء وضروب
جهد البلاء والقضاء لا اذكر منك الا الجميل ولم ار منك الا التفضيل
خيرك لي شامل وصنعك لي كامل ولطفك لي كافل وفضلك علي
متواتر ونعمك عندي متصلة واياديك لدي متظاهرة لم تخفر لي جواري
وصدقت رجائي وصاحبت اسفاري واكرمت احضاري وحققت امالي
وشفيت امراضي وعافيت منقلبي ومثواي ولم تشمت بي اعدائي ورميت
من رماني بسوء وكفيتني شر من عاداني فحمدي لك يا الهي واصب وثنائي لك
متواتر ابدا من الدهر الى الدهر والتحميد والتمجيد بالوان التسبيح لك
والتحميد والتمجيد خالصا لذكرك ومرضيا لك بناصع التوحيد واخلاص
التفريد واخلاص التفريد وامحاض التحميد والتمجيد بطول التعبد
والتعديد ولم تعن في قدرتك ولم تشارك في الهيتك ولم تعلم لك
مائية وماهية فتكون للاشياء المختلفة مجانسا ولم تعاين اذ حبست
الاشياء على الغرائز المختلفات ولا خرقت الاوهام حجب الغيوب اليك فاعتقد
منك محدودا في عظمتك لا يبلغك بعد الهمم ولا ينالك غوص الفطن
ولا ينتهي اليك بصر ناظر في مجد جبروتك وارتفعت عن صفة
المخلوقين صفات قدرتك وعلا عن ذكر الذاكرين كبرياء عظمتك

اوصابي

وما وصل الي من فضائل الصنائع

عظمتك فلا ينقص ما أردت أن يزداد ولا يزداد ما أردت أن ينقص ولا ضدّ
شهدك حين فطرت الخلق ولا ندّ حضرك حين برأت النفوس
كلّت الألسن عن تفسير صفتك وانحسرت العقول عن كنه معر (الأوهام)
فتك وكيف يوصف كنه صفتك يا ربّ وأنت الله الملك الجبّار القدّو
س الذي لم تزل أزليّاً أبديّاً سرمديّاً دائماً في الغيوب وحدك لا شر
يك لك ليس فيها أحد غيرك ولم يكن إله سواك حارت في بحار
ملكوتك عميقات مذاهب التفكير وتواضعت الملوك لهيبتك و
عنت الوجوه بذلّة الاستكانة لك لعزتك وانقاد كلّ شيء لعظمتك
واستسلم كلّ شيء لقدرتك وخضعت لك الرقاب وكلّ دون
ذلك تحبير اللغات وضلّ هنالك التدبير في تصاريف الصفات
فمن تفكّر في ذلك رجع طرفه إليه حسيراً وعقله مبهوتاً وتفكّره (مبهوراً)
متحيّراً حسيراً اللهمّ فلك الحمد حمداً كثيراً دائماً متوالياً متّسقاً
مستوسقاً يدوم ويتضاعف ولا يبيد غير مفقود في الملكوت ولا (يدوم)
مطموس في معالم العرفان ولا منتقص في سائر العرفان فلك ا
لحمد على محامدك التي تعدّدت في الآصال والعشيّ والأبكار و
الظهيرة والأسحار في كلّ جزء من أجزاء الليل والنهار اللهمّ بتو
فيقك قد أحضرتني النجاة وجعلتني منك في ولاية العصمة فلم أبرح
منك في سبوغ نعمائك وتتابع آلائك محروساً لك في الردّ والامتناع
محفوظاً لك في المنعة والدفاع عنّي ولم تكلّفني فوق طاقتي ولم ترض
عنّي إلّا طاعتي بأنّك أنت الله الذي لا إله إلّا أنت لم تغب ولا تغيب عنك

غائبة

غائبة ولا تخفى عليك خافية ولن تضلّ عنك في ظلم الخفيّات ضالّة
إنّما أمرك إذا أردت شيئاً أن تقول له كن فيكون اللهمّ إنّي أحمد
ك فلك الحمد مثل ما حمدت به نفسك وأضعاف ما حمدك به الحامد(ون)
ومجّدك به الممجّدون وكبّرك به المكبّرون وهلّلك به المهلّلون وقدّسك
به المقدّسون وعظّمك به المعظّمون وسبّحك به المسبّحون ووحّدك
به الموحّدون حتّى يكون لك منّي وحدي في كلّ طرفة عين وأقلّ
من ذلك مثل حمد جميع الحامدين وتوحيد أصناف الموحّدين والمخلصين
وتقديس أجناس العارفين وثناء جميع المهلّلين والمصلّين والمسبّحين
ومثل ما أنت به عالم وعارف وهو محمود ومحبوب ومحجوب من
جميع خلقك كلّهم من الحيوانات وأرغب إليك في بركة ما
أنطقتني به من حمدك فما أيسر ما كلّفتني به من حقّك وأ
عظم ما وعدتني على شكرك ابتدأتني بالنعم فضلاً
وطولاً وأمرتني بالشكر حقّاً وعدلاً ووعدتني عليه أضعا
فاً ومزيداً وأعطيتني من رزقك واسعاً اختياراً ورضاً
وسألتني منه شكراً يسيراً صغيراً إذ نجّيتني وعافيتني من
جهد البلاء ولم تسلمني لسوء قضائك وبلائك وجعلت
ملبسي العافية وأوليتني البسطة والرخاء وشرعت لي من الدين
أيسر القول وسوّغت لي أيسر القصد وضاعفت لي أ
شرف الفضل والمزيد مع ما وعدتني به من المحجّة الشريفة
الكاملة وبشّرتني به من الدرجة الرفيعة واصطفيتني بأعظم

النبيين دعوةً وانجحهم درجةً وافضلهم شفاعةً وانجحهم حجةً
واقربهم منك لديك محمد صلى الله عليه وآله وسلم وعلى جميع الانبياء
والمرسلين اللهم صل على محمد وآل محمد واغفر لي ما لا يسعه مغفرة الا
بك ولا يمحقه الا عفوك ولا يكفره الا تجاوزك وفضلك وهب لي
وصل على محمد وآل محمد في هذه الساعة في يومي هذا وليلتي هذه وشهري هذا وسنتي
هذه يقينا صادقا يهون علي مصائب الدنيا والآخرة واحزانها ويشوق
فيه اليك ويرغبني فيما عندك من مغفرة واكتب لي عندك المغفرة و
بلغني الكرامة من عندك واوزعني شكر ما انعمت عليه به علي فانك
انت الله الذي لا اله الا انت الواحد الاحد المبدئ الرفيع البديع
السميع العليم الذي ليس لامرك مدفع ولا عن قضائك ممتنع اللهم
واشهد انك انت الله الذي لا اله الا انت ربي ورب كل شيء فاطر
السموات والارض عالم الغيب والشهادة العلي الكبير العظيم المتعال
اللهم اني اسئلك الثبات في الامر والعزيمة على الرشد والشكر
على نعمتك واسئلك حسن عبادتك واسئلك من كل خير تعلم ولا اعلم
واعوذ بك من كل شر تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب واسئلك
[illegible] واسئلك واعوذ بك من جور كل جائر وبغي كل باغ وحسد
كل حاسد ومكر كل ماكر وكيد كل كائد وسحر كل ساحر وغدر كل غادر و
عداوة كل عدو وشماتة كل كاشح بك اصول على الاعداء واياك
ارجو ولاية الاحباء والاولياء والقرناء فلك الحمد على ما لا استطيع
احصاءه ولا تعديده من عوائد فضلك وعوارف رزقك والوان

ما اوليتني

ما اوليتني من [illegible] فانك انت الله الذي لا اله الا انت العلي العظيم في
خلقك حمدك الباسط بالجود يدك لا تضاد في حكمك ولا تنازع
في سلطانك وملكك وامرك تملك من الانام ما تشاء ولا
يملكون منك الا ما تريد اللهم انت المنعم المفضل القادر القا
هر المقتدر القدوس في نور القدس ترديت بالعز والمجد والجلال
والبهاء تعظمت بالعز والعلاء وتأزرت بالعظمة والكبرياء وتغشيت
تغشيت بالنور والضياء وتجللت بالمهابة والبهاء اللهم لك
المن القديم والسلطان الشامخ والملك الباذخ والجود الواسع
القدرة الكاملة والحكمة البالغة والعزة الشاملة فلك الحمد على
ما جعلتني من امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم وهو افضل
بني آدم الذين كرمتهم وحملتهم في البر والبحر ورزقتهم من ال
الطيبات وفضلتهم على كثير ممن خلقتهم من اهلها تفضيلا
وخلقتني سميعا بصيرا صحيحا سويا سالما معافى ولم تشغلني بنقصان
في بدني عن طاعتك ولم تمنعني كرامتك اياي وحسن صنيعك
عندي وفضل منائحك لدي ونعمائك علي انت الذي اوسعت
علي في الدنيا والآخرة وفضلتني على كثير ممن خلقت من خلقك
تفضيلا فجعلت لي سمعا يسمع آياتك وعقلا يفهم ايمانك وبصرا
يرى قدرتك وفؤادا يعرف عظمتك وقلبا يعتقد توحيدك فاني لهم
لفضلك علي حامد وكذلك نفسي شاكرة وبحقك شاهدة فانك حي
قبل كل حي وحي بعد كل حي وحي بعد كل ميت وحي لم ترث

قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير تولج الليل في النهار وتولج النهار في الليل وتخرج الحي من الميت وتخرج الميت من الحي وترزق من تشاء بغير حساب

تحبوه من حقي ولم تقطع خيرك عني طرفة عين في كل وقت ولم تقطع
ولم تر لي عقوبات النقم ولم تمنع عني دقائق العصم ولم تغير
علي وثائق النعم فلو لم اذكر من احسانك الا عفوك عني
والتوفيق لي والاستجابة لدعائي حين رفعت صوتي ورفعت
رأسي وانطلقت لساني ورغبت اليك بانواع حوائجي تقضيها
واسئلك بتوحيدك وتمجيدك وتحميدك وتعظيمك وتفضيلك
وتكبيرك وتهليلك والآئك تقديرك خلقي حين صورتني صو
رتي والآئك قسمة الارزاق حين قدرت تعالى لكان في ذلك ما
تشغل شكري عن جهدي فكيف اذا ذكرت في النعم العظام التي
اتقلب فيها ولا ابلغ شكر شيء منها فلك الحمد عدد ما
حفظه علمك وعدد ما وسعته رحمتك وعدد ما احاطت به
قدرتك واضعاف ما تستوجبه من جميع خلقك اللهم فتمم
احسانك الي فيما بقي من عمري كما احسنت الي فيما مضى عليه
اللهم اني اسئلك واتوسل اليك بتوحيدك وتمجيدك وتحميدك
وتهليلك وكبريائك وكمالك وتكبيرك وتعظيمك ونورك و
رأفتك ورحمتك وعلمك وحلمك وعلوك ووقارك و
منك وبهائك وجمالك وجلالك وسلطانك وعظمتك وقوتك
وقدرتك واحسانك وغفرانك وامتنانك ورحمتك ونبيك و
وليك وعترته الطاهرين وان لا تحرمني وفوائد كرامتك
فانه لا يعتريك لكثرة ما تدفقت به من العطايا عوائق البخل

وفضلك
وجمالك م

ولا ينقص

ولا ينقص جودك التقصير في شكر نعمتك ولا تنفد خزائنك مو
اهبك المتسعة ولا يؤثر في جودك العظيم منحك الفائقة الجم
يلة الجليلة ولا تخاف ضيم املاق فتكدي ولا يلحقك
خوف عدم فينقص من جودك فيض فضلك اللهم ارزقني
قلبا خاشعا خاضعا ضارعا وبدنا صابرا ويقينا صادقا و
عينا باكية ولسانا ذاكرا وحامدا ورزقا واسعا وعلما نافعا وو
لدا صادقا وصاحبا موافقا وعملا صالحا وسنا طويلا وتوبة مقبولة
واسئلك رزقا حلالا طيبا ولا تؤمني مكرك ولا تنسني ولا تكشف
عني سترك ولا تنزع مني بركتك ولا تقنطني من رحمتك ولا تبعدني
من كنفك وجوارك واعذني من سخطك وغضبك ولا تؤ
يسني من رحمتك ونفحك وكن لي انيسا من كل روعة وو
حشة وغربة واعصمني من كل هلكة ونجني من كل بلية وآفة
وعاهة وغصة ومحنة وشدة في الدارين انك لا تخلف الميعاد
اللهم ارفعني ولا تضعني وادفع عني ولا تدفعني واعطني ولا
تحرمني واكرمني ولا تهني وزدني ولا تنقصني وارحمني ولا تعذبني
وانصرني ولا تخذلني واسترني ولا تفضحني واثرني ولا تؤثر
علي وفرج همي واكشف غمي واهلك عدوي واحفظني ولا
تضيعني انك على كل شيء قدير وصلى الله على سيدنا محمد
وآله اجمعين الطيبين الطاهرين يا حي يا قيوم يا ذا الجلال و
الاكرام اللهم ما قدرت لي من امر وشرعت فيه بتوفيقك و

بتيسيرك تتميمه لي بأحسن الوجوه كلها واصلحها واصوبها فانك على
ما تشاء قدير وبالاجابة جدير يا من قامت السموات والارضون بامره
ويا من يمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنه يا من امره اذا
اراد شيئا ان يقول له كن فيكون فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و
اليه ترجعون وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين الطيبين
الطاهرين وسلم تسليما كثيرا كثيرا تم نقل الدعا بعون الله تعالى
انچه از جهت دفع دشمن مى بايد خواند باينده نوبت در اخر سيفى اين اختتام
خوانند كه تحصنت نفسي بالحي القيوم ودفعت عني السوء بلا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم احدى عشرة مرة سبحان الله القادر القاهر
القوي العزيز الجبار المتكبر الحي القيوم بلا معين ولا ظهير ثلث مرة
اما در محل خواندن تسبيح فرق تفاوت نمايد البته و ايستاده بخوانند
اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم انك لا تخلف الميعاد اللهم فرج همي
واكشف غمي واهلك عدوي واقض حاجتي برحمتك يا ارحم الراحمين
ثلاث مرات وبعد از ان بگويد لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي
الله حقا وبعد از ان بگويد اللهم تفضل علي واحسن الي وكن لي انيسا
ولا تكن علي اللهم يا لطيف اغثنا وادركنا بحق لطفك اغفر لي الهي كفى
علمك عن المقال وكفى كرمك عن السؤال يا اله العالمين ويا خير
الناصرين برحمتك استغيث وعليك اتوكل اللهم بحق سر هذه الا
سرار تا اخر الدعا اللهم صل على محمد النبي الامي واله وازواجه
امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وال ابراهيم

بلغ

انك

انك حميد مجيد اللهم ابن له المقعد المقرب عندك يوم القيمة اختتام
دعاى سيفى باينده مرتبه بگويد تحصنت نفسي بالحي القيوم ودفعت
عني السوء بلا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم وبعد از ان جهت
دفع اعدا بگويد اللهم منزل الخ بسم الله الرحمن الرحيم اللهم منزل الكتاب
وهازم الاحزاب وسريع الحساب اللهم شتت شمل اعدائي فلان و فلان
وفرق جمعهم ودمر نزول انداهم وقلب تدبيرهم وخرب بنيانهم و
قرب اجالهم واقطع ارزاقهم وقصر اعمارهم واشغلهم بابدانهم و
بغض اعينهم وسود وجوههم واعقد لسانهم واهلكهم كما اهلكت
شداد واغرقهم كما اغرقت فرعون وخذهم اخذ عزيز مقتدر يا رب اني
مغلوب فانتصر اللهم اني لا احسن شيئا من التدبير اللهم دبرني يا
حسن التدبير يا دليل الحائرين ادركني يا الله يا الله يا الله يا حليم يا — يا حكيم يا عظيم
عظيم يا عليم يا كريم يا حي يا قيوم يا ذا الجلال والاكرام يا مالك يوم
الدين يا ديان يوم الدين يا مالك الملك دبرني باحسن التدبير
ونجني من جميع الامور برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم اجعلنا من عبا
دك الصالحين ومن خواصك المقربين العابدين المهتدين واتنا خطيرة قدسك
مع افضل انبيائك من الانبياء والمرسلين واختم لنا ولامة محمد صلى الله عليه
واله وسلم بالخير امين برحمتك يا ارحم الراحمين سبحانك يا الله القادر
القاهر القوي العزيز الجبار المتكبر الحي القيوم بلا معين ولا ظهير والحمد
لله جميع مقاصد بايد خواند اللهم انك قلت ادعوني استجب لكم وانك لا تخلف
الميعاد اللهم فرج همي واكشف غمي واهلك عدوي واقض حاجتي برحمتك

يا ارحم الراحمين وسه نوبت بگويد لا اله الا الله محمد رسول الله حقا و

بعد ازان بخواند اين دعا اللهم تفضل علی واحسن الی وكن لی ولا تكن

علی اللهم يا لطيف اغثنا وادركنا بحق لطفك الخفی الهی كفی علمك عن

المقال وكفی كرمك عن السؤال يا اله العالمين ويا خير الناصرين

برحمتك استغيث وعليك اتوكل اللهم بحق سر هذه الاسرار وبحق

كرمك الخفی وبحق الاسم الاعظم اسئلك ان تقضی حاجتی وتهلك

عدوی وتوصلنی الی مرادی وتدفع عنی شر جميع عبادك يا ارحم الراحمين

اللهم صل علی محمد النبی الامی وآله وازواجه امهات المؤمنين

وذريته واهل بيته كما صليت علی ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد

مجيد اللهم انزله المقعد المقرب عندك يوم القيمة اللهم انی اسئلك

ان تسخر لی الجن والانس سيما صلحائهم ليعينونی علی ما اريد

منهم من حوائج الدنيا ومناهج الآخرة برحمتك يا ارحم الراحمين وصلی

الله علی خير خلقه ومظهر لطفه محمد وآله واولاده اجمعين الطيبين

الطاهرين اختتامات سيفی اول سبحان الله القادر القاهر القوی العزيز

الجبار المتكبر الحی القيوم بلا معين ولا ظهير لا اله الا الله محمد

رسول الله علی ولی الله حقا سه نوبت باده نوبت بخواند وفا اهل تكن

البتة دوم اللهم انك قلت ادعونی استجب لكم وانك لا تخلف الميعاد

سه نوبت بخواند سيوم اللهم تقبل دعائی فی قضاء حاجتی بحق كل

اسم هو لك ظاهرا وباطنا وبحق اسمك المكنون فی القرآن وبحق

اسمك فی كل كتاب منزل منك من السماء اهيا شراهيا

ادونا

كفوا م

ادونی اصباؤت وبحق عظمتك يا الله يا الله يا الله يا رب پنج نوبت بگويد

يا حی يا قيوم پنج نوبت بگويد يا بديع السموات والارض يا لا اله الا انت

وحدك لا شريك لك بسم الله الرحمن الرحيم كهيعص كفيت لك

بسم الله الرحمن الرحيم حم عسق حميت اياك نعبد واياك نستعين يا

نت علام الغيوب سه نوبت بخواند چهارم اللهم فرج همتی واهلك عدوی

بغالب قدرتك يا قوی يا عزيز يا ذا الجلال والاكرام يا مقتدر يا عزيز

الغالب علی امره يا ودود سه نوبت بخواند پنجم اللهم يا فارج الهم ويا كاشف

الغم اكشف عنی غمی ما امسيت وما اصبحت اللهم افعل بی عاجله وآجله

فی الدين والدنيا والآخرة ما انت له اهله ولا تفعل بی يا مولای ما انا له اهله

انك غفور رحيم جواد كريم رؤف رحيم وصلی الله علی محمد وآله اجمعين

يا ذا الجلال والاكرام ششم اللهم تفضل علی واحسن الی وكن لی ولا

تكن علی سه نوبت بخواند هفتم اللهم يا لطيف اغثنی وادركنی بحق لطفك

الخفی الهی كفی علمك عن المقال وكفی كرمك عن السؤال يا اله العا

لمين ويا خير الناصرين هشتم الهی بحق هذه الاسرار وبحق كرمك

الخفی وبحق التورية وبحق الزبور والانجيل والصحف والفرقان

وبحق الاسم الاعظم ان تقضی حاجتی وتهلك عدوی وتوصلنی الی مرادی

وتدفع عنی واهل بيتی وجميع المؤمنين والمؤمنات شر عبادك الظالمين

برحمتك يا ارحم الراحمين نهم الهی من ذا الذی دعاك فلم تجبه

ومن ذا الذی سألك فلم تعطه ومن ذا الذی استعانك فلم تعنه و

من ذا الذی استجارك فلم تجره ومن ذا الذی استنصرك فلم تنصره ومن

ذا الذی استغاثك فلم تغثه واغوثاه واغوثاه واغوثاه بك [illegible] يا

استغيث

یا غیاث المستغیثین اغثنی برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علیه وآله وعلی
خیر خلقه محمد وآله اجمعین وسلم تسلیما سه نوبت بخواند دهم ...
الکرسی سه آیه از سورة الحشر وسورة الکافرون وسورة الاخلاص ومعوذتین هر کدام
سه نوبت بخواند وفاتحه وپنج آیه از اول بقره نیز بخواند یازدهم صلوات بر نبی
صد بار بفرستد وناد علیا مظهر العجائب هفت بار بخواند دوازدهم اسماء الله تعالی که مشهور است بجهل
اسم با سلاح واختتام بخواند وبعضی گفته اند که حرز احتجاب نیز از برای دفع اعدا
بخوانند لحدیث اللهم انت اعداءنا بسهمک الصائب واخرقهم بشهابک
الثاقب وحزهم بجندک الغالب فبدد شملهم فی جمیع المسالک والمذاهب
ولا تدع لهم آیة واجعلهم لمن خلفهم آیة اللهم شتت عضد
اعدائنا واکسر ارکانهم واخذل اعوانهم وزلزل اقدامهم وخرب
جدرانهم ونکد کیدهم فی نحورهم ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله عزیزا

مع

طریق ختم هفت روز هر روزی اسم را هزار نوبت بخواند وثواب آنرا بروح
مقدس مطهر حضرت امام محمد باقر علیه السلام هدیه کند تا حق سبحانه و
تعالی جمیع مرادات او را حاصل کند ان شاء الله تعالی روز شنبه یا قاضی
الحاجات روز یکشنبه یا مفتح الابواب روز دوشنبه یا مسبب الاسباب روز سه شنبه
یا حی یا قیوم برحمتک استغیث روز چهارشنبه یا بدیع السموات والا
رض روز پنجشنبه یا ذا الجلال والاکرام روز جمعه یا لا اله الا انت سبحا
نک انی کنت من الظالمین یکتب ثلثة ایام روز
اول یرید الله ان یخفف عنکم بسم الله طاهر سه روز دوم الآن خفف الله عنکم

عملی مجرب است

بسم الله

جهت درد نقرس

بسم الله طاهر سه روز سیم ذلک تخفیف من ربکم ورحمة بسم الله ابرها املوما
منقول است از شیخ علی علیه الرحمة که هر که خواهد از شر دشمن ایمن
گردد باید که چهار سنگریزه بردارد و هر یک سنگ را یک آیت که نوشته میشود از
آیات قرآنی بر آن بخواند ویکی را بطرف راست اندازد ویکی دیگر را بطرف
چپ رود و دیگری را بطرف دست چپ و دیگری را پیش سر اندازد و ساکت شود
که خصم بد دست نیابد بعون الله تعالی الآیات هذا بسم الله الرحمن الرحیم
لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یبصرون یؤمنون وجعلنا من
بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون و
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون الم یروا کم
اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا یرجعون اسناد دعاء

اسناد دعای حزب البحر

حزب البحر عظیم الشان این حزب البحر را امام همام قدوة الانام امام محمد
شاذلی قدس الله سره فرموده که در جمیع مهمات دینی و دنیوی مجرب است
ومشایخ طریقت و پیران حقیقت فرموده اند که در هر مهمی عددی معین
از اسرار خفیه وحقایق علیه است و اولیای کبار آنرا اهل بغیر اهل نگفته اند یا مهم نا
جنس نگویند و در میان نیاورند مگر کسی که قابلیت و صفای باطن ورزیده باشد
بهر کسی محقق امانت باشد که این شرایط را بمتابعت بجا آورد نماید بلکه بهزار پایه از
آن فاضلتر است و حضرت شیخ فرموده که هر که مهمی که این حزب البحر خواند
شرایط آنرا رعایت کند بلا شک و شبهه بمراد رسد و مقصود حاصل شود
بتخصیص در جذب دوستان و دفع دشمن و امراض و امن طریق و سلامتی
حضر و حفظ کشتی و تسخیر سلاطین و ادای قرض و گشایش بخت وتوا

نکرردن باید فهم و ادراک معرفت و شرایط این حزب روزه است و
غسل و جامه پاک و در خانه خالی نشستن و از اغیار خلا کردن که خیلی از او نباشد
وصل کردن و دعوت این حزب سه نوع است کبیر و وسط و صغیر و ما این
دعوت صغیر را بیان کنیم تا سالکان راه حق را دستوری شود که بسبب آن بمراد
و کام دل رسند اکنون بدانکه هر کس خواهد که بدعوت این حزب مشغول
شود باید که دوازده روز روزه دارد و شرایط را رعایت کند تا دعوت روان شود و
رعایت شرایط از واجبات است اما جهت دوستی چهل و یکبار بر کلاب
خواند و چون بدین محل رسد که وهب لنا و بجا طیبه کما هی فی علمک حقنا
بار بگوید یحبهم و یحبونه یحبونهم کحب الله والذین آمنوا اشد حبا
لله و بعد از آن بگوید خداوندا محبت و مودت و الفت فلان ابن فلان
در دل فلان ابن فلان در جمیع جوارح و ارکان و مغز و استخوان او پدید گردان
چنانکه یکساعت بی او نتواند بود آمین آمین آمین و هر نوبت که آمین گوید کف
دست راست بر زمین زند و هیچ حاجت گوید و باد بر کلاب دمد و چون د
عوت بدین طریق سه روز تمام کند آن کلاب را در آتش کند و هر گاه ... که مقا
بل آن دوست رود پاره از آن کلاب بر روی خود بمالد و عجایب حق تعالی مشاهده
نماید اما جهت دفع دشمن و عقد لسان هر روز سی و سه بار بخواند و چون بدین
لفظ رسد که و اطمس علی وجوه اعدائنا هفتاد مرتبه بگوید یا قاهر ذا البطش
الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه و بعد از آن بگوید خداوندا شر و مکر
و قهر و غضب فلان ابن فلان را باز دار و او را مقهور گردان و مشغول کن و مکر و
قهر و غضب و چشم و زبان دکوادرا بسته دار و او را هلاک گردان بقطع

دبر القوم

دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین اما جهت ضعف دشمن
هر روز سی و سه مرتبه بخواند چون باین محل رسد که شاهت الوجوه سه بار
بگوید اللهم ... از زلزلت بخواند و هفتاد بار بگوید اللهم شتت شمل
شملهم فلان ابن فلان و زلزل اقدامهم و فرق و کسر ... ابدانهم و فرق
... و اقطع اثرهم و خذهم اخذ عزیز مقتدر ... شیطان
هر روز سه نوبت بخواند و چون باین محل رسد که حسبی الله هفتاد بار بخواند
اللهم انی اسئلک ایمانا صادقا و یقینا کاملا و قل رب اعوذ بک
من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون و بدانکه خواص و فواید
این حزب بسیار است این مقدار جهت سالکان ثابت شده که خوب
خوانند و جمیع حاجات بهیچ وجه بخوانند تا فواید بر آن مترتب شود و در آخر
... کند خواه گوسفند و خواه گاو بحسب قدرت ... دعوت و هر روز
چیزی به درویش دهد تا مقصود زود حاصل شود اما جهت دفع دشمن در
حم شمس ... بخواند اللهم لا تقتلنی بغضبک و لا تهلکنی بعذابک و عافنی
قبل ذلک اللهم لا تؤاخذنی بسوء عملی و لا تسلط علی من لا یرحمنی
و کف ایدی الظالمین عنی یا حفیظ احفظنی و یسر امور دینی و حقق
مرادی برحمتک یا ارحم الراحمین و چون به کهیعص رسد بعدد هر حرف
انگشتی بگشاید از هر دو دست و آن ده انگشت که در اول عقد کرده در آخر
حل کند و بعد از آنکه حرف تمام شود بگوید یا الله ... یا نور چنانکه در آخر آیه
و چون با آمین رسد بهر یک نوبت که آمین بگوید دست بر زمین زند و مرادی
که دارد بخواهد و بعد از آن اختتام بخواند چنانکه در آخر نوشته شده و اکرام

و هر روز چهل بار بخوانند ... آیه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصا
رهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعالمین
و چهار دل بخوانند و اگر به نیت ضعف دشمن خوانند سورة اذا زلزلت الارض سه
بار بخوانند دیگر اشارت کرده ذکر کرده شده بر حاشیه نوشته خوانند تا خواننده را
آسان بود و تعدد بمطلوب رسد اعتصام می باید که پیش از خواندن صد بار صلوات
گوید و سورة الفاتحه تا تمت دین بخوانند و آیة الکرسی بخوانند تا خالدون و آخر سورة
حشر بخوانند لا یستوی اصحاب النار تا آخر سوره و بعد ان بخوانند
حزب البحر مشغول شود و اگر کسی در شب عید قربان سی بار حزب البحر را
بخواند بعد از آن سلام و صد بار صلوات بفرستد و صد بار استغفر الله بگوید
و صد نوبت سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و با وضو بر دست راست بنشیند
بشرطی که در همان روز بروزه باشد و هر حاجتی که خواهد حاصل شود بتوفیق
بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الله لا اله الا هو
الحی القیوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما
فی الارض من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه یعلم ما بین ایدیهم
وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع
کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی
العظیم لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی فمن یکفر
بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی
لا انفصام لها والله سمیع علیم الله ولی الذین آمنوا

یخرجهم

یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطا
غوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار
هم فیها خالدون پس بخوانند تا آخر و بعد از آن ثم انزل
علیکم من بعد الغم امنة نعاسا یغشی طائفة منکم
وطائفة قد اهمتهم انفسهم یظنون بالله غیر الحق ظن
الجاهلیة یقولون هل لنا من الامر من شیء قل ان الامر
کله لله یخفون فی انفسهم ما لا یبدون لک یقولون لو کان
لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز
الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم ولیبتلی الله
ما فی صدورکم ولیمحص ما فی قلوبکم والله علیم بذات
الصدور محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و
رضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود ذلک مثلهم
فی التوریة ومثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه
فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ
بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم
مغفرة واجرا عظیما رب سهل ویسر ولا تعسر علینا یا رب
ثلث مرات ابا تا تاج حا خا د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ
ع غ ف ق ک ل م ن ه لا ی اعوذ بالله السمیع العلیم
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم

دعای حزب البحر

يا الله يا الله يا علي يا عظيم يا حليم يا عليم أنت ربي وعلمك
حسبي فنعم الرب ربي ونعم الحسب حسبي تنصر من تشاء وأنت
العزيز الرحيم نسألك العصمة في الحركات والسكنات و
الكلمات والإرادات والخطرات من الشكوك والظنون و
الأوهام الساترة للقلوب عن مطالعة الغيوب فقد ابتلي
المؤمنون وزلزلوا زلزالا شديدا وإذ يقول المنافقون والذين
في قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله إلا غرورا فثبتنا وا
نصرنا وسخر لنا هذا البحر كما سخرت البحر لموسى عليه السلام
وسخرت النار لإبراهيم عليه السلام وسخرت الجبال والحديد
لداود عليه السلام وسخرت الريح والشياطين والجن
لسليمان عليه السلام وسخرت البراق لمحمد صلى الله
عليه وآله وسلم وسخر لنا كل بحر هو لك في الأرض والسماء
والملك والملكوت وبحر الدنيا والآخرة وسخر لنا كل شيء يا من
بيده ملكوت كل شيء كهيعص كهيعص كهيعص انصرنا
فإنك خير الناصرين وافتح لنا فإنك خير الفاتحين واغفر
لنا فإنك خير الغافرين وارحمنا فإنك خير الراحمين وارز
قنا فإنك خير الرازقين واهدنا ونجنا من القوم الظالمين
وهب لنا ريحا طيبة كما هي في علمك وانشرها علينا
من خزائن رحمتك واحملنا بها حمل الكرامة مع السلامة والعا
فية في الدين والدنيا والآخرة إنك على كل شيء قدير اللهم

در اینجا مقصود از دل بگذراند

يسر لنا أمورنا مع الراحة لقلوبنا وأبداننا والسلامة والعافية
في ديننا ودنيانا وكن لنا صاحبا في سفرنا وخليفة في
أهلنا ومعينا وحاميا في حضرنا واطمس على وجوه أعدائنا
وامسخهم على مكانتهم فلا يستطيعون المضي ولا المجيء إلينا
ولو نشاء لطمسنا على أعينهم فاستبقوا الصراط فأنى يبصرون
ولو نشاء لمسخناهم على مكانتهم فما استطاعوا مضيا ولا ير
جعون بسم الله الرحمن الرحيم يس والقرآن الحكيم إنك لمن الم
رسلين على صراط مستقيم تنزيل العزيز الرحيم لتنذر قوما ما أنذر آ
باؤهم فهم غافلون لقد حق القول على أكثرهم فهم لا يؤمنون
إنا جعلنا في أعناقهم أغلالا فهي إلى الأذقان فهم مقمحون
وجعلنا من بين أيديهم سدا ومن خلفهم سدا فأغشيناهم فهم لا يبصرون
شاهت الوجوه ثلاث مرات وعميت الأبصار وعنت الوجوه للحي
القيوم وقد خاب من حمل ظلما طس طسم حمعسق مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان حم حم حم حم حم حم حم
حم الأمر وجاء النصر فعلينا لا ينصرون حم تنزيل الكتاب من الله
العزيز العليم غافر الذنب وقابل التوب شديد العقاب ذي الطول
لا إله إلا هو إليه المصير بسم الله بابنا تبارك حيطاننا يس سقفنا
كهيعص كفايتنا حمعسق حمايتنا فسيكفيكهم الله وهو السميع
العليم حوالينا ولا علينا ستر العرش مسبول علينا وعين الله ناظرة
إلينا بحول الله لا يقدر علينا والله من ورائهم محيط بل هو قرآن

مجيد في لوح محفوظ فالله خير حافظا وهو ارحم الراحمين ثلث
مرات او سبع مرات إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصا
لحين فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب
العرش العظيم ثلث مرات او سبع مرات بسم الله الذي لا يضر مع اسمه
شيء في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم ثلاث مرات او سبع
مرات ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ثلاث مرات إن الله و
ملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا
تسليما وصلى الله على خير خليقته محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
ثلث مرات او سبع مرات سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام
على المرسلين والحمد لله رب العالمين ثلاث مرات او سبع مرات يا الله
يا نور يا حق يا قيوم يا حق يا مبين اكسني من نورك وعلمني من علمك
وفهمني عنك وابصرني بك واقمني بشهودك وعرفني الطريق اليك و
هونها علي بفضلك والبسني لباس التقوى منك وبك انك
على كل شيء قدير يا سميع يا عليم يا حليم يا عظيم اسمع ندائي وتقبل دعائي
بخصائص لطفك آمين آمين آمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطا
هرين ختام اعوذ بكلمات الله التامات كلها من شر ما خلق و
ذرأ وبرأ يا عظيم السلطان يا قديم الاحسان يا دائم النعم يا باسط
الرزق يا واسع العطا يا دافع البلاء يا سامع الدعاء يا حاضرا ليس بغا
ئب يا موجودا عند الشدائد يا خفي اللطف يا لطيف الصنع يا جميل الستر
يا حليما لا يعجل يا جوادا لا يبخل اقض حاجتي ومرادي الهي مهماتنا والحح

علينا

طلبنا برحمته محمد وآله اجمعين وصلى الله على سيدنا محمد وآ
له اجمعين الطيبين الطاهرين برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم
هذا الدعاء منا ومنك الاجابة ومنا الجهد وانت المستعان
وعليك التكلان ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يا
رحمن يا رحيم ارحم علينا وعلى آبائنا وامهاتنا واباء واخوان
جميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الاحياء
منهم والاموات تابع بيننا وبينهم بالخيرات انك مجيب
الدعوات ورافع الدرجات يا حي يا قيوم يا الله يا عزيز يا عزيز
بعزتك وجلالك وقدرتك وعظمتك يا رب العا
لمين طريق ختم كل حاجة رحمة الله عليه سيادكر قل اللهم مالك
تا بغير حساب يكد نعه بخواند وهر روز يكهزار اضافه كند تا روز
چهلم چهل هزار بخواند وهر روز بعد از تلاوت آيه مبارك بكويد
اللهم يسر لي كل عسير در فتوحات الشوم غريب دارد طريقه
يكر ان بعد بخط ... تا فضل ... عليها الرحمه نوشته
شد آنكه چهل ميم بنويسد با بخط يقا ميم ... ايضو ... اسمه
دهر ... ايه عو اند عدد اين ميمات نظر كند چهل از نصيب
او كردد كر حيث كند قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك من
تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل
من تشاء بيدك الخير انك على كل شيء قدير تولج

طريق ختم كلام الله

الميم الميم الميم الميم الميم عدد اكر
جيلد ميم نبوليد

اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ
الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ

و روى السيد ابن طاوس في كتاب مصباح الزائر عن الصادق ع انه قال
من دعا بهذا الدعاء اربعين صباحا كان من انصار القائم فان مات قبل
ظهوره احياه الله تعالى حتى يجاهد معه ويكتب له بعدد كل كلمة منه الف
حسنة ويمحى عنه الف سيئة وهو هذا اللَّهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِيمِ
وَرَبَّ الْكُرْسِيِّ الرَّفِيعِ وَرَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ وَمُنْزِلَ التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ
وَرَبَّ الظِّلِّ وَالْحَرُورِ وَمُنْزِلَ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَرَبَّ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ
وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ وَبِنُورِ وَجْهِكَ
الْمُنِيرِ وَمُلْكِكَ الْقَدِيمِ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ أَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي أَشْرَقَتْ
بِهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرَضُونَ وَبِاسْمِكَ الَّذِي يَصْلَحُ بِهِ الْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ
يَا حَيّاً قَبْلَ كُلِّ حَيٍّ وَيَا حَيّاً بَعْدَ كُلِّ حَيٍّ وَيَا حَيّاً حِينَ لَا حَيَّ يَا مُحْيِيَ الْمَوْتَى
وَمُمِيتَ الْأَحْيَاءِ يَا حَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ اللَّهُمَّ بَلِّغْ مَوْلَانَا الْإِمَامَ الْهَادِيَ
الْمَهْدِيَّ الْقَائِمَ بِأَمْرِكَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ الطَّاهِرِينَ عَنْ جَمِيعِ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَمَغَارِبِهَا سَهْلِهَا وَجَبَلِهَا وَبَرِّهَا
وَبَحْرِهَا وَعَنِّي وَعَنْ وَالِدَيَّ وَوَلَدِي وَإِخْوَانِي مِنَ الصَّلَوَاتِ زِنَةَ عَرْشِ اللَّهِ
وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ وَمَا أَحْصَاهُ عِلْمُهُ وَأَحَاطَ بِهِ كِتَابُهُ اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُ
لَهُ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَمَا عِشْتُ مِنْ أَيَّامِي عَهْداً وَعَقْداً وَبَيْعَةً لَهُ فِي عُنُقِي

لا احول

لَا أَحُولُ عَنْهَا وَلَا أَزُولُ أَبَداً اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَأَعْوَانِهِ
وَالذَّابِّينَ عَنْهُ وَالْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِهِ وَالْمُمْتَثِلِينَ لِأَوَامِرِهِ
وَالْمُحَامِينَ عَنْهُ وَالسَّابِقِينَ إِلَى إِرَادَتِهِ وَالْمُسْتَشْهَدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ اللَّهُمَّ
إِنْ حَالَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ الْمَوْتُ الَّذِي جَعَلْتَهُ عَلَى عِبَادِكَ حَتْماً مَقْضِيّاً فَأَخْرِجْنِي
مِنْ قَبْرِي مُؤْتَزِراً كَفَنِي شَاهِراً سَيْفِي مُجَرِّداً قَنَاتِي مُلَبِّياً دَعْوَةَ الدَّاعِي فِي
الْحَاضِرِ وَالْبَادِي اللَّهُمَّ أَرِنِي الطَّلْعَةَ الرَّشِيدَةَ وَالْغُرَّةَ الْحَمِيدَةَ وَاكْحُلْ نَاظِرِي
بِنَظْرَةٍ مِنِّي إِلَيْهِ وَعَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ وَأَوْسِعْ مَنْهَجَهُ وَاسْلُكْ بِي فِي
مَحَجَّتِهِ وَأَنْفِذْ أَمْرَهُ وَاشْدُدْ أَزْرَهُ وَاعْمُرِ اللَّهُمَّ بِهِ بِلَادَكَ وَأَحْيِ بِهِ عِبَادَكَ
فَإِنَّكَ قُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ
فَأَظْهِرِ اللَّهُمَّ لَنَا وَلِيَّكَ وَابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكَ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَآلِهِ
حَتَّى لَا يَظْفَرَ بِشَيْءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلَّا مَزَّقَهُ وَيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُحَقِّقَهُ و
وَاجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مَفْزَعاً لِمَظْلُومِ عِبَادِكَ وَنَاصِراً لِمَنْ لَا يَجِدُ لَهُ نَاصِراً
غَيْرَكَ وَمُجَدِّداً لِمَا عُطِّلَ مِنْ أَحْكَامِ كِتَابِكَ وَمُشَيِّداً لِمَا وَرَدَ مِنْ أَعْلَامِ
دِينِكَ وَسُنَنِ نَبِيِّكَ وَاجْعَلْهُ اللَّهُمَّ مِمَّنْ حَصَّنْتَهُ مِنْ بَأْسِ الْمُعْتَدِينَ
اللَّهُمَّ سُرَّ نَبِيَّكَ مُحَمَّداً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرُؤْيَتِهِ وَمَنْ تَبِعَهُ عَلَى دَعْوَتِهِ
وَارْحَمِ اسْتِكَانَتَنَا بَعْدَهُ اللَّهُمَّ اكْشِفْ هَذِهِ الْغُمَّةَ عَنِ الْأُمَّةِ بِحُضُورِهِ
وَعَجِّلْ لَنَا ظُهُورَهُ إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَنَرَاهُ قَرِيباً بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ پس سه مرتبه دست بر ران راست خود میزند و در هر مرتبه میگوید
الْعَجَلَ الْعَجَلَ يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حبیب دانم او کیل سید جلیل ابن طاوس رحمه الله کتاب مذکور ذکر کرده است الخ حاصل مضمون اینست

در کتاب مهج الدعوات مذکور است که روایت کرد ابو الحسن علی بن حماد البصری که
خبر داد مرا ابو عبد الله حسین بن محمد العلوی که حدیث کرد مرا محمد بن الحسن علی العلوی
المصری که مرا غمی والی سخت روی نمود و مخاطره عظیم دست داد از قبل ظالمی که از اهل بلاد من بود
که حاکم از بلاد مصر بود و حاکم انجا بود و از ترس او گریختم و پناه بردم بتربت مقدسه شریفه ائمه
معصومین علیهم السلام بتخصیص جد امام شهید معصوم مظلوم امام حسین
بن ابی طالب علیهم السلام و زاری و تضرع بسیار نمودم و عرض حال خود کردم و با تربت
شبانه روز علی الاتصال بدان مشهد شریف حال خود عرض میکردم تا ناگاه شب پانزدهم
خواب و بیداری بودم که دیدم حضرت امام همام صاحب الزمان علیه السلام بنزد من حاضر
شد و گفت ای فرزند ترسیده از فلان ظالم که چه کم است گفتم بلی یا حجة الله و اظهار
شکایت کردم که با من چنین و چنین کرده و قصد خون من داشت من از او گریخته پناه به ذات
خود آوردم که مرا حفظ نمایید و از شر آن ظالم خلاص کنید آنحضرت فرمود که
چرا خدای را یاد نمیکنی بآن دعایی که آبا و اجداد و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین هرگاه
در سختی گرفتار شده اند خوانده اند و ایشان را فرج رسیده گفتم که آن دعا کدام است آنحضرت
فرمود که چون شب جمعه شود برو و غسل کن و جامهای پاک بپوش و بوی خوش بکن و
چون آخر شب شود دو رکعت نماز بگذار و فارغ شوی از سجده شکر بدون آنکه بنشینی
و بتضرع و ابتهال این دعا را بخوان علی ما مر بگوید که آن حضرت علیه السلام
پنج شب آمد و این دعا تعلیم من نمود تا تمام را حفظ کردم و تمام شد شب
جمعه برخاستم در شب جمعه و غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و بوی خوش بکار
بردم و در نصف آخر شب چون از نماز فارغ شدم سجده شکر کردم و دو زانو

نشستم و بخضوع و خشوع و تضرع و ابتهال بآن دعا مشغول شدم چون شب شنبه
شد دیگر آنحضرت علیه السلام حاضر شد و فرمود که حق تعالی دعای ترا مستجاب
کرد و فلان ساعت که تو فارغ شدی دشمن ترا هلاک گردانید چون صبح شد
مرا هیچ غمی و المی نبود بجز جدائی از سادات خود صلوات الله علیهم پس رفتم
و وداع کردم و متوجه بلد خود شدم در اثنای راه قاصد از فرزندان من پیش من
خود نامه از ایشان بمن رسید و در آن نامه مذکور بود که در فلان شب جمعه حاکم با خا
صان خود نشسته بود و او را هیچ غمی و المی نبود چون وقت خواب شد در جامه خواب رفت
ملازمان و غلامان بطریق سابق او را محافظت نموده بودند چون نزدیک صبح شد
دیدند که او نمی‌جنبد رفتند چون ببالین او رفتند چون جامه خواب از روی او دور کردند
دیدند که سر او را بریده اند و هیچ اثری از آن ظاهر نبود و ندانستند که این کار که بوده است و در
نامه مذکور بود که چون نامه ما برسد تأخیر مکن و تعجیل متوجه ایشان شو که خدای
تعالی دشمن ترا هلاک گردانید چون بمنزل خود رسیدم و فرزندان خود را ملاقات
نمودم سؤال کردم که در چه وقت شب جمعه بود که آن حالت روی نمود ایشان بیان کردند
همان وقت بود که من از دعا فارغ شده بودم علی بن حماد گوید که ابوالحسن علی علوی
مصری این دعا را بمن داد و با من شرط کرد که این دعا را بمخالفان ندهم و تا من هیچ کسی مرتضی
ندهم که آن دوستان آل محمد است صلی الله علیه السلم [illegible] و در بصره شخصی که از دوستان
محبان من و قاضی اهواز بود و با من طریقه دوستی داشت و مرا احتیاج بوی داد بود
ولیکن از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بود و روزی پادشاه بصره او را گرفت و از وی خطی
گرفت که [illegible] بیست هزار درهم بستانند چون مطلع شدم بر وی رحم کردم و
این دعا را باو دادم هنوز یک هفته تمام نشده بود که سلطان او را رها کرد و از آنچه

کرده بود

کرده بود آنچه هیچ نگرفت و خلعت داد و باعزاز و احترام تمام او را بمنزل خود روانه کرد
من مشایعت او کردم او را تا باهواز و بصره رسید و بر گردیدم و بعد از ایامی چون طلب
کردم آن دعا را در میان کتابهای خود نیافتم و از آن کسی که باو داده بودم طلب کردم چون
از برای او نوشته بودم او نیز در جواب من گفت که در میان کتابهای من بود اکنون
نیست فانا ابو المختار حسینی نیز طلب کردم چون از برای او نوشته بود او نیز طلب کرد در میان
کتابهای خود نیافت و او تا بیست سال هر چند در میان کتابهای خود طلب کردم نیافتم
تا آخر دانستم که باین سبب که آن دعا را بمخالف داده بودم این عقوبت را میکشیدم توبه
کردم و قسم خوردم که بعد از این اگر ترا بیابم بمخالف ندهم و بکسی که اعتقاد تمام باو
نداشته باشم که از دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام است ندهم و آن و عهد
بکنم که اگر بمخالف ندهد چون این عهد را کردم بعد از آن که صد هزار مرتبه تفحص کرده بودم
و نیافته بودم روزی در کتابهای خود نظر کردم همین دعا را یافتم دانستم که بلا کرده بود
که این دعا را بمخالف داده بودم **دعای علوی مصری** دعا اینست
رَبِّ مَنْ ذَا الَّذِی دَعَاكَ فَلَمْ تُجِبْهُ وَمَنْ ذَا الَّذِی سَأَلَكَ فَلَمْ تُعْطِهِ وَمَنْ ذَا الَّذِی
نَاجَاكَ فَخَيَّبْتَهُ اَمْ مَنْ ذَا الَّذِی تَقَرَّبَ **هذه الورق نقل من المصباح**
دعاء جلیل القدر له نفع عظیم الأعداء وله قصة عجیبة غریبة طویلة لا یسع المقام شرحها
[illegible] فهو دعاء لما ذکر و صحیح عنه استناده الی سید الاوصیاء و امام
الاتقیاء امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلی الله علیه و آله و لی من قد جربته فصح
عنده تاثیره والحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اذا اردت التوجه
فی یوم قد حدد من الشرف فیه فقدم امام توجهك بصدقة و اقرأ الحمد و
المعوذتین و آیة الکرسی و القدر و آخر آل عمران من قوله انّ فی خلق السموات

والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولي الألباب الذين
يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السموات
والأرض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار ربنا
إنك من تدخل النار فقد أخزيته وما للظالمين من أنصار ربنا إننا
سمعنا مناديا ينادي للإيمان أن آمنوا بربكم فآمنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا
وكفر عنا سيئاتنا وتوفنا مع الأبرار ربنا وآتنا ما وعدتنا على رسلك
ولا تخزنا يوم القيمة إنك لا تخلف الميعاد فاستجاب لهم ربهم أني لا
أضيع عمل عامل منكم من ذكر أو أنثى بعضكم من بعض فالذين ها
جروا وأخرجوا من ديارهم وأوذوا في سبيلي وقاتلوا وقتلوا لأكفرن عنهم
سيئاتهم ولأدخلنهم جنات تجري من تحتها الأنهار ثوابا من عند الله و
الله عنده حسن الثواب لا يغرنك تقلب الذين كفروا في البلاد متاع
قليل ثم مأويهم جهنم وبئس المهاد لكن الذين اتقوا ربهم لهم جنات
تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها نزلا من عند الله وما عند الله
خير للأبرار وإن من أهل الكتاب لمن يؤمن بالله وما أنزل إليكم وما
أنزل إليهم خاشعين لله لا يشترون بآيات الله ثمنا قليلا أولئك لهم أ
جرهم عند ربهم إن الله سريع الحساب يا أيها الذين آمنوا اصبروا
وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون اللهم بك
يصول الصائل وبقدرتك يطول الطائل ولا حول لكل ذي حول
إلا بك ولا قوة يمتازها ذو قوة إلا منك أسألك بصفوتك من خلقك
وخيرتك من بريتك محمد نبيك وسلالته عليه وعليهم السلام

صل على

صل عليهم واكفني شر هذا اليوم وضره وارزقني خيره ويمنه واقض لي
في متصرفاتي بحسن العافية وبلوغ المحبة والظفر بالأمنية وكفاية
الطاغية المغوية وكل ذي قدرة لي على أذية حتى أكون في جنة
وعصمة من كل بلاء ونقمة وأبدلني فيه من المخاوف أمنا ومن العوائق
فيه يسرا حتى لا يصدني صاد عن المراد ولا يحل بي طارق من أذى
العباد إنك على كل شيء قدير والأمور إليك تصير يا من ليس كمثله شيء
وهو السميع البصير ثم اشرع في الدعاء بخضوع وخشوع وتضرع ورقة
قلب ونية صدق وهو هذا

بسم الله الرحمن الرحيم

رب من ذا الذي دعاك فلم تجبه ومن ذا الذي سألك فلم تعطه ومن ذا الذي
رجاك فخيبته أم من ذا الذي تقرب إليك فأبعدته رب هذا فرعون ذو
الأوتاد مع عناده وكفره وعتوه وادعائه الربوبية لنفسه وعلمك
بأنه لا يتوب ولا يرجع ولا يؤمن ولا يخشع استجبت له دعاءه وأ
عطيته سؤله كرما منك وجودا وقلة مقدار لما سألك عندك مع
عظمه عنده أخذا بحجتك عليه وتأكيدا لها حين فجر وكفر و
استطال على قومه وتجبر وبكفره عليهم افتخر وبظلمه لنفسه تكبر
وبحلمك عنه استكبر فكتب على نفسه جرأة منه أن جزاء
مثله أن يغرق في البحر فجزيته بما حكم به على نفسه إلهي وأنا
عبدك وابن عبدك وابن أمتك معترف لك بالعبودية مقر
بأنك أنت الله لا إله إلا أنت خالقي لا إله لي غيرك ولا رب
لي سواك موقن بأنك ربي وإليك إيابي عالم بأنك على

[margin:] ۲ ... از مصباح

كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ وَتَقْدِرُ وَتَحْكُمُ مَا تُرِيدُ لَا مُعَقِّبَ
لِحُكْمِكَ وَلَا رَادَّ لِقَضَائِكَ وَأَنْتَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَا
طِنُ وَلَمْ تَكُنْ مِنْ شَيْءٍ وَلَمْ تَبِنْ عَنْ شَيْءٍ كُنْتَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ
وَأَنْتَ الْكَائِنُ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ وَالْمُكَوِّنُ لِكُلِّ شَيْءٍ خَلَقْتَ كُلَّ شَيْءٍ
بِتَقْدِيرٍ وَأَنْتَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ كَذَلِكَ كُنْتَ وَتَكُونُ
وَأَنْتَ حَيٌّ قَيُّومٌ لَا تَأْخُذُكَ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ وَلَا تُوصَفُ بِالْأَوْهَامِ
وَلَا تُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا تُقَاسُ بِالْمِقْيَاسِ وَلَا تُشَبَّهُ بِالنَّاسِ
وَأَنَّ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ عَبِيدُكَ وَإِمَاؤُكَ أَنْتَ الرَّبُّ وَنَحْنُ الْمَرْبُوبُونَ
وَأَنْتَ الْخَالِقُ وَنَحْنُ الْمَخْلُوقُونَ وَأَنْتَ الرَّازِقُ وَنَحْنُ الْمَرْزُو
قُونَ فَلَكَ الْحَمْدُ يَا إِلَهِي إِذْ خَلَقْتَنِي بَشَرًا سَوِيًّا وَجَعَلْتَنِي غَنِيًّا مَكْفِيًّا
بَعْدَ مَا كُنْتُ طِفْلًا صَبِيًّا تَقُوتُنِي مِنَ الثَّدْيِ لَبَنًا مَرِيئًا وَغَذَّيْتَنِي طَيِّبًا
غَذَّيْتَنِي غِذَاءً طَيِّبًا هَنِيئًا وَجَعَلْتَنِي ذَكَرًا مِثَالًا سَوِيًّا فَلَكَ الْحَمْدُ
حَمْدًا إِنْ عُدَّ لَمْ يُحْصَ وَإِنْ وُضِعَ لَمْ يَتَّسِعْ لَهُ شَيْءٌ وَحَمْدًا يَفُوقُ عَلَى
جَمِيعِ حَمْدِ الْحَامِدِينَ وَيَعْلُو عَلَى حَمْدِ كُلِّ شَيْءٍ حَمِدَكَ وَيَفْخُمُ وَيَعْظُمُ
عَلَى ذَلِكَ كُلِّهِ وَكُلَّمَا حَمِدَ اللَّهَ شَيْءٌ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَمَا يُحِبُّ اللَّهُ أَنْ يُحْمَدَ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَدَدَ مَا خَلَقَ وَزِنَةَ مَا خَلَقَ وَزِنَةَ أَجَلِّ مَا خَلَقَ وَبِزِ
نَةِ أَخَفِّ مَا خَلَقَ وَبِعَدَدِ أَضْعَفِ مَا خَلَقَ وَبِعَدَدِ أَكْبَرِ مَا خَلَقَ
وَبِعَدَدِ أَصْغَرِ مَا خَلَقَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَتَّى يَرْضَى وَبَعْدَ الرِّضَا وَأَسْأَلُهُ
أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ يَغْفِرَ لِي ذَنْبِي وَأَنْ يَحْمَدَ لِي أَمْرِي
وَيَتُوبَ عَلَيَّ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ إِلَهِي وَأَنَا أَدْعُوكَ وَأَسْأَلُكَ

باسمك

بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ صَفْوَتُكَ أَبُونَا آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُسِيءٌ
ظَالِمٌ حِينَ أَصَابَ الْخَطِيئَةَ فَغَفَرْتَ لَهُ خَطِيئَتَهُ وَتُبْتَ عَلَيْهِ وَ
اسْتَجَبْتَ لَهُ دَعْوَتَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي وَتَرْضَى عَنِّي فَإِنْ لَمْ تَرْضَ عَنِّي فَاعْفُ
عَنِّي فَإِنِّي مُسِيءٌ ظَالِمٌ خَاطِئٌ عَاصٍ وَقَدْ يَعْفُو السَّيِّدُ عَنْ عَبْدِهِ
وَلَيْسَ بِرَاضٍ عَنْهُ وَأَنْ تُرْضِيَ عَنِّي خَلْقَكَ وَتُمِيطَ عَنِّي حَقَّكَ إِلَهِي
وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ إِدْرِيسُ فَجَعَلْتَهُ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَ
فَعْتَهُ مَكَانًا عَلِيًّا وَاسْتَجَبْتَ لَهُ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ
أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ مَآبِي إِلَى جَنَّتِكَ وَمَحَلِّي
فِي رَحْمَتِكَ وَتُسْكِنَنِي فِيهَا بِعَفْوِكَ وَتُزَوِّجَنِي مِنْ حُورِهَا
بِقُدْرَتِكَ يَا قَرِيبُ إِلَهِي وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ
نُوحٌ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ أَبْوَابَ
السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْتَ الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ
وَحَمَلْتَهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ فَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَكُنْتَ مِنْهُ قَرِيبًا يَا قَرِيبُ
أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُنَجِّيَنِي مِنْ ظُلْمِ مَنْ يُرِيدُ ظُلْمِي وَتَكُفَّ عَنِّي
بَأْسَ مَنْ يُرِيدُ هَضْمِي وَتَكْفِيَنِي شَرَّ كُلِّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَعَدُوٍّ قَاهِرٍ وَمُسْتَخِفٍّ
قَادِرٍ وَجَبَّارٍ عَنِيدٍ وَكُلِّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ وَإِنْسِيٍّ شَدِيدٍ وَكَيْدِ كُلِّ مَكِيدٍ
يَا حَلِيمُ يَا وَدُودُ إِلَهِي وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذِي دَعَاكَ بِهِ عَبْدُكَ وَنَبِيُّكَ صَا

صالح عليه السلام فنجيته من الخسف واعليته على عدوه واستجبت دعا
ءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تخلصني من شر
ما يريد بي اعدائي به ويبغي علي حسادي وتكفيني بكفايتك وتتولاني
بولايتك وتهدي قلبي بهداك وتؤيدني بتقواك وتبصرني بما
فيه رضاك وتغنيني بغناك يا حليم الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به
عبدك ونبيك وخليلك ابراهيم عليه السلام حين اراد نمرود القاءه
في النار فجعلت عليه النار بردا وسلاما واستجبت له دعاءه وكنت له
منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد وان تبرد عني حر نارك وت
طفئ عني لهيبها وتكفيني شرها وتجعل نائرة اعدائي في شعارهم ودثا
رهم وترد كيدهم في نحورهم وتبارك لي فيما اعطيتنيه كما باركت
عليه وعلى آله انك انت الوهاب الحميد المجيد الهي واسئلك باسمك
الذي دعاك به اسمعيل عليه السلام فجعلته نبيا ورسولا وجعلت له حر
مك منسكا ومسكنا ومأوى واستجبت له دعاءه ونجيته من الذبح وقر
بته منك رحمة وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد وآل محمد
وان تفسح لي في قبري وتحط عني وزري وتشد لي ازري وتغفر لي
ذنبي وترزقني التوبة بحط السيئات وتضاعف الحسنات وكشف البليات
وربح التجارات ودفع معرة السعايات انك مجيب الدعوات ومنزل البر
كات وقاضي الحاجات ومعطي الخيرات وجبار السموات الهي واسئلك

باسمك

باسمك الذي سئلك به ابن خليلك الذي نجيته من الذبح وفديته بذبح
عظيم وقلبت له الشفرة حتى ناجاك موقنا بذبحه راضيا بامر و
الده فاستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على
محمد وآل محمد وان تنجيني من كل سوء وبلية وتصرف عني كل ظلمة
وخيفة ومكيدة وتكفيني ما اهمني وما لم يهمني من امر ديني ودنياي
وآخرتي وما احاذره واخشاه من شر خلقك اجمعين بحق آل طه و
يس الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به لوط عليه السلام فنجيته
واهله من الخسف والهدم والمثلات والشدة والجهد واخرجته وا
هله من الكرب العظيم واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان
تصلي على محمد وآل محمد وان تأذن لي بجميع ما شتت من شملي وتقر
عيني بولدي واهلي ومالي وتصلح لي اموري وتبارك لي في جميع احوا
لي وتبلغني في نفسي آمالي وتجيرني من النار وتكفيني شر الاشرار بالمصطفين
الاخيار الائمة الابرار ونور الانوار محمد وآله الطيبين الطاهرين الا
خيار الائمة المهديين والصفوة المنتجبين صلوات الله على محمد وعليهم
اجمعين وترزقني مجالستهم وتمن علي بمرافقتهم وتوفق لي صحبتهم مع
انبيائك المرسلين وملائكتك المقربين وعبادك الصالحين واهل طا
عتك اجمعين وحملة عرشك والكروبيين الهي واسئلك باسمك الذي
سئلك به يعقوب عليه السلام عبدك ونبيك وقد كف بصره وشتت
شمله وفقد قرة عينه ابنه فاستجبت له دعاءه وجمعت شمله واقررت
عينه وكشفت ضره وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على محمد و

وآل محمد وان تأذن لي بجمع ما تبدد من امري وتقر عيني بولدي واهلي
ومالي وتصلح لي شأني كله وتبارك لي في جميع احوالي وتبلغني
في نفسي آمالي وتصلح لي افعالي وتمن علي يا كريم يا ذا المعالي
برحمتك يا ارحم الراحمين الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به
عبدك ونبيك يوسف عليه السلام وسئلك ان تنجيه من غيابت
الجب وكشفت ضره وكفيته كيد اخوته وجعلته بعد العبودية
ملكا واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي على
محمد وآل محمد وان تدفع عني كيد كل كائد وشر كل حاسد انك على
كل شيء قدير الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك
موسى بن عمران عليه السلام اذ قلت تباركت وتعاليت وناديناه من
جانب الطور الايمن وقربناه نجيا وضربت له طريقا في البحر يبسا
وانجيته ومن تبعه من بني اسرائيل واغرقت فرعون وها
مان وجنودهما واستجبت له دعاءه وكنت منه قريبا يا قريب ان
تصلي على محمد وآل محمد وان تعيذني من شر خلقك وتقربني من
عفوك وتنشر علي من فضلك ما تغنيني به عن جميع خلقك و
يكون لي بلاغا انال به مغفرتك ورضوانك يا وليي وولي المؤمنين
الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك داود عليه السلام
فاستجبت له دعاءه وسخرت له الجبال يسبحن معه بالعشي والا
شراق والطير محشورة كل له اواب وشددت ملكه وآتيته الحكمة
وفصل الخطاب والنت له الحديد وعلمته صنعة لبوس لهم وغفرت

ذنب

ذنبه وكنت منه قريبا يا قريب اسئلك ان تصلي على محمد وآل محمد وان
تسخر لي قلوب عبادك في جميع اموري وتسهل لي تقديري وترزقني
مغفرتك وعبادتك وتدفع عني ظلم الظالمين وكيد الكائدين
ومكر الماكرين وسطوات الفراعنة الجبارين وحسد
الحاسدين يا امان الخائفين وجار المستجيرين وثقة المؤمنين و
ثقة الواثقين ورجاء المتوكلين ومعتمد الصالحين يا ارحم
الراحمين الهي واسئلك اللهم باسمك الذي سئلك به عبدك و
نبيك سليمان بن داود عليه السلام اذ قال رب اغفر لي وهب لي ملكا
لا ينبغي لاحد من بعدي انك انت الوهاب فاستجبت له دعاءه وا
طعت له الخلق وحملته على الريح وعلمته منطق الطير وسخرت
له الشياطين من كل بناء وغواص وآخرين مقرنين في الاصفاد
هذا عطاؤك لا عطاء غيرك وكنت منه قريبا يا قريب ان تصلي
على محمد وآل محمد وان تهدي لي قلبي وتجمع لي وتكفيني همي وتؤ
من خوفي وتفك اسري وتشد ازري وتمهلني وتنفسني وتستجيب دعائي
وتسمع ندائي ولا تجعل النار مأواي ولا الدنيا اكبر همي وان تو
سع علي رزقي وتحسن خلقي وتعتق رقبتي من النار فانك سيدي
ومولاي ومؤملي ورجائي الهي واسئلك باسمك الذي دعاك
به ايوب عليه السلام لما حل به البلاء بعد الصحة ونزل
السقم منه منزل العافية والضيق بعد السعة والقدرة فـ
كشفت ضره ورددت عليه اهله ومثلهم معهم حين ناداك

داعياً لك راغباً اليك راجياً لفضلك شاكياً اليك رب اني
مسّني الضر وانت ارحم الراحمين فاستجبت له دعاءه وكشفت
ضره وكنت منه قريباً يا قريب ان تصلي على محمد وال محمد وان
تكشف ضري وان تعافيني في نفسي واهلي ومالي وولدي
واخواني فيك عافية باقية شافية كافية وافية وافرة ها
دية نامية مستغنية عن الاطباء والادوية وتجعلها شعاري
ودثاري وتمتعني بسمعي وبصري وتجعلهما الوارثين مني انك على
كل شيء قدير الهي واسئلك باسمك الذي ناداك به يونس
ابن متى عليه السلام في بطن الحوت حين ناداك راجياً
في الظلمات ثلث ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الا
الظالمين فاستجبت له دعاءه وانبت عليه شجرة من يقطين
وارسلته الى مائة الف او يزيدون وكنت منه قريباً يا قريب ان تصلي
على محمد وال محمد وان تستجيب لي دعائي وتداركني بعفوك فقد غر
قت في بحر الظلم لنفسي وركبتني مظالم كثيرة لخلقك علي صل على
محمد وال محمد واسترني منهم واعتقني من النار واجعلني من عتقا
ئك وطلقائك من النار في مقامي هذا بمنك يا منان الهي وا
سئلك باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك عيسى ابن مريم عليهما
عليهما السلام اذ ايدته بروح القدس وانطقته في المهد فاحيى به
الموتى وابرء به الاكمه والابرص باذنك وخلق من الطين
كهيئة الطير فصار طائراً باذنك وكنت منه قريباً يا قريب ان تصلي
على

على محمد وال محمد وان تفرغني لما خلقتني له ولا تشغلني بما
قد تكفلته لي وتجعلني من عبادك وزهادك في الدنيا وممن خلقته
للعافية فيها وهنأته بها مع كرامتك يا كريم يا علي يا عظيم
الهي واسئلك باسمك الذي دعاك به آصف بن برخيا على
عرش ملكة سبا فكان اقل من لحظ الطرف حتى كان مصو
بين يديه فلما رآه قيل اهكذا عرشك قالت كانه هو فاستجبت
له دعاءه وكنت منه قريباً يا قريب ان تصلي على محمد وال محمد
وان تكفر عني سيئاتي وتقبل مني حسناتي وتقبل مني تو
بتي وتتوب علي وتغنيني فقري وتجبر كسري وتحيي فو
فؤادي بذكرك وتحييني في عافية وتميتني في عافية الهي واسئلك
حين سئلك م باسمك الذي دعاك به عبدك ونبيك زكريا عليه السلام داعياً لك
راغباً راجياً لفضلك فقام في المحراب ينادي نداء خفياً فقال
رب هب لي من لدنك ولياً يرثني ويرث من ال يعقوب و
اجعله رب رضياً فوهبت له يحيى واستجبت له دعاءه وكنت
منه قريباً يا قريب ان تصلي على محمد وال محمد وان تبقي لي او
لادي وان تمتعني بهم وتجعلني واياهم مؤمنين بك راغ
بين في ثوابك خائفين من عقابك راجين لما عندك آ
يسين مما عند غيرك حتى تحيينا حياة طيبة وتميتنا ميتة
طيبة انك فعال لما تريد الهي واسئلك باسمك الذي سئلتك
عون به امرأة فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتاً في الجنة ونجني

وعمله ونجني من القوم الظالمين فاستجبت لها دعاءها وكنت منها قريبا
يا قريب أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تقر عيني بالنظر إلى
جنتك ووجهك الكريم وأوليائك وتفرحني بمحمد وآله وتؤ
نسني به وبآله وبمصاحبتهم ومرافقتهم وتمكن لي فيها وتنجيني
من النار وما أعد لأهلها من السلاسل والأغلال والشدائد والأ
نكال وأنواع العذاب بعفوك يا كريم إلهي وأسئلك باسمك الذي
دعتك به عبدتك وصديقتك وأمتك مريم البتول أم المسيح
الرسول عليهما السلام إذ قلت ومريم ابنت عمران التي أحصنت
فرجها فنفخنا فيها من روحنا وصدقت بكلمات ربها وكتبه وكانت من
القانتين فاستجبت لها دعاءها وكنت منها قريبا يا قريب أن تصلي
على محمد وآل محمد وأن تحصنني بحصنك الحصين وتحجبني بحجا
بك المنيع وتحرزني في حرزك الوثيق وتكفيني بكفايتك الكا
فية من شر كل طاغ وظلم كل ظالم وبغي كل باغ ومكر
كل ماكر وغدر كل غادر وسحر كل ساحر وكل شيطان وفاجر و
جور كل سلطان جائر بمنعك يا منيع إلهي وأسئلك باسمك
الذي دعاك به عبدك ونبيك وصفيك وخيرتك من خلقك
وأمينك على وحيك ورسولك إلى خلقك وبعيثك إلى بر
يتك محمد خاصتك وخالصتك صلى الله عليه وآله فا
ستجبت دعاءه وأيدته بجنود لم يروها وجعلت كلمتك هي
العليا وكلمة الذين كفروا السفلى وكنت منه قريبا يا قريب أن
تصلي

تصلي على محمد وآل محمد صلوة زاكية طيبة نامية باقية مباركة
كما صليت على أبينا إبراهيم وآل إبراهيم وبارك عليهم كما باركت
عليه وسلم عليهم كما سلمت عليه وزدهم فوق ذلك كله زيا
دة من عندك واخلطني بهم واجعلني منهم واحشرني معهم
وفي زمرتهم حتى تسقيني من حوضهم وتدخلني في جملتهم و
تجمعني وإياهم وتقر عيني بهم وتعطيني سؤلي وتبلغني آمالي في
ديني ودنياي وآخرتي ومحياي ومماتي وتبلغهم سلامي
وترد علي منهم السلام وعليهم السلام ورحمة الله وبركاته
إلهي أنت الذي تنادي في أنصاف كل ليلة هل من سائل فأعطيه
أم هل من داع فأجيبه أم هل من مستغفر فأغفر له أم هل من راج
فأبلغه رجاءه أم هل من مؤمل فأبلغه أمله ها أنا سائلك بفنا
ئك ومسكينك ببابك وضعيفك ببابك وفقيرك ببابك ومؤمل
ملك بفنائك أسئلك نائلك وأرجو رحمتك وأؤمل عفوك
وألتمس غفرانك فصل على محمد وآل محمد وأعطني سؤلي وبلغني أملي
واجبر فقري وارحم عصياني واعف عن ذنوبي وفك رقبتي
من مظالم عبادك التي قد ركبتني وقو ضعفي وأعز مسكنتي
وثبت وطأتي واغفر جرمي وأنعم بالي وأكثر من الحلال
مالي وخر لي في جميع أموري وأفعالي وأحوالي ورضني بها
وارحمني ووالدي وما ولدا من المؤمنين والمؤمنات والمسلمين
والمسلمات الأحياء منهم والأموات إنك سميع الدعوات وأ

من بين يديهما ما استحقّا به ثوابك والجنّة وتقبّل حسناتهما واغفر سيّئاتهما و
اجزهما باحسن ما تفعل في ثوابك والجنّة الهي وقد علمت يقينا انّك لا
تأمر بالظلم ولا ترضاه ولا تميل اليه ولا تهواه ولا تحبّه ولا تغشاه
ولا تعلم ما فيه هؤلاء القوم من ظلم عبادك وبغيهم علينا وتعدّيهم
بغير حقّ ولا معروف بل ظلما وعدوانا وزورا وبهتانا فان كنت جعلت
لهم مدّة لا بدّ من بلوغها او كتبت لهم آجالا ينالونها فقد قلت وقولك
الحقّ ووعدك الصدق يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده امّ الكتاب فانا ا
سئلك بكلّ ما سئلك به انبياؤك ورسلك المرسلون واسئلك بما سئلك
به عبادك الصالحون وملائكتك المقرّبون ان تمحو من امّ الكتاب ذلك وتكتب
لهم الاضمحلال والمحق حتّى تقرب آجالهم وتقضي مدّتهم وتذهب
ايّامهم وتبتر اعمارهم وتهلك فجّارهم وتسلّط بعضهم على بعض
حتّى لا تبقي منهم احدا ولا تنجي منهم وتفرّق جموعهم وتكلّ
سلاحهم وتبدّد شملهم وتقطع آجالهم وتقصّر اعمارهم وتزلزل اقدا
مهم وتطهّر بلادك منهم وتظهر عبادك عليهم فقد غيّروا سنّتك
ونقضوا عهدك وهتكوا حريمك واتوا ما نهيتهم عنه وعتوا عتوّا كبيرا
وضلّوا ضلالا بعيدا فصلّ على محمّد وآل محمّد وأذن لجمعهم بالشتات ولحيّهم
بالممات ولازواجهم بالنهبات وخلّص عبادك من ظلمهم واقبض
ايديهم عن هضمهم وطهّر ارضك منهم واذن بحصد نباتهم و
استيصال شأفتهم وشتات شملهم وهدم بنيانهم يا ذا الجلال والاكرام
اللهمّ واسئلك يا الهي واله كلّ شيء وربّي وربّ كلّ شيء وادعوك

بما دعاك به عبدك ورسولك ونبيّك وصفيّك موسى وهارون
عليهما السلام حين قالا داعيين لك راجيين لفضلك راضيين بقضا
ئك ربّنا انّك آتيت فرعون وملأه زينة واموالا في الحيوة الدّنيا
ربّنا ليضلّوا عن سبيلك ربّنا اطمس على اموالهم واشدد على
قلوبهم فلا يؤمنوا حتّى يروا العذاب الاليم فمننت وانعمت
عليهما بالاجابة لهما الى ان قرعت سمعهما بأمرك اللهمّ فقلت
ربّ قد اجيبت دعوتكما فاستقيما ولا تتّبعانّ سبيل الذين لا يعلمون
ان تصلّي على محمّد وآل محمّد وان تطمس على اموال هؤلاء الظلمة
وان تشدّد على قلوبهم وان تخسف بهم برّك وان تغرق بهم
بحرك فانّ السموات والارض وما فيهما لك وارني قدرتك
فيهم وبطشتك عليهم فافعل ذلك بهم وعجّل ذلك لهم يا خير
من سئل وخير من دعي وخير من تذلّلت له الوجوه ورفعت
اليه الايدي ودعي بالالسن وشخصت اليه الابصار وامّت
اليه القلوب ونقلت اليه الاقدام وتحوكم اليه في الاعمال الهي وانا
عبدك واسئلك من اسمائك بابهاها وكلّ اسمائك بهيّ
بل اسئلك باسمائك كلّها ان تصلّي على محمّد وآل محمّد وان تر
كسهم على امّ رؤوسهم في زبيتهم وتردّيهم في مهوى
حفرتهم وارمهم بحجرهم وذكّهم بمشاقصهم واكببهم على
مناخرهم واخنقهم بوترهم واردد كيدهم في نحورهم واو
بقهم بندامتهم حتّى يستخذلوا ويتضاءلوا بعد نخوتهم وينقمعوا

ويخشعوا بعد بسط أيديهم إذ لا ما سوى بينهم وبين حبائلهم
التي كانوا يؤملون أن يمدوا فيها ويتمادوا تلك بينهم وسلطا
نك عليهم وتأخذهم أخذ القرى وهي ظالمة إن أخذك
الأليم الشديد وتأخذهم يا رب أخذ عزيز مقتدر فإنك عزيز
تدبيرك شديد العقاب شديد المحال اللهم فصل على محمد وآل محمد
وعجل إيرادهم عذابك الذي أعددته للظالمين من أمثالهم
والطاغين من نظرائهم وارفع حلمك عنهم واحلل عليهم
غضبك الذي لا يقوم له شيء وأمض في تعجيل ذلك عليهم بأ
مرك الذي لا يرد ولا يؤخر فإنك شاهد كل نجوى وعالم
كل فحوى ولا تخفى عليك من أعمالهم خافية ولا يذهب عنك
من أعمالهم خائنة وأنت علام الغيوب عالم بما في الضمائر
والقلوب فأسألك اللهم وأناديك بما ناداك به سيدي وسألك
به نوح عليه السلام إذ قلت تباركت وتعاليت ولقد نادانا نوح
فلنعم المجيبون أجل اللهم يا رب أنت نعم المجيب ونعم المدعو
ونعم المسؤول ونعم المعطي أنت الذي لا تخيب سائلك ولا ترد
ناجيك ولا تطرد الملح عن بابك ولا ترد دعاء سائلك ولا تمل
من دعاء من أملك ولا تتبرم بكثرة حوائجهم لديك ولا بقضائها
لهم فإن قضاء حوائج جميع خلقك إليك في أسرع
من لحظ الطرف وأخف عليك وأهون عندك من جناح
بعوضة وحاجتي إليك يا سيدي ومولاي ومعتمدي ورجائي

ان تصلي

أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تغفر لي ذنبي فقد جئتك
ثقيل الظهر بعظيم ما بارزتك به من سيئاتي وركبني من
مظالم عبادك ما لا يكفيني ولا يخلصني منها غيرك ولا يقدر
عليه ولا يملكه سواك فصل على محمد وآل محمد وامح يا سيدي
كثرة سيئاتي بيسير عبراتي بل بقساوة قلبي وجمود عيني لا بل
برحمتك التي وسعت كل شيء وأنا شيء فلتسعني رحمتك يا رحمن يا رحيم
يا أرحم الراحمين ولا تمتحني بشيء من المحن في هذه الدنيا ولا تسلط علي
من لا يرحمني ولا تهلكني بذنوبي وعجل خلاصي من كل مكروه وادفع عني كل
ظلم ولا تهتك ستري ولا تفضحني يوم جمعك الخلائق للحساب يا جزيل
العطاء والثواب أسألك أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تحييني حياة
السعداء وتميتني ميتة الشهداء وتقبلني قبول الأوداء وتحفظني في
هذه الدنيا الدنية من شر سلاطينها وفجارها وشرارها ومحبيها و
العاملين لها وما فيها وقني شر طغاتها وحسادها وباغي الشرك فيها حتى
تكفيني مكر المكرة وتفقأ عني أعين الكفرة وتفحم عني ألسن الفجرة
وتقبض لي على أيدي الظلمة وتوهن عني كيدهم وتميتهم بغيظهم
وتشغلهم بأسماعهم وأبصارهم وأفئدتهم وتجعلني من ذا
لك كله في أمنك وأمانك وحرزك وحجبك وسلطانك وكنفك
وحياطتك وعياذك وجوارك ومن جار السوء وجليس السوء
إنك على كل شيء قدير إن وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى
الصالحين اللهم بك أعوذ وبك ألوذ ولك أعبد وإياك أرجو وبك

استغيث وبك استكفي وبك استغيث ومنك اسئل فصل على محمد و
آل محمد ولا ترد في الا بذنب مغفور وسعي مشكور وتجارة لن تبور
وان تفعل بي ما انت اهله ولا تفعل بي ما انا اهله فانك اهل
التقوى واهل المغفرة واهل الفضل والرحمة واهل القوة والقد
رة الهي وقد اطلت دعائي واكثرت خطائي وضيق صدري حملني
على ذالك وحملني عليه علمي بانه يجزيك منه قدر الملح في العجين
بل يكفيك عزم ارادة وان يقول العبد بنية صادقة ولسان
صادق يا رب فتكون عند ظن عبدك بك وقد ناجاك بعزم الا
رادة قلبي فاسئلك ان تصلي على محمد وآل محمد وان تقرن دعائي
بالاجابة منك وان تبلغني ما املته فيك منة منك وطولا وقوة
وحولا ولا تقيمني من مقامي هذا الا بقضاء جميع ما سئلتك فانه عليك
يسير وخطره عندي جليل كثير وانت عليه قدير يا
سميع يا بصير الهي وهذا مقام العائذ بك من النار والهارب
منك اليك والتائب من ذنوب قد تهجمته وعيوب فضحته فصل
على محمد وآل محمد وانظر الي نظرة رحيمة افوز بها الى جنتك
واعطف علي عطفة تنجيني بها من عقابك فان الجنة والنار لك
وبيدك مفاتيحهما ومغاليقهما اليك وانت على ذالك قادر وهو
عليك هين
يسير فافعل بي
ما سئلتك يا الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم و
حسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين وصلى الله

على

أطعتك في احب الأشياء

على خاتم نبيك وسيد رسلك ونبيك محمد الهادي والمهدي
الى سبيلك وسلم عليهم تسليما برحمتك يا ارحم الراحمين اللهم انك اذنت لي في
الدعاء ووعدتني الاجابة فنجني من كل كرب انت غياث كل مكروب اكشف عني
الضر وفرج عني الحزن فقد وسعت كل شيء رحمة وعلما اللهم صل على محمد وآل محمد كما
صليت على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد ثم قل الهي كفا علمك عن المقال وكفى
كرمك عن السؤال نلنا الهي كن لي ولا تكن علي وانصرني ولا تنصر علي نبينا صلى الله على
محمد وآله واصحابه اللهم اليك رفعت الاصوات ولك عنت الوجوه ولك خضعت الرقاب
واليك التحاكم في الاعمال يا خير من سئل ويا خير من اعطى يا من
لا يخلف الميعاد يا من امر بالدعاء ووعد الاجابة يا من قال ادعوني
استجب لكم يا من قال واذا سألك عبادي عني فاني قريب
اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي لعلهم
يرشدون يا من قال يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم
لبيك وسعديك ها انا ذا بين يديك المسرف على نفسي
وانت القائل يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور
الرحيم ثم قل اللهم انك اذنت لي الخ وقد مر قبل تم الدعاء
العلوي المصري هذا الورق ايضا نقل من المصباح يسير فافعل بي
ما سئلتك يا قدير ولا حول ولا قوة الا بالله العلي
العظيم وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين

وَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلٰى خَاتَمِ وَحْيِكَ وَسَيِّدِ رُسُلِكَ وَنَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ
الْهَادِي وَآلِهِ الْمَهْدِيِّينَ إِلٰى سَبِيلِكَ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ تَسْلِيمًا
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

از جهت دفع اعدا اکثر [illegible] بخوانند که [illegible] یا قاهر العدو و یا والی الولی
یا مظهر العجایب یا مرتضی علی ه ه ه ه ه [illegible] ع ع ع ع ع و هاص
طریقهٔ ختم [illegible] روز یکشنبه شروع کند [illegible] یکشنبه یکدفعه دوشنبه [illegible] دفعه سه شنبه
پنج دفعه چهارشنبه هفت دفعه پنجشنبه نه دفعه جمعه یازده دفعه شنبه سیزده دفعه یکشنبه پانزده دفعه
دوشنبه هفده دفعه سه شنبه نوزده دفعه چهارشنبه بیست و یک دفعه پنجشنبه بیست و سه دفعه جمعه بیست و پنج دفعه
بخواند و قبل از شروع صلوات فرستد و چهل مرتبه [illegible] بیکنفس بگوید سر به سجده گذارد و بیست و یک بار
یا ذا الجلال والاکرام بیکنفس بگوید و طلب حاجت نماید [illegible] بکند [illegible]
[illegible] ذو الفضل العظیم بگوید و دیگر [illegible] خیر الفاتحین [illegible] شروع بخواندن
[illegible] در [illegible] چون [illegible] برسد [illegible] کند
و سجده [illegible] بگوید [illegible] تمام [illegible] کند
تا از فضل خدا حاجت روا گردد ان شاء الله تعالی

از جهت دفع اعدا [illegible]

[illegible] یا منتقم انتقم [illegible]
[illegible] انا کفیناک المستهزئین [illegible]
یا دافع یا جبار یا صانع یا قهار [illegible] قرائت [illegible]
[illegible] در روایات صحیحه معتبره [illegible] اگر شخص
[illegible] از جانب خصم و دشمن [illegible]
[illegible] برکت این اسم [illegible] اسم اینست استعنت

یا الله

بالله وتوكلت على الله ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم يا من تحل به عقد المكاره ويا من يفثأ به حد الشدائد ويا من يلتمس منه المخرج إلى روح الفرج ذلت لقدرتك الصعاب وتسببت بلطفك الأسباب وجرى بقدرتك القضاء ومضت على إرادتك الأشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة وبإرادتك دون نهيك منزجرة أنت المدعو للمهمات وأنت المفزع في الملمات لا يندفع منها إلا ما دفعت ولا ينكشف منها إلا ما كشفت وقد نزل بي يا رب ما قد تكاءدني ثقله وألم بي ما قد بهظني حمله وبقدرتك أوردته علي وبسلطانك وجهته إلي فلا مصدر لما أوردت ولا صارف لما وجهت ولا فاتح لما أغلقت ولا مغلق لما فتحت [illegible] فصل على محمد وآله وافتح لي يا رب باب الفرج بطولك [illegible] وأنلني حسن النظر فيما شكوت وأذقني حلاوة الصنع فيما سألت وهب لي من لدنك رحمة وفرجا هنيئا [illegible]

[illegible]

قد [illegible] فی حاجة بالاهتمام بشئونات
منع عنی [illegible] لا اشتغلنی واستعمال امثال [illegible]
وحبا و لا انشغلن و منک و اتبعد و دعا و امثال و دعا علی [illegible]
عن دعا [illegible] انت الغافر [illegible]
فقد ضعفت لما [illegible] علی [illegible] فما و انت [illegible]
یمیل ما [illegible] و دفع ما وقع فیه یا فعل
منیب به و دفع یا ذا العرش العظیم
استوجبه منات [illegible]

۳ ۳ ۳
۲ ۲ ۲

یوم پنجشنبه ۱۸ شهر صفر المظفر ۱۲۶۹

تاریخ تولد علیاجاه مخدرات
وخدا رحمت پناه کنیز حضرت
فاطمه زهراء علیها السلام
نورجهان خانم سلمها الله
دختر قبله گاهی تقی داد [illegible]
در ۲۷ شهر ذیحجة الحرام ۱۲۹۱
شب جمعه [illegible] ساعت [illegible] از شب [illegible]
حاجی محمد [illegible]